

۱۵۷۳

ادبیات منظوم ایران

تألیف

شبلی نعمانی

ترجمه

سید محمد تقی فخر داعی گیلانی

شعـــر العجم

۱۵۷۳ یا

ادبیات منظوم ایران

توانا بود هر که دانا بود

تالیف

پروفسور شبلی نعمانی

ترجمه

سید محمد تقی فخر داعی گیلانی

در طهران بسال ۱۳۱۴ شمسی

بطبع رسید

مطبعه مجلس

بسمه تعالی شانه

مقدمه مترجم

این کتاب که آنرا بهموطنان عزیز خود خاصه بارباب فضل وادب تقدیم مینمایم کتابی است درشعر وادب ایران از تألیفات پرو فسور **شبلی نعمانی** که اینك قلم را بشرح احوال وی معطوف میدارم.

شبلی نعمانی یکی از نویسندگان نامی و مبرز قرن حاضر هندوستان است که بواسطه جنبهٔ تاریخی و فلسفی و نیز احاطه ای که بادبیات معاصر دارد درمیان خواص هرمملکتی خاصه ترکیه ، سوریه ، مصر ، حجاز ، افغانستان معروف است.

این دانشمند در سال ۱۸۵۷ میلادی دریکی از مضافات اعظم گر حاکم نشین ایالات متحده درهند تولد یافته ودر ۱۸ نوامبر ۱۹۱۴ مطابق ۲۸ ذیحجه ۱۳۳۲ هجری وفات نمود.

شبلی در سن نوزده سالگی ازتحصیل فراغت حاصل نموده وبعد دراندك زمانی بواسطه قریحهٔ سرشار واستعداد وافر ونیز ازمجاهدات زیاد درتاریخ وفلسفه سرآمد اقران و در ادبیات معاصر از بین معاصرین خود در درجهٔ اول قرار گرفت. درتسمیهٔ او به **شبلی** میگویند درایام تحصیل ؛ استادی که در حکمت و ریاضی داشت آن استاد فریفتهٔ

صفات برجسته و ذوق واستعداد فوق‌العاده وی شده این نام‌را برای او برگزیده است ، چنانکه همیشه در مجلس درس باو خطاب میکرد و میگفت : « انا اسد[1] وانت **شبلی** ».

شبلی در ادبیات فارسی و عربی مقام بلندی را حائز بوده ومخصوصاً در این دو زبان دارای تألیفات سودمند زیاد میباشد . علاوه بر مراتب و مقامات علمی دارای قریحهٔ شعرهم بوده درهریك ازانواع سخن یدی بسزا داشته‌است و مخصوصاً درفارسی صاحب دیوان میباشد .

شبلی در پایان تحصیل سفری بمکه معظمه کرده درمراجعت از آنجا چندی درمدینهٔ طیبه ، بعشق استفاده از کتابخانه مهم آنجا ، توقف نمود وبطوریکه درسفر نامهٔ خود مینویسد کتاب های نفیس نایابی هم در آنجا بدست آورده تامدتی بمطالعه آن ها میپرداخته است.

در برگشت از این سفر وارد مرحلهٔ زندگانی جدیدی شده یعنی از آن روزقلم بدست گرفته بتألیف پرداخته است . تا وقتیکه مرحوم **سرسید احمدخان** ، یکی از رجال نامی ومشهور هند ازتأسیس کالج[2] علی‌گر فراغت یافت ، **شبلی** را برای تدریس ادبیات عالی فارسی و عربی کالج مزبور دعوت نمود . اگر چه این دعوت را او بدواً رد کرد ولی بعد در اثر اصرار زیاد ناچار بقبول شده در سال ۱۸۸۲ میلادی معلمی کالج علی‌گر بر قرار گردید .

شبلی مدت شانزده سال در کالج مزبور بتدریس میپرداخت ، ولی نظر بهمت بلندی که داشت قناعت بتدریس تنها نمیکرد بلکه موقع‌را مغتنم دانسته ازکتابخانه کالج ، که‌حتی امروز هم درهند یکی از کتابخانه های‌مهم دنیامحسوب میشود ،استفاده میکرد وهرروزه بعد ازفراغ ازکار مدرسه قسمت اعظم اوقاتش را در کتابخانه بمطالعه کتب وتألیف میپرداخت چنانکه توفیق یافته کتب ورسائل چندی هم که ذکر آنها خواهد آمد دراین میانه تالیف نمود .

---

۱ - چون‌این مرد بطوریکه مینویسنددر آن زمان‌در فن ریاضی وحکمت داهیه بود لذا میخواهد از لفظ « اسد » خود را قهرمان علم ودانش معرفی کند .

۲ - Mohammadan Anglo-Oriental College Aligarh.

شبلی در خلال این احوال برای تحقیقات علمی شوق سیاحت و سیر دنیای معاصر برسرش افتاده و بالاخره در سال ۱۸۹۲ بمعیت مسیو **ارنولد**، یکی از علمای بزرگ انگلیسی، بدواً عازم قسطنطنیه گردید و بعد ازسیاحت آنجا بطرف آسیای صغیر، مصر، شام و بیروت سفر نموده از مشاهده آثار قدیمه، مطالعه کتابخانه ها، دیدن مؤسسات ومجامع علمی، ملاقات اساتید و نویسندگان نامی بلاد مزبوره یکرشته افکار تازه و اطلاعات قابل توجهی بدست آورده که شرح آنرا در سفر نامه خود مذکور داشته است و ما بجهت احتراز ازاطناب از ذکر آن صرفنظر مینمائیم.

بالجمله درمراجعت ازاین سفر و ورود بکالج پذیرائی شایانی ازوی بعمل آمده از جمله در تبریك ورود، قصیده ای بفارسی خوانده شده که چند شعر آن این است:

« قاصد خوش خبر امروز نوا ساز آمد — کز سفر یار سفر کردهٔ ما باز آمد»
« ازسفر **شبلی** آزاده بکالج برسید — یا مگر بلبل شیراز بشیراز آمد»
«دوستان مژده که آن بلبل خوش لهجه دگر — اندرین تازه چمن زمزمه پرداز آمد»

شبلی در سال ۱۸۹۸ از خدمت کالج استعفا داد ودر اعظم گر که وطن او بود محل فارغی برای خود اختیار کرده بمطالعه و تالیف پرداخت. چندی که از این میانه گذشت ازطرف حکومت حیدر آباد برای اصلاح معارف آنجا دعوت شد، هرچند در ابتدا عذر آورده ولی اخیراً مجبور بقبول گردید و حرکت به حیدر آباد نمود و مدتی در حیدر آباد باصلاح معارف آنجا اشتغال داشت و کتب چندی هم در آنجا درعلم کلام تألیف نموده است.

در سال ۱۹۰٤ میلادی ریاست ندوة العلما (انجمن علمی) که در لکنهو تأسیس یافته بود باو برگذار گردید. دراصلاح معارف قومی وتهیه وسائل تعلیمات عالی برای مسلمین آنجا قدمهای وسیعی برداشته خدمات مهمی را انجام داد که ما بواسطه ضیق صفحات از شرح آن صرفنظر مینمائیم.

درسال ۱۹۰۰ میلادی **امیر عبدالرحمن خان** پادشاه افغانستان ادارهٔ مخصوصی درکابل برای ترجمه وتالیف تاسیس نمود و **شبلی** رابرای اینکار بکابل دعوت کرد

ولی این مرد قبول نمود .

خصایل و صفات

شبلی هیچوقت صفات فاضلهٔ انسانی را فدیهٔ منافع حقیر نمی نمود ، امرا و سلاطین بومی هند مکرر او را با حقوق و انعامات خیلی زیاد برای مشاغل در باری دعوت کرده اند ولی این مرد دست از اشتغالات علمی نکشیده وبالاخره از قبول آن استنکاف ورزیده است و با حقوق مختصری که از دولت حیدر آباد دریافت میداشت قناعت نموده با قتصاد زندگی میکرد . رؤسا و شاهزادگان هند هدایای زیاد برای او میفرستادند ولی همه را رد میکرد . همیشه با قدمی محکم وعزمی متین بمبادی وعقاید خود ثابت بود . مدت شانزده سال با مرحوم **سر سید احمد خان** ، یکی ازرجال نامی و ذی نفوذ هند ، در کالج علی گر بسر برد وبااینکه تحت ریاست اوبود معهذا درمسائل سیاسی همیشه با او مخالف بود .

مسافرتش بترکیه ومصر وشام با اینکه بقصد تحقیقات علمیه بود تمام مصارف و مخارج سفر راخود شخصاً تحمل نمود . حتی پادشاه رامپور چندین بار خواست مخارج سفر مزبور را بعهده بگیرد **شبلی** از قبول آن استنکاف نمود . اوقات اقامت اسلامبول وزراء و اشراف آنجا مبلغ ها بعنوان تقدیمی یا هدیه برای او فرستادند ولی همه را رد کرد . **شبلی** دارای همت بلند ومقصد عالی بود ، دروطن خود اعظم گر ازعایدی شخصی یکباب مدرسه عالی ونیز برای بیداری مسلمانان مجله علمی باسم «الندوه» تاسیس نمود که یکی ازمجلات نامی عصر حاضر شمرده میشد . شغل هائی که بعهده میگرفت همیشه علمی و معارفی بوده است واز سایر مشاغل دولتی اگرچه فائده مالی آن زیاد هم بود دوری مینمود وبا اینکه درشعر یدی بسزا داشت معذلك هیچوقت حاضر نمیشد که این عطیهٔ الهی را صرف منافع دنیوی کند و قصیده ای برای کسی بگوید.

یکی ازرجال ثروتمند حیدر آباد که بمنصب وزارت رسیده بود دست عطا گشوده بنای بخشش وانعامرا گذاشت . به **شبلی** اشاره شد قصیده ای در تبریك گفته تقدیم نماید ،

فرمود من شیوه ام هیچوقت این نبوده است . دوباره باو اظهار شد حتی فشار آوردند ، صراحتاً جواب داد ممکن نیست که من کسیرا مدح بگویم .

نگارنده در اوقات اقامت هندوستان بزیارت اینمرد بزرگ رفته درهمان ملاقات اول مجذوب فسحت نظر و لطافت بیان وحلاوت ذوق او گردیدم . باهمهٔ علومقام بیحد متواضع ، بی تکلف ، وارسته و بی آلایش بود . با اینکه سنش در آنوقت چندان زیاد نبود از کثرت مطالعه و تحریر شکسته و پیر بنظر میآمد ، لیکن نشاط روحی وی حیرت انگیز بود . درظرافت‌طبع ، بذله‌گوئی ، حسن محضر ،لطف بیان نظیرنداشت . شعررا زیاد دوست میداشت ، شعرخوب دروجود او از هرچیزی بیشتر تأثیر می بخشید ، یکروز یادم میآید در اثناءِ صحبت این اشعار خواجه را خواند :

« مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کو به تایید نظر حل معما میکرد »

« دیدمش خرم وخندان قدح باده بدست وندران آینه صدگونه تماشا میکرد »

« گفتم این جام جهان بین بتو کی دادحکیم گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد »

دیدم حالت وجدی بوی دست داد که سراپای وجودش را باهتزاز درآورد. بعد تبسمی کرد وفرمود اگر ایران را بمن بدهند آنقدر کیف نمیکنم بقدریکه ازاین سه‌شعر لذت برده کیف میکنم.

او تا ایندرجه نشاط روحی داشت که باوجود پیری و شکستگی بعلاوه یك پایش هم (چنانکه دردیباچه کتاب ذکرشده) [1] مصنوعی بود معذلك مرتباً هرروز وقت‌عصر را تعطیل میکرد وباهمان پای مصنوعی بعزم تفرج بصحرا میرفت وبعضی روزها نگارنده‌را هم باخود میبرد . در عرض‌راه بخواندن اشعار بلند آبدار وسخنان شیرین دلپذیر خود روحم را طراوت می بخشید . غرض او تا پاسی از شب خود را بتماشای مناظر و مظاهر طبیعت مشغول میساخت .

تألیفات شبلی

تالیفاتی که از **شبلی** طبع ونشر یافته اند بقرار ذیل میباشند :

۱ ـ رسالهٔ تعلیم گذشته ، ۲ ـ الجزیه ، ۳ ـ کتابخانه اسکندریه ،* ۴ـ المامون ،

---

۱ ـ بصفحه « ز » رجوع شود .

* ـ این کتاب نیز از طرف مترجم ترجمه گردیده عنقریب جداگانه انتشار خواهد یافت .

۵ ـ رسائل شبلی ، ٦ ـ سیرة النعمان ، ٧ ـ الفاروق ، ٨ ـ سفرنامه ، ٩ ـ الغزالی ، ١٠ ـ علم الکلام ، ١١ ـ الکلام ، ١٢ ـ سرگذشت مولانا روم ، ١٣ ـ موازنهٔ انیس و دبیر ، ١٤ ـ شعرالعجم یا ادبیات منظوم ایران ، ١٥ ـ مقالات شبلی ، ١٦ ـ مضامین عالمگیر ، ١٧ ـ سیرة النبی ، ١٨ ـ مجموعه کلام اردو .

(در فارسی)

١ ـ دیوان شبلی ، ٢ ـ دسته گل ، ٣ ـ بوی گل و غیرها و اما آثار قلمی او در عربی و آن عبارت است از : ١ ـ اسکات المعتدی ، ٢ ـ بدء الاسلام ، ٣ ـ الجزیه ، ٤ ـ النقد علی التمدن الاسلامی تالیف جرجی زیدان و نیز مضامین و مقالات چندی که در رساله های مصری انتشار یافته اند .

عقاید و آراء نسبت به تألیفات شبلی

راجع بتالیفات **شبلی** تقاریظ زیادی نوشته شده از جمله یکی از مستشرقین بزرگ آلمانی شرح مبسوطی در اینباب نوشته که ما نظر بضیق صفحات فقط قسمت اخیر آنرا ذیلاً ازنظر قارئین میگذرانیم : « چنانچه روش تحقیق عصر حاضر اروپا را در نظر بگیریم باید معترف شد که ازمیان نویسندگان هند علامهٔ **شبلی** تنها نویسنده ایست که تالیفات او بطور کلی روی مبانی علمی قرار گرفته و بروش عصر حاضر اروپا نگارش یافته است » .

دارمستتر فرانسوی دراینباب چنین میگوید : «درفرق بین علامهٔ **شبلی** باما همینقدر کافی است گفته شود که او اهل البیت و ما مستشرق میباشیم » .

موضوع بحث کتاب

مصنف در این کتاب دراطراف شعر و شاعری ایران ولی طبق اصول و مبانی علمی عصر حاضر بحث میکند و بنا بر این باید کتاب حاضر را فلسفه ادبیات منظوم ایران نامید . او اولا ماهیت شعر و شاعری را تحت مطالعه آورده در اطراف آن بقدری

مبسوط ومحققانه بحث نموده که درهیچیك ازکتب معاصر نظیر آن دیده نمیشود . این دانشمند فلسفه شعر راکه در علوم جدیده مثل نقاشی و موسیقی از مسائل غامضه شمرده میشود بقدری خوب حل نموده که تقریباً پرده ازروی هررازی برداشته است. او شاعر را مربی عواطف و احساسات و از پیشروان تربیت و تمدن انسانی ثابت کرده میگوید ریشهٔ فلسفه و دیانات و چگونگی عـواطف و زندگانی عقلی بشررا باید دراشعارشعرا پیدا کنیم .

این مرد دانشمند قلب شاعر حقیقی را مطلع الهامات غیبی و مخزن اسرارطبیعت میداند و میگوید تمام کائنات تحت سلطه و نفوذ معنوی شاعر است و اوست که معناً بر تمام گیتی حکومت مینماید و بالاخره مقام شاعر را بقدری بالا برده که ویرا تالی مرتبه **نبی** قرار داده و مثل **کارلیل**[1] انگلیسی شباهت و قرابت نزدیکی بین آنها قائل میباشد ولی مطلب قابل ملاحظه این است که بیانات و افکار گوناگون این مرد در این موضوع بقدری عالی و محققانه و در عین حال دلچسب و شیرین است که هر کافری را مؤمن وهر منکر ودیر باوری را فریفته ومجذوب میسازد .

او دراینجا هریك ازصنایع وبدایع یامحاسن شعری راکه درعلم‌بدیع مذکوراند تحت دقت نظر قرار داده در اطراف آن مفصل و مشروح صحبت داشته است ومخصوصاً دراستنتاج مسائل ، نظریه بحث وانتقاد را بکار برده درهرجا خطا و لغزشی که بنظرش رسیده یا اگر نقائص و معایبی‌وجود داشته همه را باصراحت لهجه گوشزد

---

۱ - **توماس کارلیل** نثرنویس ، مورخ وفیلسوف انگلیسی درچهارم‌دسامبر ۱۷۹۵ متولدشده است. این فیلسوف شهیر کتابی بنام ابطال نوشته یك باب آنرا تخصیص بشعر و شاعری داده از جمله در مقدمه این باب شرحی که راجع بشاعر نگاشته خلاصه آن بقرار ذیل است «شاعر و**نبی** قرابت نزدیکی باهم دارند . شاعر و**نبی** از اینجهت که هردو ناظر به سرملکوت اشیاء وحقیقت کائنات میباشندباهم اتحاد دارند وفرقیکه در اینمیانه موجود میباشدآن است که حقیقت مزبوره را **نبی** از حیث خیرو شر ومحظور ومباح فرا گرفته ، برعکس شاعر که جنبهٔ حسن وجمال آنرا منظور نظر قرار داده است » **نبی** مارا دراعمال وافعال رهبری میکند درصورتیکه شاعرعواطف و احساسات مارا تحریك نموده عالم عشق ومحبت را معمور وآباد میسازد.
شرحیکه **کارلیل** در یك مقالهٔ مبسوط وطولانی نگاشته نظامی آنرا دریك بیت چنین ادا میکند :

« پیش وپسی بست صف کبریا　　　پس شعرا آمد و پیش انبیا »

موده وبا کمال بیطرفی قضاوت کرده ، درطی این بیانات با قلم توانای خود رموزودقایق و نکاتی راضمناً بما خاطر نشان نموده که قابل بسی توجه میباشند .

چون در فلسفهٔ جدید این مطلب مبرهن شده که ترقی اقوام ، دیانات ، زبان و ادبیات و بالاخره نظامات و قوانین اجتماعی روی اصل تکامل بتدریج حاصل میشود و در مدارج ترقی قبل ازوصول بمدارج متوسطه رسیدن بدرجه اعلی محال است ولذا این عالم بزرگ ادبیات منظوم ایران را از روی همین اصل تحت مطالعه آورده دراطراف آن بحث نموده است .

امروز در فرنگستان نوشتن تاریخ و تاریخ ادبیات یا تمدن در صورتیکه مقصود نوشتن تاریخ عمومی تمام دوره ها باشد چون مقدمات علمی زیاد لازم دارد امری است بسیار مشکل ولی از مطالعه کتاب بخوبی معلوم میشود که این مرد تاچه اندازه از عهدهٔ انجام این مقصود بر آمده است .

اودرباب دوم این کتاب ، علل پیدایش شعر ، مراحل تکاملی که پیموده ، تطورات و تحولاتی که در آن بمرور زمان روی داده وبالاخره تمام عوامل واسباب نشو ونمای شعر و ادب ازقبیل آب وهوا ، محیط ، خصایص ملی ونژادی ، طرزحکومت ، نظامات اجتماعی ، دیانت وغیرها هریك را جداگانه تحت مطالعه آورده در اطراف آن صحبت داشته است ولی سخن اینجاست که پایهٔ بیانات او در تمام این موارد و مقامات بقدری متین وعالی ونیز افکار گوناگون و حقایق ونکات ادبی که در این باب درج کتاب است باندازه ای جالب و جاذب و مفصل ومبسوط است که دریکی چندسطر نمیتوان اختصار کرد و یقین دارم هرکسی کتاب را بدقت بخواند تصدیق خواهد نمود که در ادبیات منظوم ایران کتابی تاکنون باین جامعی از دسترس ماخارج بوده واین اولین کتابی است که بهمت بلند این مرد دانشمند قدم بعالم ادبیات مامیگذارد ودردسترس ماگذاشته میشود.

در مقایسهٔ شعر وشاعری ایران باشعر وشاعری عرب بیانات او جالب دقت نظر میباشد . او ممیزات شعر وشاعری ایران را بتفصیل نگاشته ، مقام مشاهیر سخن سرایان ایران را بقدری بلند و عالی نشان داده که ، نه برسخن سرایان عرب بلکه برسخن

سرایان دنیا آنهارا مزیت و برتری داده است .

در اطراف شاهنامه مطالعات وسیعه و تحقیقات عمیقه نموده مخصوصاً قسمت اعظم باب سوم کتاب را باینکار تخصیص داده‌است و آن یکی از مباحث عالی و برجستهٔ کتاب بشمار آمده الحق مشتمل برمطالب نافعه ومسائل مهمه وحقایق مفیده میباشند . این مرد دانشمند شاهنامه را ازنظر علمی ، ادبی ، اجتماعی ، اخلاقی ، سیاسی ، ملی تحت مطالعه آورده و بقدری عالی وشیرین در اطراف آن صحبت داشته است که در یکی چند سطر نمیتوان آنرا اختصار کردو هر کسی که میخواهد بامنطق توانا و بیان سحر انگیز ودقایق ورموزیکه بکار برده آشنا شود باید آنرا بدقت هرچه تمامتر بخواند واز وسعت نظر ومشرب و آزادی فکر وقلم او درشگفت خواهد شد .

مختصری راجع بترجمه وجریان طبع کتاب

نکارنده در اوقات اقامت هندوستان این کتاب را بدقتی هر چه تمامتر مطالعه کرده دربادی نظر فریفته مطالب سودمند آن شدم ودانستم که آن همان مجموعهٔ نفیسی است که مدتها در جستجوی آن بودم و از آن روز ترجمه کتاب جزء آمال ملی بنده بوده ولی نبودن وسایل این کاررا بتأخیر انداخت .

بعد از مراجعت بایران پیوسته در اجرای این منظور میکوشیدم و برای انجام این خدمت همیشه عقب وسیله میگشتم و حقیقت آنکه یکی از اسباب عمدهٔ تاخیراینکار آن بوده است که نسخه کتاب در دسترس من نبود ، ناچار بدوستان واشخاصی که باهند سروکار داشتند مراجعه کردم ومدت دوسال هم بانتظار آن‌مانده معذلك نتوانستم کتاب را در طهران بدست بیاورم تا درسال ۱۳۰۹ ازطرف وزارت معارف مأمور معارف بوشهر شدم و در آنجاموفق گردیده توسط یکي ازدوستان فاضل خود کتاب را ازبمبئی بدست آوردم .

بعد ازمراجعت ازاین مأموریت باشوق وافری شروع بترجمه دووه کتاب نمودم. پس ازچندی که هنوز قسمت زیادی ازکتاب باقی مانده که ترجمه نشده بود مواجه با طبع کتاب تمدن عرب واسلام گردیدم ، ناچار بانجام مرام فوق پرداختم وآن‌تاشهریور

۱۳۱۳ تمام اوقاتم را بخودمشغول ساخته ولی بعد از فراغت ازاین‌مهم باوجودخستگی اعصاب کار سابقم را باجدیتی هرچه تمامتر ادامه داده تا درخرداد ۱۳۱۴ توفیق یافته ترجمه این کتاب را باتمام رسانیدم.

مخفی نماند که کتاب شعرالعجم چنانکه در دیباچه مؤلف شرح داده شده است چهار جلد[1] میباشدوالبته منظور نگارنده طبع ترجمه دورهٔ کتاب بوده لیکن چون بعداز اتمام ترجمه برای مخارج طبع کمکی که از خارج انتظار داشتم به بنده نشد و مخارج طبع تمام‌کتاب هم هنگفت وازعهده‌ام بکلی خارج بوده‌است لذا بطبع این جلدحاضر که در حد خود مستقل ودر عین‌حال برای جامعهٔ مابسیار مفید وسودمند است مبادرت‌نمود، چنانچه بعد ازانتشار این کتاب از طرف علاقمندان بعلم و ادب حسن استقبالی دیده‌شد البته بطبع باقی مجلدات قیام واقدام خواهد نمود واینك افتخار میکنم که بانجام‌چنین وظیفه‌ای‌توفیق یافته‌ام.

نظر باینکه سر زمین ایران همیشه مرکز صنایع نفیسه ومهد پرورش‌علم‌وادب بوده خاصه دراین عصر برجسته که در پرتو اقدامات قائد توانا **اعلیحضرت همایون شاهنشاه پهلوی** در تمام شئون اجتماعی ما نهضتی بسزا پیدا شده خصوصاً معارف مملکت تحت مراقبت شاهانه با جدیت وزیر کار آزموده و کارآگاه **جناب آقای حکمت** وسعت و بسطی بسزا پیداکرده وروح جدیدی در پیکر علم و ادب هویدا شده امید آن است که این ارمغان ادبی که نماینده مآثر و مفاخر فرزندان نامی شعر و ادب ایران میباشد مورد حسن قبول قدر دانان علم وادب واقع گردد.

این ترجمه را از لحاظ آنکه عموم خوانندگان از آن بهره مند گردند مخصوصاً باانشائی‌ساده نگاشته و در تصحیح و تکمیل آن و نیز رعایت محاسن و مزایای مربوطه ازجمله ضم‌برخی حواشی درتوضیح بعضی نامها وشرح مطلب هائی که درضمن‌ترجمه پیش

---

[1] - این کتاب فعلا پنج جلد میباشد که جلد پنجم آنرا مصنف در حیات خود موفق نشده که تکمیل و طبع ونشر نماید،لیکن بعد از فوت وی جلد مزبور تکمیل شده وطبع ونشر یافت و آن فعلا در دست رس نگارنده است.

آمده نهایت اهتمام‌را بعمل آورده و همین اهتمام زیاد ایجاب کرد که تصحیح طبع آنرا بعهدهٔ دوست عزیزم **آقای مهدی اکباتانی** معاون و مصحح مطبعه مجلس که در این فن یدی بسزا دارند برگذار نمودم ، همانطوریکه تصحیح طبع ترجمه کتاب تمدن عرب واسلام بعهده ایشان بوده است. زحمات مشار الیه دراین باب و نیز درجمع آوری وسایل و اسباب اینکار قابل توجه و قدردانی است و ما توفیقات ایشان را در عالم مطبوعات از خداوند مسئلت مینمائیم .

***

این بنده کاملا معترف است که این ترجمه خالی ازمعایب ونقائص نیست ولی از خوانندگان محترم پوزش خواسته امید واراست که باتکمیل وسایل در چاپهای دیگر ازنقائص آن بکاهد و ترجمه نیز کاملتر گردد .

درخاتمه ازقارئین گرام تمنا میکنم که قبل از مطالعهٔ کتاب ،اغلاط چاپ را که‌در صفحه «ف» درج است ملاحظه فرمایند .

سید محمد تقی فخرداعی گیلانی

دیباچهٔ مؤلف

« حرم جویان دری را می‌پرستند　　فقیهان دفتری را می پرستند »
« بر افکن پرده تا معلوم گردد　　که یاران دیگری‌را می‌پرستند »

«شبلی»

اسلام سحاب فیض و کرمی بود که در همه جا یکنواخت بارید لیکن اثر آن در هرجا بقدر قابلیت واستعداد محل بوده است ، هر ملتی که استعدادش زیاده بود زیاد تر استفاده نمود .

عرب ، ایران ، هند ، مصر ، روم ، افغان ، ترکستان ، همگی تحت لوای اسلام درآمدند ولی درقبول اثر باهم یکسان نبوده بلکه فرق‌نمایانی بین آنها موجود میباشد . بعبارهٔ اخری در هر یك از ملل مزبوره خاصه ای که وجود داشت اسلام آن خاصه را ترقی داده باوج کمال رسانید ، مثلاً ترکان که دارای حس سلحشوری بودند وقتیکه قبول اسلام نمودند این خاصه در آنها رو بترقی نهاد . ایرانیان که در تمدن و تهذیب وعلم وادب وفنون ممتاز بودند بعد از قبول اسلام خصایص مزبوره در آنها اوج گرفته باعلی درجهٔ کمال رسیدند .

بوعلی‌سینا ، غزالی ، رازی ، طوسی ، امام بخاری ، مسلم ، سیبویه ، جوهری همه از خاك ایران پدید آمده اند و امروز در تمام دنیای اسلام اصول تربیت و تمدن ایران جاری وعلوم و ادبیات آن در تمام ممالك اسلامی شایع و منتشر میباشد حتی اتراك که سلطنت‌های وسیعه‌ای تشکیل داده‌اند همیشه‌تحت تاثیرادبیات ایران‌بودند وآئین ورسوم دربار آنان مأخوذ ازآئین ورسوم دربار ایران بوده است .

سرزمین ایران در تربیت فنون عالیه وصنایع نفیسه همیشه برتمام دنیا تفوق و برتری داشته است خاصه فن شعر و ادب که از خصایص ملیه ایرانیان شمرده میشود

اسلام روح خاصی در آن دمیده بدرجه‌ای ترقی داد که اشعار ایران یك تنه با اشعار تمام دنیا برابری میکند ولی تاسف در این است که راجع بشعر وشاعری ایران که آن از کی آغاز شده ، علل و اسباب پیدایش آن چه بوده ، چگونه مراحل تکامل را پیموده ، تحولات و تطوراتی که در آن بمرور زمان رویداده چه بوده ، حالات روحیه مملکت و ملت چه تاثیری در آن بخشیده و یا تأثیر آن در احوال روحیه مملکت و ملت چه بوده است ؟ کتابی تاکنون درهیچیك از السنهٔ اسلامی نوشته نشده است .

شکی نیست که تذکره های زیادی تألیف شده ولی اگر بدقت ملاحظه شود این تذاکر در حقیقت جنك یابیاضی از اشعارند که در آن اشعار عمدهٔ شعرا را جمع نموده نوشته اند لیکن شرح احوال شعرا وحوادث و سوانحی که بر آنها رویداده خیلی کم متعرض شده خاصه از انقلابیکه درهرعصر درشعر وادب پدید آمده ونیز از علل و اسباب آن انقلاب هیچ ذکری بعمل نیامده است . این فقر ادبی ازمدتی فکرم‌را بخود مشغول ساخته تدارك و جبران این کمی همیشه مد نظرمن بوده است . درماه‌مه ۱۸۹۴ میلادی دوست عزیزم مسیو **ارنولد** بمن خبر داد که پروفسور **دارمستتر** فرانسوی کتابی بفرانسه در اینموضوع تألیف نموده است . من در آنوقت که بفراگرفتن زبان وادبیات فرانسه اشتغال داشتم ، ازاین خبر بسیار مشعوف شدم و کتاب مزبور را با شوق وافری طلبیده بمطالعه آن پرداختم . این کتاب در ۸۸۵ صفحه نگارش یافته ولی غیر از یك رشته گذارشهای روزانه و شرح حالات معمولی شعرا چیزی که مهم باشد در آن بنظرم نرسید . بعد از مدتی کتاب قطور دیگری ازفاضل مشارالیه انتشار یافت که ازحیث تحقیق و دقت نظر حیرت انگیز ولی آن فقط در تاریخ زبان نوشته شده است ، چنانکه نویسندهٔ محترم از زبان زند و پهلوی محققانه بحث نموده و نیز از کتاب های قبل از اسلام علائم‌وااماراتی بدست داده لیکن متعرض تاریخ ادب و شعر نشده و ذکری از آن بعمل نیامده است .

در این اثنا که من بمستشاری معارف حیدر آباد دکن منصوب و در آنجا مشغول خدمت‌بودم توجه خود رابطرف رشته های علم کلام معطوف داشته کتب چندی در این موضوع تألیف نمودم که حالیه همه آنها طبع و نشر یافته اند . بعد از فراغت از این مهم خیالی که قبلاً از مدتی در سر داشتم قوت گرفته بالاخره برای خدمت بادبیات ایران

کمر بستم چنانکه در ماه مارس ۱۹۰۶ میلادی توفیق یافته سنك بنیاد این کاخ مقدس عالی را گذاشتم ، هرچند در اینمیانه موازنهٔ **انیس**[1] والندوه[2] سد این راه شده لیکن وقتیکه از این شغل هم بکلی فراغت حاصل شد جداً دست بکار زدم ولی کتاب وقتیکه بشرح احوال **فردوسی** رسید حادثهٔ ناگوار «پا» اتفاق افتاد ، توضیح آنکه در ۱۷ ماه مه ۱۹۰۷ میلادی گلوله ای بپای من اصابت کرد که منتهی ببریدن پا[3] گردید ، گویا اینهم از کرامات **فردوسی** بوده که اندکی پیش ازاین حادثه این مصراع شاهنامه : « درید و برید وشکست وببست » در دست تحریر بوده است . بالجمله حادثه مزبوره هفته ای چند مرا از کار باز داشت ولی وقتیکه دو باره بکار پرداختم با وجود وجع ودرد زیاد «پا» دست از کار نکشیدم تا آنکه درسپتامبر ۱۹۰۷ میلادی حصهٔ اول کتاب را باتمام رسانیدم.

ما شعر و شاعری ایران را بسه دوره تقسیم نموده‌ایم: اول ـ دورهٔ قدما و آن از **حنظله** شروع و به **نظامی** ختم میشود ، دوم ـ دورهٔ متوسطین که از **کمال اسمعیل** آغاز شده به **جامی** خاتمه پیدا میکند ، سوم ـ متاخرین که از **فغانی** ابتدا شده به **ابوطالب کلیم** انجام می‌یابد و بعد از **کلیم** شعر وشاعری حکم لغز و معما را پیدا کرد. نظر بادوار ثلاثهٔ فوق کتاب ماهم بسه حصه تقسیم شده است . اما حصهٔ اخیر (کتاب حاضر) و آن‌مشتمل است بریك سلسله تحقیقات یا تجدید نظری که بنحو عام دراطراف شعر و شاعری بعمل آمده و باید دانست که مقصود اصلی ما از جمله کتاب همین قسمت بوده واین کتاب(حاضر)است که بمنزله جان وروح وروان سایرمجلدات کتاب میباشد[4].

---

۱ ـ نام کتابی است که مصنف آنرا درموازنه بین اشعار **انیس** و **دبیر** دو شاعرمرثیه سازمعروف هند نوشته است .

۲ ـ مجمع علمی است که درلکنهو برای یکباب مدرسه عالی که درآن ادبیات عربی بطرز جدید تدریس بشود تأسیس شده وتاکنون هم دائر میباشد (مترجم) .

۳ ـ **شبلی** نامه سیه را بجزای عملش   پا بریدند وصدا خاست که سر می‌بایست » *

٤ ـ روح قضیه آن است کتابی که اینعالم شهیر در شعر و ادب ایران تالیف نموده بدو قسمت منقسم میشود اماقسمت اول وآن اساسا مخصوص است به شرح احوال شعرا واین (همان‌طوریکه مصنف اشاره کرده) چون بسه دوره تقسیم شده لذا سه جلد اول کتاب که بهم مربوط میباشند بآن اختصاص یافته است و اما قسمت دیگر که عبارت از این کتاب حاضر باشد کتابی است که در فلسفهٔ ادبیات منظوم‌ایران نگارش یافته است ونظر به‌کلیت وعام بودن مطالب ومندرجات آن میتوان آنرا یك کتاب مستقل‌نامید (مترجم). * ـ از تراوش طبع خود مصنف است .

کتابهائی که درتالیف این مجموعه از نظر ما گذشته و ما ازآنها اقتباس و استفاده نموده ایم عدهٔ آنها خیلی زیاد است ، چنانکه از میان آنها فقط کتبی راکه مهم و قابل ذکر میباشند ذیلاً ازنظر خوانندگان میگذرانیم :

نام کتاب	مؤلف	شرح
لباب الالباب	**عوفی یزدی**	اول تذکره ایست نوشته شده ، او در قرن هفتم هجری میزیست واحوال شعرای تازمان خود را برشته تحریر در آورده است ، پروفسور **برون** آنرا تصحیح نموده منتشرساخته است.
چهار مقاله	**نظامی عروضی سمرقندی**	با **نظامی گنجوی** معاصر بود ، اگر چه این کتاب کوچك و مختصر است ولی مشتمل بر مطالب سودمند میباشد .
تذکرهٔ دولت شاه سمرقندی		اگر چه آن خیلی مغلوط ولی تذکره ایست معروف وبسیار نافع ودلچسب است .
تاریخ آل غزنین	**بیهقی**	اودرعصر **مسعود** بن سلطان **محمودغزنوی** میزیست ودراین کتاب ضمناً احوال شعرای عصر را شرح داده است .
عرفات	**اوحدی**	با **عرفی** معاصر بوده وکتاب مزبور دردوجلد بسیار قطور وضخیمی تألیف یافته وحالات شعراهم قدری بتفصیل درآن نگاشته شده است.

نام کتاب	مؤلف	شرح
میخانه	**عبدالنبی فخرالزمانی**	در دورهٔ **جهانگیر** پادشاه هندوستان حیات داشت، اوسر گذشت شعرائی را نوشته است که صاحب ساقی نامه بودند، کتاب مزبور نسبت بتذاکر دیگر مسبوط تر و شرح حال شعرای آنعصر در آن بتفصیل ذکر شده است.
تذکرة الشعراء	**میرزا طاهر نصیر آبادی**	در سال ۱۰۸۳ نوشته شده است.
مآثر رحیمی	**عبدالباقی نهاوندی**	او از اعضاءِ دربار **عبد الرحیم خانخانان** بود، کتاب مزبور اصلاً در سر گذشت **خانخانان** نوشته شده، ضمناً شرح احوال شعرای آن زمانرا نیز نگاشته و آن نسبت بسایر تذاکر معتبر تر ومفصل ترهم میباشد.
مرات الخیال	**شیرخان لودی**	چاپ شده است.
هفت اقلیم امین رازی	**امین رازی**	درعصر **جهانگیر** پادشاه مغول تألیف شده و از کتب معتبره شمرده میشود.
تذکرهٔ سامی	**سام میرزا صفوی**	ازشاهزادگان **صفوی** و معاصر با **جهانگیر** میباشد.
تذکرهٔ میرتقی کاشی		در سال ۹۹۳ هجری تألیف یافته است.
حبیب سیر		ازکتب معتبره بشمار آمده و نویسندهٔ آن معاصر است با **جهانگیر** شاه.

نام کتاب	مؤلف	شرح
ریاض الشعراء	**واله داغستانی**	
سرو آزاد	**مولوی غلامعلی آزاد**	تذکره ایست متعلق بشعرای عهد **تیمور** .
ید بیضاء	**مولوی غلامعلی آزاد**	تذکرهٔ عمومی است .
خزانهٔ عامره		فقط متعلق است بشعرائیکه درازاء قصایدمدحیه صله یافته اند .
مجمع النفایس	**خان آزاد**	
مجمع الفصحاء	**هدایت قلیخان**	ازتألیفات عصرحاضراست ،اودراین کتاب فقط اشعار شعرارا بکثرت جمع وذکر نموده است .

و اما از دواوین و کلیات شعرا که از نظر ما گذشته عدهٔ آنها بقدری زیاد است که دفتر جداگانه ای برای آن لازم میباشد وبدین جهت ازذکرآنها صرف نظر مینمائیم.

تعجب در این است که اروپائیان ادبیات ایران را بیشتر ازمسلمانان اهمیت داده اند. مسلمانان ازکتب قبل ازاسلام ایران بکلی بی خبر بوده حتی ازیك کتاب آنهم علامت ونشانی دردستشان نبود . برعکس اروپائیان موادیکه دراینموضوع جمع آوری نموده اند باندازه ایست که از **زردشت** گرفته تا **نوشیروان** یك دوره تاریخ مکمل وجامعی آماده شده دردسترس ما میباشد .

پروفسور **دارمستتر** فرانسوی (بطوری که گفتیم) کتابی مبسوط در این باب به فرانسه تألیف نموده است . فاضل مشار الیه در این کتاب از **کیومرث** تا عصر اسلام

را بچهار دوره تقسیم نموده و راجع بصرف و نحو و لغات با تغییراتیکه در هر عصر در آن رخ داده تقریظی بطور مفصل نگاشته و آن از نظر ما گذشته است.

سایر مستشرقین اروپا نیز هر کدام بزبانی در این موضوع رسائل و کتبی جداگانه تألیف نموده اند، خاصه راجع بزبان آوستا و زند در نتیجه مجاهدات کثیره مواد و منابع زیادی بدست آورده و تحقیقات عمیقه در آن بعمل آورده اند تا این حد که پرده از روی هر رازی برداشته و مشکلاتی که بود همه را حل نموده اند و همچنین بسیاری از دواوین نایاب شعرای نامی را با مجاهدت های زیاد بدست آورده و با کمال دقت و اهتمام آنها را تصحیح نموده با شروح و حواشی زیاد طبع و منتشر ساخته اند.

قصاید **منوچهری** را که در ایران ناقص و مغلوط چاپ شده بود در فرانسه با نهایت اهتمام تصحیح شده بطبع رسانیده اند که از دیدن آن واقعاً انسان روحش تازه میشود حتی قصاید مزبوره ترجمه شده بطبع رسیده است، بعلاوه راجع بلغات واصطلاحات آن نیز فرهنگ جداگانه تألیف نموده اند.

پروفسور **والینتین ژوکوسکی** روسی قصاید **انوری** را با دقت تمام بطبع رسانیده تقریظی هم در دیباچه کتاب بر کلمات او نوشته است.

پروفسور **نلدکه** آلمانی راجع باسناد تاریخی شاهنامه کتابی جداگانه به آلمانی نوشته است و نیز تذاکر زیادی راجع بشعرای ایران نوشته شده که مشهور ترین آنها تذکره ایست که **سرگراوسلی** نوشته است لیکن جامع تر از همه کتابی است که پروفسور **برون** معلم ادبیات فارسی کمبریج تألیف نموده و دو جلدش هم تا حال چاپ و منتشر شده است. مشار الیه علاوه برین نسخ اصلی زبان قدیم فارسی را با تحمل زحمات و مصارف زیاد جمع آوری کرده منتشر ساخته است. شما تماشا کنید، امروز مسلمانان از زبان پهلوی بکلی عاری حتی یک لغت آنهم آشنا نیستند لیکن در اروپا رسائل و کتب زیادی در زبان مزبور دردسترس عامه میباشد که از میان آنها یکی کتاب یاتکار زریران میباشد که در پانصد سال قبل ازمسیح نوشته شده است.

در خاتمه برای اطلاع خوانندگان اینرا نهفته نمیگذاریم که ما قسمت اعظم کتب فوق الذکر را بدقت مطالعه کرده واز مطالب بعضی از این کتب که نافع و مفید بودند استفاده نموده‌ایم ، معذلك در تألیف این کتاب حقی را که باید دارا باشم معلوم نیست که آن حق برای ما حاصل شده است یا نه ؟ رموز و حقایقی که از قلم نویسندگان قبل افتاده آیا ممکن است از طرف ما جبران شود یا خیر ؟

«گیرم که مرا طرز نوشتن بشد از یاد

پیداست که با این سروسامان چه نویسم» *

* ـ شعر فوق نیز از تراوش طبع خود مصنف است .

فهرست مندرجات کتاب	صفحه

باب اول

فهرست مندرجات کتاب	صفحه
مقام شاعر	۷۲

باب دوم

تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

باب سوم

تجدید نظر در ادبیات منظوم ایران

فهرست مندرجات کتاب	صفحه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸	۱۹	آن	این
۱۹	۱۹	شاهر	شاعر
۲۱	۱۱	خروش	خروشی
۴۳	۲۲	فصا	فضا
۵۹	۱۱	نشر	نثر
»	»	»	»
۶۰	۱۹	بختری	بحتری
۶۹	۲۰	درهر آبادی	به هر آبادی
۱۰۹	۳	آمدن است	آن است
۱۴۳	۱۲	طاق محراب	طاق و محراب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۳	۱۸	چشم و آهو	چشم آهو
۱۶۵	۱۸	بی رنك	بی زنك
۱۷۱	۹	گفته	کفه
۱۷۳	۱۱	اخلافی	اخلاقی
۱۷۹	۳	نمی نمیویسند	نمی نویسند
۱۹۰	۲۲	در تابوت تاج، شاهی	تاج شاهی
۲۰۰	۱۲	او از هر کسی رعیت نام	از هر کسی که نام
۲۰۱	۱۷	درباریان‌ها	درباریان
۲۰۸	۱۳	معلوم گفتار میشود	معلوم میشود
»	۱۵	و کردار	کردار

شعـــر العجم

یا

ادبیات منظوم ایران

تالیف

پروفسور شبلی نعمانی

ترجمهٔ

سید محمد تقی فخر داعی گیلانی

در طهران بسال ۱۳۱۴ شمسی

بطبع رسید

مطبعه مجلس

بنام خداوند بخشنده مهربان

اینک ما توجه خود را بطرف این کتاب (که کتاب اخیر است) معطوف میداریم و ضمناً خاطر خوانندگان را متذکر میسازیم که آنچه در موضوع ادبیات منظوم ایران از پیش بقلم ما نگارش یافته در حقیقت تمهید و دیباچهٔ کتاب حاضر بوده و تنها همین کتاب است که از ابتدا طرف توجه و هدف منظور و مقصود ما قرار گرفته بود.

ما در این کتاب در اطراف شعر وشاعری ایران بطور عموم بحث خواهیم نمود و بنا براین مقالاتی که در مؤلفات سابق ناتمام مانده بودند حال ما آنها را بتفصیل خواهیم نگاشت.

این کتاب مشتمل است بر سه باب :

۱ ـ ماهیت شعر وشاعری ،

۲ ـ تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب ،

۳ ـ تجدید نظر در ادبیات منظوم ایران (تقریظ و انتقاد)

باب اوّل

ماهیت شعر و شاعری

چون شعر و شاعری از امور ذوقی ووجدانی میباشد بدیهی است که نمیتوان آن را در چند لفظ تعریفی کرد که جامع ومانع باشد ، علیهذا ما حقیقت آنرا بطرق مختلفه ذیلا بیان میکنیم تا از مجموع آن بتوان تصور صحیحی از شاعری بخاطر آورد .

این مطلب ظاهر است که درانسان اعضاء و قوای مختلفه‌ای موجود و برای هریك وظایف و تکالیفی است جدا گانه و در این میانه دو قوه است که سرچشمهٔ تمام افعال و ارادات انسانی میباشد و آن عبارت است از: قوهٔ ادراك و قوهٔ احساس ، اما ادراك و آن وظیفه اش درك چیزهای نامعلوم و کار گرفتن ازدلایل علمی و براهین منطقی است وازاینرو تمام اکتشافات وایجادات وبعبارهٔ اخری تمام رشته های علوم وفنون ازنتایج عمل ادراك میباشد ، برخلاف احساس که غیرازتأثرازچیزهای مؤثر عهده‌دار وظیفهٔ دیگری نیست. قوهٔ احساس است که از چیزهای حزن آور محزون ویا مسرت آور مسرور میشود و نیز امر غریبی را که مشاهده میکند حالت تعجب بروی طاری میگردد و همین قوه را که باحساس یا انفعال تعبیرمیکنند شاعری یا وقتیکه بقالب الفاظ وعبارات درآمد شعرمینامند .

در حیوانات وقتیکه حالت جوش وجذبه‌ای پیدا میشود آن جذبه وجوش بصورت آواز یا حرکت خاصی به بروز وظهور میرسد مانند چه‌چه بلبل ، غلغل قمری ، کوکو فاخته یا ترقص طاوس و شتر در حال انجذاب . همچنین جوش وجذبات انسانی نیز بوسیله حرکات خاصی عرض وجود مینماید ولی چون قوه ای فوق قوای حیوانات باو عطا شده که عبارت است از قوهٔ نطق و گویائی این است وقتیکه جذبهٔ قوی و شدیدی بروی طاری گردید عبارات و الفاظی از دماغش تراوش میکند که آنرا شعر مینامند ، علیهذا اگربخواهیم شعر رامطابق منطق تعریف کنیم میگوئیم که آن جذباتی است که

بشکل عبارات و الفاظ جلوه گر میشود وچون این الفاظ درخوانده وشنونده نیز تاثیری بسزا میبخشد یعنی در آنها هم همان حال پیدا میشود که در شاعر وجود داشته است لهذا باین عبارت نیز میتوان شعر را تعریف کرد وگفت که آن کلامی است که تمایلات و احساسات انسانی را تحریك مینماید .

یکی از نویسندگان اروپا در این موضوع شرحی که نگاشته بدین قرار است :

«هر چیزیکه در دل آدمی حال عبرت و شگفتی یاجوش ویا اثر دیگری پدید میآورد آنرا شعر مینامند ، بنا بر این فلك نیلگون ، کوکب درخشان ، نسیم سحر ، گلگونهٔ شفق ، تبسم گل ، خرام صبا ، نغمهٔ بلبل ، شادابی چمن و بالاخره تمام عالم وجود ،شعر میباشد » .

این فکر زائیدهٔ عصر حاضر واز افکار جدیده شمرده میشود ولی تعجب در این است که خواجه **فریدالدین عطار** در ششصد سال قبل چنین میگوید :

«پس جهان شاعر بود چون دیگران » .

اگرچه غیر ازشعر چیز های دیگری هم هستند که در قلب ما تأثیری بسزادارند مانند: موسیقی ، نقاشی ، مصوری ولی باید دانست که تأثیر آنها محدود بر خلاف شعر که تاثیرش زیاد تر ودامنهٔ آن وسیعتر است ، مثلا موسیقی فقط قوهٔ سامعه است که از آن محظوظ شده کیف میکند اما در صورت فقدان قوهٔ سامعه عامل مزبور بی اثر و عاطل وباطل خواهد بود و یا نقاشی که تأثیرش منوط بر بودن قوهٔ باصره است ، برعکس کلام منظوم که تمام حواس انسانی از باصره وذائقه و لامسه ممکن است از آن کیف کرده لذت و نشاط حاصل کند. شما یك بادهٔ ناب را فرض کنید که از نظر ما غائب است ودرمنظر ومرآی‌ما نیست ، در اینصورت چشم ما که آنرا نمیبیند هیچ لذتی از آن نمیبرد ولی وقتیکه یك‌شاعر آنرا به «آتش سیال» تعبیر میکند ، این عبارت منظرهٔ جالب و جاذبی از نظر ما میگذراند ویا « بوسه » رابه تنك شکر ممثل کرد زبان و کام. خواننده از آن لذت برده نشاطی در خود احساس می کند .

در تعریف و تشخیص ماهیت یك چیز قبلا صفت نمایان آن چیز را باید معلوم

داشت ، سپس اموری را که در آن صفت باوی شریکند باید استقصاء نمود و در آخر برای تمایز و انفصال آن چیز ازغیر، فصول و صفات ممیزه را باید بدست آورد [1] .

شکی نیست که انبعاث جذبات و احساسات صفت نمایان شعر میباشد باین معنی که از شعر حس خوشی ورنج پیدا میشودو همین صفت است که شعررا ازحدود سیانس یعنی علم خارج میسازد ، چه شعر و شاعری طرف خطابش تمایلات واحساسات است و علم با قطع ویقین سر و کار دارد ، علم وسیانس ازدلیل وبرهان کار میگیرد برعکس شاعراموری را که‌محرك تمایلات واحساسات‌است‌بکار میبرد . علم مسائل علمی‌را بـه عقل عرضه میدارد، برخلاف شعر که مناظر ومظاهر قشنگ و دلکش را به احساسات جلوه میدهد ولی سخن اینجاست که درموسیقی و نقاشی بلکه درمناظر طبیعت نیزهمین اثر وجود دارد .

بنابر این قید سخن یا عبارت و الفاظ را باید بآن اضافه نمود تا این امور از حد شعر و شاعری خارج گردند و با همهٔ این احوال تاریخ و خطابه و افسانه و مانند آن داخل در سرحد شعر شده و اینکه حد فاصلی بتوان بین آنها برقرار ساخت بظاهر مشکل معلوم میشود خاصه وقتیکه می بینیم اکثر نظمهای بلند بطرز افسانه گفته شده یا غالب افسانه ها دیده میشود که روح شعر و شاعری در آن موجود میباشد این تمایز و تفریق بین آنها بیشتر اشکال پیدا میکند لکن حقیقت امر خلاف آن میباشد چه افسانه تا جائی افسانه است که از وقایع و امور خارجی یامسائل جاریه زندگانی کار میگیرد و الا وقتیکه بنای کار گرفتن از جذبات و احساسات میشود بدیهی است کـه پـای شاعری درکارمیآید ، افسانه نگار درامور بیرونی‌ومسائل خارجی مسلطاست برخلاف شاعرکه در نیرنگ های تمایلات‌واحساسات وجذبات انسانی ماهر و استاد می باشد .

فرق بین تاریخ و شعر

بین تاریخ و شعر فرقیکه وجود دارد اینك مـا برای آن مثالی ذکر میکنیم : شما شخصی رافرض کنید که ازیك

---

۱ - از مقاله‌ای که مسیو **مل** در اینخصوص نگاشته اقتباس شده است ـ مصنف .
Mohl ، ازمستشرقین فرانسه ولی‌نژاداو آلمانی است ودر ۲۵ اکتوبر ۱۸۰۰ تولد یافته است ، اودر نثر و نظم خاصه درزبان وادبیات فارسی مقام بلندی راحائز بوده و مجلدات شاهنامه را بفرانسه ترجمه کرده است (مترجم) .

بیشه ای‌عبور میکند ، ناگهان شیری دم علم کرده‌غرش کنان‌ازگوشه‌ای‌بیرون میآید، در این هنگام از صدای هیبت ناك وصورت و سیمای مهیب ورعب آور شیر خوف وهراسی بروجود این شخص مستولی میگردد ، حالت ارتعاشی باو دست میدهد ، حال میگوئیم که این شخص بعد از این اگر بخواهد برای کسی یا جماعتی این واقعه را بسبك شاعرانه یعنی با الفاظ و عبارات موثر ومهیجی نقل کند آنرا شعر مینامند، برخلاف یکنفر عالم حیوان شناس داخل موزه‌ای شده شیری رادرمیان پنجره‌ای ازآهن می بیند، او تمام اعضاء بدن وشکل و سیمای شیر را بنظر علمی مطالعه میکند و آنچه را دیده همه‌را بخاطر میسپارد ، چنانچه او بخواهد بعداً دریك مجمع علمی در این موضوع نطقی روی مبانی علمی ایراد کند آنرا علم یا تاریخ و واقعه نگاری مینامند .

منجمله ازاقسام شعر یکی واقعه نگاری است باین معنی که شاعر تصویرواقعه‌ای را از جنبهٔ تأثیر آن در تمایلات و احساسات کشیده نشان میدهد بدون اینکه بواقع و نفس الامر آن واقعه‌نظر داشته باشد وبرای آنکه این تصویر حسن اثرپیدا کند شاعر سرا پای آنرا به صبغهٔ تخیل رنگ آمیزی میکند .

از بیان فوق فرق بین شاعری و واقعه نگاری معلوم و ظاهر گردید لکن حد فاصل بین خطابه و شعر باقی مانده که اینك قلم را به بیان آن معطوف میداریم :

غرض از خطابه هم نظیر شعر تحریك و انبعاث جذبات و احساسات است لکن منظور اصلی خطیب همانا خطاب بغیر و جلب نظر سامعین است . ناطق موظف است که مشرب و مذاق وعقاید وتمایلات واحساسات اهل مجلس را بدست بیاورد تا از اینراه بتواند جذبات واحساسات آنهارا تحریك نماید ، برخلاف شاعر که التفاتی بغیر ندارد و دیگری منظورش نیست حتی متوجه باین هم نیست که کسی نزد او حاضر است یا نه ، بلکه در اوجذباتی پیدا شده که بی‌اختیار آنرا ظاهر و آشکار میسازد مانندیکنفر مصیبت دیده یا الم رسیده‌ای که از زبانش بی اختیار لفظ « آه » خارج می شود .

هرچنداین اشعار درغیرتأثیری ببزا بخشیده احساسات آنها را تحریك‌مینماید لکن منظور اصلی شاعر آن نبوده و چنین مقصودی از اول نداشته است ، مثلا کسیکه در مرگ عزیزش ندبه ونوحه میکند این نوحه وندبه را برای غیر نمیکند و غرضش جلب

دیگران نیست ونمیخواهد کلمات حزن آورش را بآنها بشنواند، هرچند دیگران از شنیدن آن متأثر شده سرشکشان جاری‌میشود.

بالجمله شاعر طبیعی کسی را گویند که در کلام خود نظری بغیر نداشته باشد، حتی کسانیکه به تکلف شعر میگویند لازم است این نکته را کاملا رعایت کنند یعنی طوری سخن رانند که معلوم نشود مقصودشان جلب توجه غیر است و یا می‌خواهند احساسات دیگران را برانگیزانند و الا آنچه میسرایند مربوط بخودآنها نبوده بلکه‌از آن غیر خواهد بودو چنین شاعری را خطیب باید نامید نه شاعر وبنا برمراتب مزبورهٔ فوق شعر وشاعری نتیجهٔ وحدت ومطالعات نفس، برعکس‌خطابه ثمرهٔ کثرت ومعاشرت با خلق و پیمودن طریق رسم و رواج میباشد. شاعـر کسی را گویند که جذبات و احساساتش در نهایت درجهٔ رقت و شدت است برخلاف خطیب که بایستی همیشه نبض جذبات و احساسات عامه را در دست داشته باشد.

عناصر و اجزاء شعر

دریك نظم عالی وبلند البته معانی ونکات زیادی وجود دارد که ازآنجمله‌است محاکات یا تمثیل، وزن، تخیل، ابتکار، انسجام، سلاست و روانی، معانی بدیعیه ولی دراینجا سؤالیکه پیش میآید این است که آیا همهٔ اینها از اجزاء اساسی شعر شمرده میشوند؟ آیا در یك شعر یکی ازآنها نباشد صدق شعر برآن نخواهد نمود؟ و اگر اینطور نیست پس دراینمیانه قسمتی که شعر از آن درخارج تحقق پیدا میکند کدام است؟

عموماً وزن را از اجزاءِ اساسی شعر شمرده کلام موزون را شعر مینامند ولی عقیدهٔ محققین خلاف آن میباشد. اگرچه آنها وزن را ضروری میدانند ولی در عداد عناصر واجزاء اساسی شعر نمیشمرند وبنا برقول **ارسطو** محاکات یاتمثیل فصل مقوم شعر شمرده میشود لیکن ما اینرا هم صحیح نمیدانیم، شمافرض‌کنید در یك شعر تخیل وجود دارد اما تمثیل نیست، دراینجا سئوال میکنیم که آیا صدق شعر بر آن نمیکند؟ قطعی است که جواب آن مثبت میباشد چه هزاران اشعار نفیس وعالی یافت میشود که در آنها بجای تمثیل تخیل تنها وجود دارد، ممکن است گفته شود که معنی تمثیل معنائی است عام که برتخیل نیز صدق مینماید وبنا براین تخیل همان تمثیل خواهد بود

ولی اینهم درست نیست زیرا از تعریفی که ما برای تخیل و تمثیل ذیلا خواهیم نمود معلوم میشود که مفهوم هریك غیراز مفهوم دیگری میباشد. هر چند در بعض از موارد ممکن است باهم جمع شوند و حقیقت امر این است که شعر و شاعری بر دوچیز اطلاق میشود: یکی تمثیل و دیگری تخیل چنانکه از این میانه یکی هم وجود داشته باشد میتوان آنرا شعر نامید ، واما بقیهٔ آن مثل سلاست و روانی ، انسجام ، ابداع و ابتکار و غیرها عناصر واجزاء اصلیه شعر نیستند بلکه ازعوارض ومحاسن شعر شمرده میشوند.

تعریف تمثیل

معنی تمثیل آن است که یك مضمون یا معنائی را شاعر طوری بیان کند که صورت اصلی آن درنظر مجسم گردد و اما فرق آن با تصویر هرچند در تصویر و نقاشی علاوه بر اشیاء محسوسه صورت یك حالت و وضعیت یا تمایلات و احساسات هم کشیده میشود ، یکنفر نقاش ماهر صورت آدمی را طوری ترسیم میکند که از سیمای وی تمام تمایلات و احساسات مانند رنج و خوشی ، حیرت و استعجاب ، پریشانی واضطراب ، تفکر وغیرها ظاهر وآشکار میگردد معذلك در خیلی موارد ازهم تفکیك پیدا میکنند چه هزاران معانی دقیق و نکات باریك است که از دسترس مصور ونقاش خارج بوده وفقط شاعراست که میتواند تصویر آنهارا کشیده بما نشان بدهد.

تماشا کنید **قاآنی** در این اشعار باچه بیان سحر انگیزی منظرهٔ بهار را نشان داده است :

«نرمك نرمك نسیم زیر گلان میخزد — غبغب این میمکد عارض آن میمزد»
«سنبل آن میکشد گردن آن میگزد — گه بهچمن می چمد گه بهسمن میوزد»
«گاه بشاخ درخت گه به لب جویبار»

مثال مزبور متعلق است بصور محسوسه و اما تصویر بعضی معانی و احوال و یا احساسات و تمایلات بمراتب ازآن مشکلتر میباشد و یك نفر نقاش هر قدر هم ماهر باشد هیچوقت نمیتواند مسئولیت آنرا بعهده بگیرد.

مثال :

«نسب نامهٔ دولت **کیقباد** — ورق بر ورق هرسوی برد ، باد»

در این یك بیت معانی نغز و مرغوبی که درج است هیچ مصور و نقاشی از عهدهٔ

تصویر آن برنمیآید .

مثال دیگر غالباً برای عشاق هوس‌ران اتفاق افتاده که پیمانهٔ صبر آنها از جفای معشوق لبریز شده مکرر خواسته اند که دل ازوی کنده به‌دلستان دیگری بسپارند ولی بعد این خیال پیدا شده که شاید نتوانند شاهدی نظیر آن بدست بیاورند از عزم خویش منصرف گردیده صبر و شکیبائی را پیش گرفته‌اند و آنها عمری را بدین منوال گذرانیده درصورتیکه معشوق هیچ اطلاعی هم‌ازاین جریان نداشته‌است . یك شاعر در اینمعنی چنین میگوید :

«صدبار جنك کرده باوصلح کرده‌ام او را خبر نبود ز صلح وزجنك ما»

خلاصه شاعر است که تصویر هرمعنای دقیق و نغز و مرغوبی را میتواند کشیده ازنظرما بگذراند ویك فرق عمده بین نقاش وشاعر این‌است که نقاش ملتزم میباشد آنچه در اصل وجود دارد همه را درنقل وارد کند والا تصویرش مطابق بااصل نخواهد بود لیکن شاعر این التزام را ندارد بلکه اغلب چیز هائی را که محرك احساسات است بکار برده بقیه را ازنظر دور میاندازد ویا مبهم ذکرمیکند ،اما طوری بیان‌میکند که در میزان ودرجهٔ تاثیرخللی وارد نشود . فرض کنید یك‌نقاش گلی راکه میخواهد صورت بکشد مهارتش در این است که آنچه در اصل است درصورت نقل‌کند ولی شاعر این نکته را لازم نیست رعایت کند بلکه خیلی چیزهارا ممکن است ازقلم بیندازد ، لیکن کیفیت ولطفی که ازمشاهدهٔ اصل حاصل میشود شاعر ازصورت مجموعی که بما تحویل میدهد همان کیفیت ولطف را ظاهر میسازد .

یك شاعر زبردست صورت یك چیز را طوری از نظر ما میگذراند که با وجودی که تمام اجزاء آن چیز را بما نشان نداده معذلك تاثیر نقل از تاثیر اصل بمراتب زیاد تر است .

آری تمامیت یك صورت مطابقت آن صورت است با اصل ومصور ماهر کسی‌را گویندکه صورتش کاملا مطابق با اصل باشد اما شعر اینطور نیست . شاعرغالباً مواجه است بادواشکال بزرك باینمعنی که نه‌میتواند صورت کامل و تمام یك‌چیز را کشیده نشان بدهد زیرا این قبیل مطابقت در بعضی موارد مانع تحریك احساسات انسانی شده

نمیتواند تمایلات و احساسات عمومی را تحریك نماید و نه زیاد هم میتواند ازاصل دور بشود چه ممکن است ایراد کنند که تصویرش با اصل مطابق نیست علیهذا ناگزیر است که از تخیل کار بگیرد. او در این جا صورتی که میکشد هرچند آب و تاب و حسن و زیبائــی آن از اصل بمراتب بیشتر است ولی با نیروی تخیل مینماید این همان اصلی است که بوده و فرقی بین آن با نقل نیست، منتها بواسطه عدم امعان نظر زیبائــی و حسن آن مستور و پوشیده مانده بود و اینك آنرا بی پرده دارد ظاهر و آشکار میسازد.

تخیل **هانری لویس**[1] درتعریف تخیل مینویسد که آن عبارت است از قوه ای که اشیائیکه از اصل مرئی نیستند ویا مرئی بوده ولی ما بواسطه منقصت واردهٔ در قوی وحواس از مشاهدهٔ آنها عاجزیم آن اشیاء رااز نظر مامیگذراند ولی تعریف مزبور جامع ومانع نیست وحقیت امراین است که اینگونه معانی را نمیتوان ازروی منطق تعریف نمود.

تخیل در اصل عبارت از ایجاد و اختراع است عموما تصور میکنند که بانیان منطق و فلسفه را نمیتوان اهل تخیل دانست حتی یکنفر فیلسوف راضی نمیشود که وی را باین اسم بخوانند بلکه نسبت بمقام خود آنرا عیبی بزرگ میشمارد، ولی اگر بدقت ملاحظه شود قوهٔ تخیل در فلسفه و شاعری هردو بیك نواخت ضروری میباشد. تخیل است که از یکطرف در فلسفه موفق باکتشافات مهمه و ایجادات تازه میشود واز طرف دیگر در شعر وشاعری نکات ومعانی نغز و مرغوب بوجود میآورد و چون اکثر فلاسفه فاقد قریحهٔ شعر بوده ونیزاغلب شعراازطبیعیات وفلسفه بی بهره‌اند لذا مردم باشتباه رفته وهمچوخیال کرده اند که علاقه وارتباطی بین فلسفه وتخیل نیست. درست است فلاسفه ای که درایشان قوه ابتکار وایجاد نیست قوهٔ تخیل نیزدر آنهاوجود ندارد اما دستهٔ دیگری ازفلاسفه که دارای قوهٔ ایجاد و اکتشافند چگونه میتوان قوهٔ تخیل آنهارا انکار نمود.

در **نیوتن** و **ارسطو** همان تخیل قوی وشدید موجود است که در **هومر** و **فردوسی** موجود میباشد، منتها مقاصد واغراض آنها مختلف بوده و طریق استعمال این

1 - Henry Lewes.

قوه در هر کدام غیر از دیگری است چه در فلسفه اعمال تخیل برای تحقیق و حل مسائل بوده برخلاف شاعر که آنرا برای تحریك تمایلات واحساسات بکار می برد. حکیم سرو کارش با اشیائی است که درواقع موجود، برعکس شاعر ازچیز هائی هم کار میگیرد که از حلیهٔ وجود یکسره عاری میباشند. هما، سیمرغ، گاو زمین، تخت سلیمان، در پیشگاه فلسفه و حکمت قدر و قیمتی ندارند و حکما و فلاسفه وزنی بآنها نمیگذارند ولی همین امورند که اسباب زینت و آرایش کاخ ادب ونقش ونگار ایوان شعر وشاعری میباشند. چنانچه از یك فیلسوف سیمرغ زرین شنیده شود از هر طرف مطالبهٔ دلیل وبرهان از او میشود لکن شاعر ازهمین افسانه ها و امور فرضی عالم خیال خودرا معمور میسازد و هیچوقت هم از اوکسی مطالبهٔ دلیل نمیکند زیرا که او مثل فلاسفه مدعی تعلیم نیست بلکه منظورش تحریك تمایلات واحساسات است ومیخواهد روح مارا بهجت ونشاط بخشد. یك عالم گیاه شناس گلی را کهمی بیند میخواهد بداند آن از کدام فامیل نبات است، رنگش آمیخته با کدام یك از الوان است، تغذیه اش از کدام یك از اجزاء ارضیه است و درآن نر وماده هردو وجود دارد یا فقط یکی است، لکن شاعر با این امور هیچ سروکاری ندارد بلکه بمحض دیدن گل بی اختیار در او این خاطره پیدا میشود: «ایگل بتو خرسندم تو بوی کسی داری» یا یکنفر عالم ستاره شناس از ماه منظوری که دارد کشف اینمطلب است که آن ازچه عناصری بوجود آمده، آباد است یا ویران، روشن است یاتاریك ویا تاثیرش درجزر ومد دریا چیست؟ اما شاعر از مشاهده آن فوراً بصورت زیبای شاهد رعنائی منتقل شده و جز اینکه آنرا طلعت فروزان معشوق جلوه دهد مقصود دیگری ندارد.

همین قوهٔ تخیل است که از برکت آن تمام اشیاء بی جان و مرده در نظر شاعر جاندار، زنده، حساس جلوه گراست، آوازهای جذاب، شیرین، دلربا، ازهرطرف بگوشش میرسد، زمین و آسمان، ستارگان بلکه تمام ذرات با او سخن میگویند ورازهای نهفته باوی بمیان میآورند.

شاعر غالباًدعوی تازه‌ای طرح نموده دلایل خیالی برای اثبات آن اقامه میکند، ممکن است یکنفرمنطقی یا طبیعی دان آن دلایل را موهوم پندارد و قبول نکند اما

کسانیکه تحت تأثیر قوهٔ تخیل شاعرند نمیتوانند ازقبول آن خود داری کنند وخواهی نخواهی آن دلایل را تصدیق میکنند. **مثال:**

«دوش ازبرم چورفتی آگه نگشتم آری عمری و رفتن عمر آواز پا ندارد».

شاعر دلیلش در این دعوی مشتمل بر دو مقدمه است یکی آنکه وجود معشوق بمنزلهٔ حیات و روان عاشق است و دیگر آنکه رفتن و گذشتن عمر بی صداست، شما انصاف بدهید کدام یك ازاین دومقدمه را میتوان انکارکرد یا رد نمود؟

شروط کمالیه تمثیل

۱ـ دریك کلام موزون که‌صنعت تمثیل بکار برده میشود ازجمله شرایط کمالیهٔ آن یکی تناسب وزن است که باید رعایت‌شود چه اینمطلب پوشیده نیست که رنج والم، مسرت وخوشی، خشم‌وغضب و مانند آن هرکدام بالهجه وصدای خاصی ابراز میشود، بنا براین هرتمایل و احساسی که تمثیل آن منظور میباشد لازم است برای اداء حق اظهار آن تمایل واحساس، وزن شعر هم مناسب با آن باشد مثلا بحر تقارب در فارسی بحری است که برای حماسهٔ رزمی مناسب و موزون شمرده شده و بدین جهت تمام مثنویات رزمیه در بحر مزبور ساخته شده است وهمچنین برای غزل وترانهٔ عشق وعاشقی بحری است جداگانه واگر غیر ازاین باشد یعنی بنا بشود اینگونه تمایلات و احساسات در بحور متعلقهٔ بقصاید ابراز شود هرآینه از اثر آن میکاهد.

۲ ـ تمثیل باید مطابق با اصل باشد بعبارهٔ اخری یك مطلب باید طوری بیان شود که اصل آن درنظر تجسم پیدا کند وچون مقصود اصلی ازشعر انبساط طبیعت است بلاشك خود ترسیم صورت، انبساطی در طبیعت ایجاد میکند اعم از اینکه موضوع آن زشت باشد یا زیبا. یك وزغ را فرض کنید که با وجودیکه قیافه‌اش زشت و ازدیدن آن‌هرکسی متنفر است معذلك یك نقاش‌ماهر اگرصورت آنرا طوری بکشد که مطابق با اصل باشد از دیدن آن لطف مخصوصی پیدا میشود وجهتش هم این‌است که خود مطابقت نقل بااصل عاملی است مؤثر و در ناظر انبساط خاصی ایجاد میکند خاصه وقتیکه اصل‌هم قشنك ودلپذیر باشد بدیهی‌است که‌اثر تصویر یا تمثیل آن چندین برابر خواهد بود.

برای این مطابقت با اصل طریقی که هست بایستی در بیان یك موضوع تمام جزئیات ودقایق ونکات‌را استقصا نمود ، مثلا در مفارقت دویار عزیز وضعیات وحالاتی که معمولا در آن هنگام رخ میدهد تمام آنها را باید در نظر گرفت یعنی دید چگونه هر کدام بانظر حسرت آمیزی بدیگری نگاه میکنند ، چه قسم همدیگر را برای وداع در آغوش گرفته سرشکشان جاری میشود ، چه کلمات حزن آوری بهم ردو بدل‌میکنند، خاطر یکدیگر را با چه عباراتی تسلی می بخشند ، در وداع آخرین چه حرکتی بی اختیار از آنها سر میزند و بالاخره در ناظر این کیفیت چه تاثیری می بخشد ؟ بایستی همهٔ این نکات را در بیان رعایت نمود حتی اگر یك نکتهٔ جزئی هم از قلم بیفتد بیشك خللی به قضیهٔ مطابقت وارد خواهد آمد .

یك فرق عمده بین **فردوسی** و **نظامی** این است که **فردوسی** دربیان یك مطلب نکاتی را که گفتیم کاملا رعایت میکند برخلاف **نظامی** که بر اثر شدت تخیل جزئیات را از نظر می اندازد . مثلا **فردوسی** در بیان یك مجلس ضیافت چنین میگوید :

«دگر باره بستد زمین داد بوس — چنین گفت کین باده بر روی طوس»
«سران جهان دار بر خاستند — ابر پهلوان خواهش آراستند»

در آن عصر مرسوم بود وقتیکه بسلامتی کسی باده مینوشیدند اول خم شده زمین را میبوسیدند بعد باو اشاره کرده میگفتند « بسلامتی شما » اینجا اهل مجلس بلند شده میایستادند چنانکه امروز هم معمول است همین کار را میکنند . ملاحظه کنید چگونه **فردوسی** تمام نکاترا در این بیان گنجانیده واگر **نظامی** میشد باده و جام را گرفتار طلسم تشبیهات و استعارات می کرد و این جزئیات را از نظر دور می انداخت .

قصیده ایست بهاریه از **قاآنی** و ما چند بیت آن را بمناسبت مقام ذیلا نقل می کنیم :

«یکی بر لاله پا کوبد که هی هی رنك میدارد
یکی از گل بوجد آید که وه‌وه بوی یار آید»

«یکی این جاگساردمی یکی آنجا نوازد نی
صدای های هوی وهی زهر سوئی هزار آید»
«زهر کوئی صدای ارغنون وچنگ ونی‌خیزد
ز هر سوئی صدای بربط و طنبور و نار آید»
«یکی برلاله می غلطد یکی در سبزه میرقصد
یکی گاهی روداز هوش یکی که هوشیار آید»
«الا یا ساقیا می ده بجان من بیابی ده
دما دم می‌خور و می ده که میترسم خمار آید»

او در این اشعار وضع و کیفیت بهار ولطایف و نکات مربوطه را تماماً استقصاء نموده با بهترین طرزی تصویر کشیده ، اعلی درجهٔ صنعت تمثیل را بکاربرده‌است.

۳ ـ بسیاری ازالفاظند که مفهوم آنها دارای مصادیق کثیره بوده ودر هر مصداقی اثری است غیر از اثر دیگری ، مثلا « آواز» لفظی است عام و مشتمل بر افراد و مصادیق‌زیاد میباشدمانندآواز نشیب و فراز ، زیروبم ، کریه وشیرین ودر معانی ذوقی مخصوصاً این فرق دقیق تروباریکتر میشود مثلا ادای معشوق عام است و لی نظر به خصوصیاتی که هر یك مغایر با دیگری است در هر مورد نام جداگانه ای پیدا میکند مانند ناز ، عشوه ، غمزه ، شوخی‌وبی باکی‌وامثال آن ودرالسنه‌ای که وسعت ولطافت آن السنه زیاد است بنابر فرق دقیق مزبور برای هرمعنای خاص لفظی‌است جداگانه.

حال اگر تمثیل چیزی منظور باشد الفاظی که هر کدام دال بر معنای خاصی است مخصوصاً همانهارا باید بکار برد . **سودی**[1] پسر کوچکش یکروز از وی پرسید که سیل چگونه میآید ، او درجواب نظمی ساخته ودرآن نظم جریان سیل را که چطور شروع شده بعد بتدریج شدت پیدا میکند همه را شرح وبسط داده است . ولی

---

۱ ـ Southey ، یکنفر نویسنده و شاعر معروف انگلیسی در ۱۲ اوت ۱۷۷٤ تولد یافته است ، در نثر و نظم دارای کتب و تصانیف زیاد میباشد و عدهٔ آن در نظم باشروح و حواشی ده جلد و در نثر بالغ بر چهل جلداست . مهمترین آثار او یکی تاریخ پرتقال و دیگر کتابی است درموضوع « رهبانی » تألیف کرده ولی ناتمام ماندند . مترجم

سخن اینجاست الفاظی را که او در این اشعار استعمال کرده الفاظی است که از آغاز سیل تا انجام آن، مراحل ودرجاتی که دراین میانه وجود پیدامیکند ودرهرمرحله صدای خاصیکه ظاهرمیشود ازلهجه وصدای آن الفاظ میتوان این صدارا معلوم داشت تا این حد که اگر کسی آن اشعار را خوب بخواند صورت سیل وکیفیت جریان آن از اول تا آخر در نظر انسان مجسم شده چنین تصور میکند که سیل دارد میآید.

نویسنده یکروز در ایام تحصیل خدمت والد ماجدم در مجلسی حضور داشتم در اثناء صحبت یکی از حاضرین این شعر **کلیم** را خواند:

«سر به بستان چه دهد جلوهٔ یغمائی را　　　اول از سرو کند جامهٔ رعنائی را»

من گفتم برای بیرون آوردن لباس لفظ «کشیدن» نیز مستعمل است واگر شاعر بجای «کندن» «کشیدن» میگفت فصاحت شعر بیشتر میشد. والدم بعد ازتامل کمی فرمود اینطور نیست بلکه تمام نفاست و لطف شعر بسته است بهمین کلمهٔ «کند» و اگر بجای آن «کشد» میگفت مطلب شعر بکلی بهم‌میخورد، چه بیرون آوردن لباس از دو حال خارج نیست یکی آنکه انسان دراثر گرمی هوا یا استراحت و خواب لباسش را بیرون میآورد و دیگر بطور تنبیه و مجازات و در فارسی برای هریك لفظ خاصی وضع شده مستعمل است و آن عبارت میباشد از جامه کشیدن و جامه کندن وچون مراد شاعر این است که معشوق وقتیکه درباغ جلوهٔ یغمائی وغارتگری خود را نشان داد اول از سرو بطور سرکوبی ومجازات لباسش را بذلت بیرون آورد بلاشك لفظ «کندن» از «کشیدن» بمراتب فصیح‌تر و موزون‌تر میباشد، اهل مجلس همگی این بیان را پسندیده تحسین و آفرین گفتند.

این شعراز **علی‌قلی** است:

«بگذشت ز پیش من و غیرش بحکایت　　　پیچید که هرگز نتواند به قفا دید»

مطلب شعر این است که معشوق وقتیکه ازجلو میگذشت رقیب که همراهش بود بقسمی ویرا سرگرم صحبت نمود که نتوانست به‌پشت سرخود نگاه کند والا ممکن بود نظری بطرف من بیندازد، شاهد برسر لفظ «پیچیدن» است که آن بقسمی صورت واقعه را مجسم میسازد که ازهیچ لفظی غیرازان این معنی حاصل نمیشود.

اسکندر در مکتوب خود به **دارا** مینویسد که اینك عازم شده باوی مصاف داده پیکار کند . **دارا** از خواندن این مکتوب بغایت متاثرمیشود و این معنی را **نظامی** چنین دررشتهٔ نظم کشیده است :

«بخندید وگفت اندران زهرخند — که افسوس بر کار چرخ بلند»
«فلك بین چه ظلم آشکارا کند — که **اسکندر** آهنك **دارا** کند»

شما میدانید یك‌شخص عالیمقام وقتیکه ببیند آدم فرومایه ای باوی دعوی برابری‌میکند ازاین پیش آمد نهایت متاثر شده بنای خنده را میگذارد ولی خندهٔ آمیخته برنج‌والم وخشم وغضب واین خنده را درفارسی زهرخند مینامند .

حال میرویم سر شعر و میگوئیم حالتیکه بر**دارا** ازخواندن مکتوب **اسکندر** رخ داده هیچ‌لفظی غیراز « زهرخند » نمیتواند آن‌حالت‌را درنظر مجسم سازد و از اینقبیل مصطلحات زیادی است‌که هر کدام برای معنی خاصی وضع شده که اگر آن معنی بلفظ دیگری ادا شود هرآینه حق تمثیل بعمل نخواهد آمد .

شاعر وقتیکه اوضاع واحوال یك ملت وقوم یا وضع و حالت یك مرد و زن یا طفلی را بیان میکند لازم است تمام خصوصیات و ممیزات آنرا درنظر بگیرد و بنا بر این شاعر در هرموضوعی باید دارای اطلاعات وسیعه باشد واحاطه اش باوضاع عصر و محیط کامل ، او یکوقت منظرهٔ یك میدان رزم را درسلك نظم میکشد وقت دیگر اخلاق ورسوم وعادات یك ملت را صورت کشیده نشان میدهد ، در یك مورد پردهٔ جذبات واحساسات انسانی را ترسیم نموده ازنظر ما میگذراند ، مورد دیگر عظمت و جلال دربار سلطانی را در نظر جلوه میدهد ، گاهی هم میشود که منزل کوچك‌ومحقر یك دهقان یاخرابه و ویرانه‌ای را تصویر کشیده تحویل ما میدهد ، چنانچه درهریك ازاینموارد مطالعاتش کافی نباشد و از خصوصیات و ممیزات هرچیز و دقایق و نکات مربوطهٔ بآن بی‌خبر باشد هیچ وقت نمی‌تواند وظیفه ای راکه بعهده گرفته انجام دهد .

شکسپیر[1] که از نوابغ شعرای عالم شمرده میشود جهتش این است‌که در ترسیم صفات واخلاق ونشان دادن‌رسوم وعادات هریك از طبقات ملت وافراد جامعه قدرت

1 – Shakespeare.

نمائی کرده و فعالیت عدیم النظیری بخرج داده است و اینکه کلام بعض ازشعرای نامی از فصاحت افتاده ناقص بنظر میآید بواسطه فقدان شرط مزبور است . ذیلا ملاحظه کنید **نظامی** که خلاق معانی است راجع به مکتوبی که **دارا** به**اسکندر** نوشته چنین میگوید:

«وگرنه چنانت دهم گوش پیچ — که دانی تو هیچی و کمتر زهیچ»

شاعر نامی مردی بود منزوی و باسلاطین وقت چندان مراوده نداشت وبدینجهت بمراسم و آداب دربارها وطرز محاورات ملوك آنقدر آشنا نبود ولذا لفظعادی وعامیانهٔ «گوش پیچ» را در این مورد استعمال کرده صورت اصلی واقعه بطوریکه بایست کشیده نشده است. بر خلاف **فردوسی** که هزاران ازاین قبیل وقایع را درسلك نظم کشیده ولی اتفاق نیفتاده‌است که اینگونه نکات را از قلم‌انداخته مرتکب چنین خطائی بشود وما چون اینموضوع را در آینده دو باره مطرح خواهیم نمود لذا دراینجا مثالی برای آن ذکر کرده بهمان اکتفا مینمائیم .

بموجب‌اقوال نویسندگان ایران **فریدون** برای پیوند خویشاوندی پسران خویش با دختران سلطان یمن سفیری نزد سلطان‌مزبور فرستاد ، او مجلسی ازمعتمدین دربار تشکیل داد و این قضیه را در آن مجلس مطرح نمود وگفت تقاضائی که‌شاهنشاه ایران از ما نموده ازسه شق خارج نیست : یا باید تسلیم شده مسؤل ویرا اجابت کنیم واین منافی باخصایص ملی‌ماست که دختر به اجانب‌نمیدهیم ودر صورت استنکاف‌وسرپیچی باید بامثل **فریدون** شاهنشاه مقتدری طرف شد که کاری است بس صعب ومشکل و شق ثالث آن است که قول بدهیم ولی بآن عمل نکنیم اینکار هم منافی اخلاق و لکه‌ایست که بسلطنت ما وارد خواهد شد .

این مطلب بر احدی پوشیده نیست که **فردوسی** نسلا زردشتی و تعصب ملی او زیاد بود چنانکه در هر مورد که از عرب اسم برده حتی الامکان خواسته تحقیر نماید ولی با همهٔ احوال چون باخلاق و رسوم و عادات عرب کاملا آشنا است لذا محض انجام وظیفهٔ شاعری اززبان درباریان چنین میگوید :

«که ما همگنان این نه بینیم رای — که هر باد را تو بجنبی ز جای»
«اگر شه **فریدون** چنین شهریار — نه ما بندگانیم با گوشوار»

«سخن گفتن و رنجش آئین ماست عنان و سنان باختن دین ماست»
«بخنجر زمین را میستان کنیم به نیزه هوا را نیستان کنیم»

این بیان کاملا مطابق با اخلاق و عادات عرب است زیرا اعراب دختر دادن بغیر قوم را برای خود عیب و عار میدانند و هر چند سلطان از نظر مصالح مملکتی مناسب ندید که تقاضای پادشاه ایران را صریحاً رد کند ولی معتمدین دربار جوابی که داده اند جوابی است که درست مطابق باغریزهٔ عرب میباشد.

نکات دقیقه تمثیل

تمثیل مشتمل است بر مراتب و مدارجی که بین هر یك بادیگری فرق محسوسی موجود میباشد و از همین جاست که در شعرا از حیث شاعری فرق پیدا شده، رتبه ودرجهٔ آنها ازهم تفاوت پیدا میکند و اینك ما برای توضیح این مطلب مثالی از محسوسات ذکر میکنیم: فرض کنید صورت یك آدم خوابیده‌ای را میخواهند بکشند، اینجا اگر نقاش متخصص نباشد در تصویرش همینقدر نشان میدهد که چشمها بسته است و از آن کشف میشود که او خوابیده، لکن یك نقاش ماهر وضع و کیفیت خواب و قسمتی از دقایق ونکات آنرا که سنگین میباشد یاسبك و یا بین نوم و یقظه است اضافه کرده بما نشان میدهد. یك نقاش عالیمقام قدمی از اینهم بالاتر گذاشته وضعیتی که برای اعضاء در نوم پیدا میشود و یا شکل و وضع لباس چگونه است همه را درتصویر ازنظر ما میگذراند و یا درمرد، زن، پیر، جوان، طفل فرقیکه در حال نوم پیدا میشود تمام این نکات وخصوصیات را ظاهر وآشکار میسازد واز اینرو هرقدر فن تصویر ونقاشی ترقی کرد و مراحل کمال را پیمودهمانقدر نظر عمیق شده نکات ودقایق تازه‌ای درتصویر رعایت میشود.

یکوقت در یونان نقاشی صورت شخصی را که خوشهٔ انگوری بدست گرفته بود کشیده بمعرض نمایش عامه گذاشت. تصویر مزبور تااین حدمطابق بااصل وطبیعی بود که طیور از اطراف روی خوشهٔ انگور بخیال خوردن جمع میشدند. مردم از هر سمت برای تماشای آن گرد آمدند، تصویر را تماشا میکردند، نقاش را آفرین و ستایش میکردند، اما خود نقاش متأسف بود، گریه میکرد ومیگفت این تصویر یك نقص دارد که اصلاح نشده است، از این کلام مردم تعجب کرده پرسیدند نقص مزبور

کدام است درجواب گفت اما خوشهٔ انگور شکی نیست که صورتش خوب کشیده شده لکن صورت آدمی که خوشه انگوررا بدست گرفته طبیعی نیست والا ممکن نبودطیور جرئت کنند روی خوشهٔ انگور جمع شوند.

در تمثیل نیز اعم از اینکه تمثیل یك واقعه یا منظره ای باشد یا تمثیل تمایل و احساس نظیر همین اشکال پیدا میشود وهمین سبب شده که شعرا وسخن سرایان بطوری که گفتیم در درجه و مقام با هم یکسان نیستند بلکه فرقی محسوس بین آنها موجود میباشد.

تمثیل بصِرْف ادای جزئیات

لیکن در تمثیل لازم نیست همهٔ اجزاء ممثل ذکر شود. در نظر ارباب بصیرت این مطلب پوشیده نیست که نقاشان ماهر غالباً بعضی قسمت های یك تصویر را از قلم انداخته جای آنرا خالی میگذارند ولی سایر قسمت ها را بقدری عالی وخوب میکشند که نظر ناظر و تماشاچی قسمت از قلم افتاده را ترمیم و نقص مزبور را اصلاح و تکمیل می نماید.

فرض کنید دریك صفحهٔ کاغذ صورتی که ترسیم میشوداین صورت نمیشوددارای عمق باشد زیرا در کاغذ میدانید عمق نیست و با اینصورت میتوان یك آدم قطور تنومندی را در آن صورت کشید و جهتش هم اینست که چون در این تصویر عرض و طول وجود دارد لذا قسمت حجم و قطر را خود قوهٔمخیله بتناسب عرض و طول ایجاد میکند و در نتیجه تصویر مزبور باندازهٔ عرض و طولی که دارد قطور و تنو مند بنظر می آید.

شاعر هم عین این شاهکار را بخرج میدهد یعنی غالباً صورت یك معنی را در رشتهٔ نظم میکشد بدون آنکه تمام وضعیات و کیفیات یا اجزاءِ مربوطه را تتبع نموده‌درشعر بگنجاند وفقط کاری که میکند قسمتی ازاوصاف نمایان آن معنی را طوری ذکر میکند که تمام صورت مطلوب یامنظرهٔ آن درنظر جلوه گر میشود.

مثال:

«بنفشه طرهٔ مفتول خودگره می زد — صبا حکایت زلف تو درمیان آورد»

اصل مطلب این است که بنفشه را نمیبسزد بازلف معشوق همسری کندولی شاعر آنرا بابهترین طرزی رنگ آمیزی کرده مینماید که بنفشه مانند یك شاهد زیبا ودلبر رعنائی

مشغول تزیین و آرایش زلف های خود بود وبحسن و زیبائی خویش میبالید ،سرمست نازوغرور بوده که ناگه باد صبا از طرفی پیدا شده قصهٔ زلف معشوق را اظهار نمود ، اینجا بنفشه فوراً سر خجلت وشرمساری بزیر افکند .

خوانندگان ملاحظه میکنند که قسمت شرمساری بنفشه با اینکه روح این دورنماست درشعر ،مذکور نیست لیکن صورت اصل منظره بقدری زیبا و نفیس کشیده شده است که قسمت مزبور خود بخود بطور نتیجه در نظر ما ظاهر و آشکار میگردد.

این نکته هم ناگفته نماند که در اینگونه مواردممکن است شاعر بخطارفته نتیجهٔ مطلوبه حاصل نشود و اینکه غالب اشعار مبهم و پیچیده بنظر میآید برای همین است که شاعر بعضی قسمتهای یك مضمون را انداخته بخیال آنکه قسمت‌های مذکوره این کمی را جبران نموده کافی برای اداء مقصود میباشد وحال آنکه اینطور نیست و ممکن‌است این نوع اشعار بکلی بی معنی و مهمل از کار بیرون بیاید .

ذکر جنبهٔ مخالف

گاهی میشودکه تمثیل از ذکر جنبهٔ مخالف وقوع پیدا میکند ، شما یك چیز سفید را در نظر بگیرید که با رنگ سیاه وقتیکه آنرا مقابل میکنند سفیدی آن چیز بیشتر ظاهر وآشکار میگردد وبدینگونه است حال یك معنی که برای آنکه بیشتر در نظر جلوه پیدا کند اغلب از صنعت مزبوره کار گرفته شده وجنبهٔ مخالف را نشان میدهند . **مثال :**

« برهنه دوان دخت **افراسیاب** بر **رستم** آمد دو دیده پر آب »

منیژه دختر **افراسیاب** عاشق **بیژن** شده پدرش از فرزندی خود او را اخراج کرده است ، حال آمدن **رستم** را شنیده گریان بنزد وی می‌شتابد و **فردوسی** برای آنکه وضع پریشان وحال شوره بختی اورا کاملا مجسم نماید همین صنعت را بکار برده‌است یعنی از یکطرف برای نمودن قدر و جلال او بدختر **افراسیاب** تعبیرش کرده وازطرف دیگر که میگوید « برهنه دوید و آمد » ذلت وخواری اورا ازنظرمیگذراند .

غرض ،از ذکر این دوجنبهٔ مخالف عجز و بیچارگی وقابل رحم بودن **منیژه** را درنظر مجسم ساخته است . **ایضاً**

« **منیژه** منم دخت **افراسیاب** برهنه ندیده تنم آفتاب »

«برای یکی بیژن شوره بخت　　　فتادم ز تاج و فتادم ز تخت»

این دو بیت هم نفاست و لطفی که دارد از این جاست که صنعت مزبوره در آن بکار برده شده .

تمثیل بطریق تشبیه یکی از وسایل و ادوات تمثیل تشبیه است چه دراکثر موارد صورت یك چیز را آنطوری که بوسیلهٔ تشبیه میتوان نشان داد با وسایل دیگر ممکن نیست و نظر باینکه مادر ابواب آینده راجع به تشبیه مفصلا بحث خواهیم نمود لذا ازذکر آن دراین مقام صرف نظرمی نمائیم .

تمثیل بطریق ابهام اگرچه مطابق بیانات فوق تمامیت تمثیل در این است که یك چیز با استقصاء بتمام اجزاء و یا ذکر اوصاف نمایان آن چیز بیان شود ولی در بعضی موارد برای تحقق تمثیل و حسن تأثیر آن لازم می‌شود که این بیان بطور مبهم بعمل آمده اکثر قسمت‌های آن صاف و روشن نباشد .

راجع بعالم ارواح و فرشتگان صور خیالیه ای که میکشند وضع وشکل لباس را ظاهر و نمایان نمیکنند و جهتش هم اینست که عظمت و ابهت یك چیز وقتی در نظر خوب ظاهر و آشکار میشود که درست مرئی نباشد و معلوم نشود چیست و یا کیست . دریای زخار را طوری ترسیم میکنند که امواج آب و فضای آسمان آن گرفته و تار بنظر میرسد ، شبهای تاریك درصحرا و بیابان صورت های مبهم و نامعلومی که بعضی اوقات بنظر میرسند چون هویت وشخصیت آنها درست معلوم نیست این است بیشتر اسباب وحشت واضطراب آدمی میشوند .

همچنین در بعضی اوقات که میخواهند عظمت وجبروت یا همینهٔ چیزی رانشان بدهند همهٔ قسمت های آنرا بمعرض نمایش نمیگذارند یعنی تمام اجزارا ذکر نمیکنند.

برك مینویسد که در « فردوس گم شده » **ملتون** [1] قدرت نمائی که شده بیشتر در همین قسمت است خاصه درجائی که ازشیطان سخن میگوید ازصنعت مزبور کار گرفته منتها

---

۱ - Milton شاعر معروف انگلیسی و در لندن متولد شده است ، او منشی **کرمویل** معروف بوده پس‌از فوتش منزوی شده بحالت فقر میزیست ، اشعار بهشت گم شده را املا میکرد و دخترانش مینوشتند ، او در ۱۶۰۸ متولد شده و بسال ۱۶۷۴ میلادی فوت نمود (مترجم) .

درجهٔ توانائی وفعالیت را بخرج داده است .

مثال در فارسی

« مگر شه نداندکه در روز جنگ چه سرها بریدم در اقصای زنگ »

« بیك تاختن تا کجا تا ختم چه گردنکشان را سر انداختم »

و آن هنگامی است که **اسکندر** مکتوبی به **دارا** نوشته مفاخر خود را در آن مکتوب شرح میدهد . چنانچه شاعر تفصیل این تاختن را که ازکجا تا کجا بوده ذکر میکرد و نقاط و اماکن آنرا نشان می داد البته اثری که در این اجمال است در آن پیدا نمی شد .

بحث از تخیل بطور تفصیل اگر چه تخیل وتمثیل هردو بظاهر ازعناصروارکان شعرشمرده میشوند ولی شعر درحقیقت غیر ازتخیل چیز دیگری نیست زیرا در تمثیل لطفیکه بنظر میرسد آن لطف از تخیل پیدا میشود والا تمثیل صرف وخالی از تخیل جز نقالی چیز دیگری نیست ، چه قوه محاکات یا تمثیل وظیفه اش این است چیزهائی راکه دیده یاشنیده است عین آنرا بوسیلهٔ الفاظ وعبارات بما تحویل دهد لیکن ایجاد نظم و ترتیب ، بکار بردن تناسب و توافق ، یا در آن رنگ آمیزی کردن ، آرایش دادن و پیرایش نمودن تماماً از شاهکار های مخصوص بقوه تخیل است . تخیل در پرده های گوناگون عرض وجود نموده در هریك بنوعی قدرت و فعالیت خود را ظاهر و آشکار میسازد و اینك ما تفصیل آنرا از نظر خوانندگان میگذرانیم :

۱ ـ عالم وجود آنطوری که در نظر شاعر جلوه گر است دیگران از آن محروم و بی بهره اند . ما کائنات را معمولا بدو قسمت تقسیم میکنیم حساس و غیر حساس لکن در عالم تخیل شاعر تمام ذرات وجود ، زنده و حساس وازعقل وهوش و جذبات لبریز میباشند . آفتاب ، ماهتاب ، ستارگان ، صبح ، شام ، شفق ، باغ ، راغ ، گل ، سبزه ، اوراق درخت وغیر ها همه با او هم صحبت و همرازند ، باهم ارتباط و اتصال دارند ، مناسبات خاصی بین آنها برقرار است اینست او بشب وصل و صبح چنین خطاب می کند :

«ای شب اگرت هزار کار است مرو وی صبح گرت هزار شادی است مخند»

ویا در شب وصل به آسمان چنین میگوید :

« نگویم ای فلك کز کجرویهایت تو بر گردی

شب وصل است خواهم اینقدر آهسته تر گردی »

غرض تمام کائنات تحت سلطه و نفوذ شاعر است . او برتمام گیتی حکومت میکند ، از همه کار میگیرد ، مثلا اوبرای زینت وآرایش تاج ممدوح احتیاج به دُرکه پیدامیکند ملاحظه کنید چگونه بنام تمام کارکنان عالم وجود حکم صادر میکند :

« علم بر کش ای آفتاب بلند — خرامان شو ای ابرمشکین پرند »

« ببار ای هوا قطرهٔ ناب را — بگیرای صدف درکن آن آب را »

« برا ای دُرازقعر دریای خویش — به تاج سر شاه کن جای خویش »

ذیلاً تماشا کنید که اجزای کائنات چه راز های غریبی با او در میان می آورند :

« گلی خوشبوی درحمام روزی — رسید از دست محبوبی بدستم »

« بدو گفتم که مشکی یا عبیری — که از بوی دلاویز تو مستم »

« بگفتا من گلی نا چیز بودم — ولیکن مدتی با گل نشستم »

« کمال هم نشین بر من اثر کرد — وگرنه من همان خاکم که هستم »

واینهم یکی از پرده های همین عالم است که نمایش داده شده :

« یکی قطره باران زابری چکید — خجل شد چو پهنای دریا بدید »

« که جائیکه دریاست من کیستم — گر او هست حقا که من نیستم »

« چو خود را بچشم حقارت بدید — صدف درکنارش بجان پرورید »

سرگذشت شاعر در این عالم تخیل پر است از یکرشته امور غریبه و چیزهای مرموز ودر عین حال دلچسب ومرغوب ، اودر این عالم گاهی بابلبل هم آواز وزمانی با پروانه دمساز و هنگامی باشمع در سوز و گداز ودر یکموقع بانسیم سحر همراز ، خلاصه با تمام مناظر ومظاهر طبیعت باهریك بنوعی مشغول راز ونیاز است .

احساسات شاعر بغایت شدید و لطیف و مشتعل و برافروخته است ، درست است اشخاص دیگری نیز در مواقع خاصی احساسات و جذباتشان شدید و برافروخته

میشود و نظیر همین خطابات را در اینحال بمظاهر طبیعت میکنند ، فرض کنید مادری که بمصیبت فرزند ناکامش مبتلا شده چگونه به آسمان و زمین حتی به اجل و مرگ از شدت حزن و اندوه حمله میکند ، کلمات تند وزننده از زبانش خارج میشود و چنین احساس میکند که همه با او دشمنند ، فرزند عزیزش‌را از دستش ربوده‌اند ، نسبت بوی ظلم وستم روا داشته اند ولی باهمهٔ این احوال نمیتوان آنرا با احساسات شاعر مقایسه کرد ، شاعر از حیث شدت ورقت احساسات یا سرعت انفعال و شدت اشتعال طرف نسبت با دیگران نیست . مثلا او گذارش که بکوچهٔ معشوق میافتد از در و دیوار آن احساس لذت وخوشی میکند ، شکفته میشود وازهمین پی‌میبرد که معشوق در خانه است والا چنین لذّتی احساس نمیکرد :

« مگر ازخانه برون بود که شب در کویش　　هیچ ذوقم ز نگاه‌در و دیوار نبود »

او همیشه بنظر عبرت بعالم نگاه میکند . هر ذره‌ای ناصح‌مشفقی‌شده درس اخلاق بوی میدهد مثلاً او دراینعالم تخیل گذارش‌بوادی مردگان که میافتد استحوانهای خاک شدهٔ ویرا مخاطب ساخته چنین میگویند :

«که زنهار اگرمردی آهسته تر　　که‌چشم وبناگوش‌و روی استوسر»

هنگام غلبهٔ محبت وشور عشق وقتیکه بیك گل نظر میاندازد فوراً منتقل بمعشوق شده بوی‌خوش اورا استشمام میکند . این‌جا بگل خطاب کرده چنین میگوید : « ایگل بتو خرسندم تو بوی کسی داری » .

اینگونه کلمات و خطابات اگر بزبان دیگری غیرازشعر گفته شود اسباب تعجب شده قائل را به‌جنون نسبت میدهند ولی‌شاعر طوری آنها را ادا میکندکه مؤثر واقع میشود، جالب وجاذب بنظرمیآید ، چرا ؟ برای آنکه زبانش ترجمان قلب‌است ،کلماتش از قلب خارج میشود ودرقلب جای میگیرد .

در بعضی موارد خود شاعر اعتراف میکند که آنچه‌را دیده ممکن‌است برخلاف واقع باشد ولی‌همین اعتراف‌را طوری ادا میکندکه از تأثر او دیگران متاثر شده بیانش دلنشین و دلپذیر میشود :

«دارد جمال روی توامشب‌تماشای دگر　　یا آنکه‌من می بینمش بهتر زشبهای دگر»

۲ ـ تصور نشود که تخیل فقط عبارت از صور خیالی و سیمیاوی است که هنگام غلبهٔ احساسات و جذبات بنظرمیرسند زیرا او دراکثر موارد رازهای سربستهٔ را کشف میکند که نه تنها ازنظرعوام بلکه از نظر خواص نیز مستور بوده است . نظر دقیق و فکرعمیق وبالاخره حس ّ کنجکاوی که سنگ بنیاد فلسفه است باید دانست که آن ازتخیل سرچشمه گرفته واز همین‌جا طرف بربسته است و بنابراین شعر و فلسفه هردو با هم زائیدهٔ تخیل میباشند وهمین تخیل است که درهردوی آنها یك نواخت معجز نمائی میکند . **هومر** (شاعرمعروف یونانی) ظهورش در یونان در عصری بوده که از فلسفه خبری نبود و بدینجهت شاعر مزبور ازحکمت و فلسفه بی اطلاع بود ، معذلك **ارسطو** درکتاب منطق خود در قواعد و اصولی که برای شعر وشاعری وضع نموده است استفاده از **هومر** کرده در هر مورد بکلمات اوحواله میکند و از تراوشهای طبع او اقتباس و استشهاد مینماید .

گیزو [1] یکی از نویسندگان فرانسه در اینباب چنین مینویسد :

«اینکه درشعر **هومر** دیده میشود که او خیروشر ،ضعف‌وقوت ، فکرو احساس یا عقل وعشق را دوش بدوش نشان میدهد و تنوّع افکار و اقوال و عوامل طبیعت و مقدرات‌را با بسط و شرح بطرق گوناگون بیان میکند که تمایلات و احساسات شاعرانه را بطرزی عدیم النظیر تحریك مینماید علتش این است که درکلام او اسّ هر اساس و حقیقت انسان وعالم مندرج میباشد» .

ارسطو کتابی که درعلم اخلاق نوشته وبا قلم محقق **طوسی** و **جلال الدین دوانی** ترجمه شده نزد ما موجود است وصریحاً مینویسیم که در فلسفهٔ اخلاق دقایق و نکاتی که از طبع وقاد شعرا تراوش شده درکتاب **ارسطو** آن دقایق و نکات یافت نمیشود ، نه تنها در فلسفهٔ اخلاق بلکه در واردات قلبیه ، طبیعت و غریزهٔ انسانی ، مسائل اجتماعی و غیرها درهریك از اینها حقایقی راکه شعرا کشف کرده اند کتب فلسفه از آن خالی و عاری است .

تخیل شاعر مسائل قطعی ومسلمی را نیز تردید کرده مورد انتقاد قرار میدهد ،

---

۱ ـ Guizot ، مقدمه ترجمه الیاتد بزبان عربی چاپ مصر صفحهٔ ۶۲ ، مصنف

موشکافی میکنند ، معانی بکر و تازه بوجود میآورد ، مثلا علمای منطق تمامی اشیاء را بدو قسمت تقسیم میکنند: بدیهی و نظری ، بدیهی آنرا گویند که محتاج به تامل و فکر نباشد و بنابراین مسائل بدیهی محتاج به نظر و فکر نخواهند بود لیکن شاعر در این خصوص چنین میگوید :

«هر کس نه‌شناسندهٔ راز است وگرنه اینها همه راز است که مفهوم عوام است»

بسیاری از مسائل است که مردم آنها را بدیهی تصور میکردند لیکن از فلسفهٔ جدید ثابت شده که عقیده مزبوره خطا بوده است بلکه همهٔ آنها نیز محتاج بفکر و نظر میباشند ، علوم جدیده هر موجودی را متحرك ثابت میکند و چیزهائی را که ما ساکن خیال میکنیم ذرات آنها نیز متحرك میباشند ، اگرچه این حرکت از نظرما مخفی و نمیتوانیم آنرا احساس یا مشاهده کنیم . یك شاعر اینمعنی را از سالیان دراز بقالب شعر درآورده چنین میگوید : « موجیم که آسودگی ماعدم ماست ما زنده به آنیم که آرام نگیریم»

فلسفهٔ جدید این عالم را مرکب از اضداد دانسته قائل به تنازع بقا و کشمکش حیاتی است . حرارت و برودت ، سکون وحرکت ، ترکیب وانحلال ، بهار وخزان ، ظلمت و نور ، عزت وذلت ، صبر وغضب ، فسق وعفت ، جود و بخل و غیرها از جنك و نزاع بین آنهاست که اینعالم دائر و برقرار میباشد و هروقت این جنك از میان رفته صلح و آشتی برقرار گردید یعنی فقط چیزهائی که از نوع واحدند باقیماند اینعالم بفنا و نیستی خواهد گرائید ، اینك شما ملاحظه کنید مولانا **جلال‌الدین رومی** همین معنی را چگونه در الفاظ مختصری گنجانیده چنین میگوید : « این جهان جنك است کل چون بنگری» .

در این شکی نیست که اگر از میان ارباب دانش یکی بخواهد دارای قوهٔ استنباط‌شده نائل بدرجهٔ قصوای تحقیق گردد مطالعات ومعلومات زیادی لازم دارد ولی **خواجه عطار** چنین میفرماید :

«بازباید فهم وعقل بی قیاس تا شودخاموش یك حکمت شناس »

یعنی آنقدریکه برای دقت بینی و حقیقت شناسی معلومات لازم است چندین مقابل آن برای سکوت و خاموشی معلومات لازم میباشد چه انسان بعد از طی

تمام مراحل تحقیق تازه باین نکته بر میخورد که آنچه تحصیل کرده تمام بیحاصل بوده است چنانکه از **سقراط** وقتیکه پرسیدند بعد از همهٔ این مجاهدات وتحقیقات چه فهمیدی ؟ درجواب گفت : هیچ ؟ بدیهی است انسان وقتیکه باین مقام بلند رسید قهراً دم فرو خواهد بست . پس معلوم شد دم فرو بستن و خاموش نشستن بیشتر احتیاج بعلم واطلاع دارد .

در مسئله جبر وتفویض طرفداران «اختیار» بعد ازمباحثات طولانی ورد وایراد زیاد چنین میگویند که اراده چون فعلی است اختیاری لذا نمیتوان انسان را مجبور دانست ولی **سحابی** پردهٔ غلط بودن این استدلال را چنین فاش کرده است :

« بی حکمش نیست هرچه سرزد ازما — مأمورهٔ اوست نفس اماره »

و امثال آن هزاران نکات باریك وجود دارد که قوهٔ تخیل شاعر آنها راکشف کرده است ومادر آینده در موضوع اشعار فلسفی این مطلب رامفصلا ذکر خواهیم نمود.

باید دانست که طرز استدلال قوهٔ تخیل غیر از طرز استدلالی است که عموماً متداول و معمول میباشد، او باسبکی نو واسلوبی بدیع مدعای خودرا ثابت مینماید وآن بیشتر مبتنی است برخطابیات و یا یکنوع مغالطه لیکن طوری آنرا رنگ آمیزی میکند که سامع هیچ نمیتواند بحق و بطلان قضیه متوجه شود بلکه مسحور و فریفته قشنگی و دلپذیری بیان شده بی اختیار سر تسلیم خم نموده آفرین میگوید . مثلا این معنی را که ارباب فضل وکمال همیشه متواضع میشوند بدینطریق ثابت میکند :

«فرو تنی است دلیل رسیدگان کمال — که چون سوار بمنزل رسد پیاده شود»

ایضاً

«عزت شاه وگدازیر زمین یکسان است — میکند خاك برای همه کس جا خالی »

« جا خالی کردن » بمعنی تکریم وتعظیم است . شما میدانید که پادشاه ورعیت در قبر باهم مساوی بوده فرقی بین آنها نیست ولی شاعر این دعوی را بدینطریق ثابت میکندکه زمین بهمه احترام نموده وبا آغوش باز میپذیرد .

«روشندلان خوشامد شاهان نکرده اند — آئینه عیب پوش **سکندر** نمی شود»

ایضاً

« قطع امید کرده نخواهد نعیم دهر — شاخ بریده را نظری بربهار نیست»

ایضاً

«روشندلان حباب صفت دیده بسته اند — روزن چه احتیاج اگرخانه تار نیست»

سلسلهٔ علل ومعالیل یا اسباب و نتایج که عموماً جزء اصول مسلمه شمرده میشود ودر تحقیق مسائل آنهارا بکار میبرند سلسلهٔ تخیل شاعر عکس آن می باشد. اوتمام مظاهر وجود را در سلسله دیگری مربوط بهم تماشا میکند، مبادی و غایات و عواملو نتایج را بطوری که عموم خیال میکنند شاعر آن طور تصور نمیکند و ما اشعار چندی جهت نمونه ذیلا ذکر میکنیم:

«در عدم هم ز عشق شوری هست　　　گل گریبان دریده می آید»

شاعر میگوید همچو معلوم میشود که در عالم عدم نیز از عشق شور و غوغائی هست و عشاق در آنجا گریبان چاك میزنند زیرا میبینیم گل که از عدم قدم بدین عالم میگذارد گریبانش دریده است. مراد از «گریبان دریده» باز شدن گل است.

«برقع برخ افکنده برد ناز بباغش　　　تا نکهت گل بیخته آید بدماغش»

معشوقه با نقاب نوری شکل بتفرج باغ میرود، اینجا قوهٔ تخیل شاعر قدرت نمائی کرده معنای نغز و دلکشی ابداع میکند و آن این است که معشوقه از لطافت و نفاست زیاد خواسته عطر گل که بمشامش میرسد تصفیه شده باشد لذا صورت خود را با نقاب پوشانیده است.

«زاهد ز خدا ارم بدعوی طلبد　　　**شداد** همانا پسری داشته است»

شاعر در اینجا قصهٔ بهشت **شداد** را که بر همه معلوم است بدواً بنظر آورده و بعد دیده زاهد ادعا میکند که بهشت از آن اوست، از ترتیب این دو مقدمه چنین نتیجه گرفته که زاهد از این قرار بایستی از اولاد **شداد** باشد که ارثیهٔ پدرش را مطالبه میکند.

«وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست　　　رو پس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت»

میگوید اینکه می بینیم مردگان دوباره بدنیا نمی آیند جهتش آن است که مصائب و آلام دنیا بحدی است که هر که آنرا یکدفعه دیده رغبت نمیکند دوباره ببیند.

«سپهر مردم دون را کند خریداری　　　بخیل سوی متاعی رود که ارزان است»

خوانندگان میدانند که اشخاص پست وفرومایه اکثر در دنیا ترقی میکنند و بمناصب عالیه میرسند. شاعر در بیان علت آن میگوید همانطوری که آدم بخیل

برای خرید ببازار میرود مخصوصاً میگردد اشیائی را که از همه کم قیمت تراست میخرد، آسمان هم مردمان سفله را برای خود انتخاب میکند.

«دیدی که خون ناحق پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند»

البته شبها در روشنائی شمع نشسته ودیده اید که پروانه انقدر دور شمع میگردد تا آنکه میافتد روی آن و میسوزد وبعد خود شمع هم آخر شب یا تمام میشود و یا اگر چیزی باقی مانده باشد خاموشش میکنند، شاعر از این دو مقدمه چنین نتیجه گرفته که چون شمع خون پروانه را بناحق ریخت لذا نتوانست یك شب هم زنده باقی ماند.

یکی از معجز نمائیهای قوهٔ تخیل آن است یك چیز را چندین بار که مشاهده میکند درهر بار معنی تازه‌ای از آن بوجود میاورد، شما گل را شاید هزاران دفعه دیده باشید اما غیر از رنگ وبو و شکل فائده دیگری از آن نبرده ولی حال ملاحظه کنید شاعر چه معانی نغز و مرغوبی از آن پیدا میکند. او یکوقت گل را دیده و از بوی خوش آن بی اختیار بیاد خوش معشوق میافتد وچنین می سراید:

«ای گل بتو خورسندم تو بوی کسی داری»

زمان دیگر گل را می بیند که عمرش کوتاه است، دوره اش زود تمام میشود، اینجا به بی ثباتی و بیوفائی دنیا منتقل شده چنین میگوید:

«بی مهری دهر بین که در یك هفته گل سر زدو غنچه کرد و بشکفت و بریخت»

یکدفعه آنرا می بیند که شبنم روی آن افتاده میگوید:

«نه شبنم است چمن را بروی آتشناك عرق زروی تو کرده‌است گل بدامن پاك»

دفعهٔ دیگر از دیدن شاخ گل این معنی در نظرش مجسم میشود:

«دیده ام شاخ گلی بر خویش می پیچم که کاش
می توانستم بیکدست اینقدر ساغر گرفت»

یا باز شدن گل را می بیند که گوئی گرهی را دارند باز میکنند ودیگر ویژه های گل‌را تماشا میکند این معنی ازوی تراوش میشود:

«در چمن باد سحر بوی تو سودا میکرد
گل بکف داشت زرو غنچه گره وا می کرد»

اشخاص سبکروح یا کم ظرف با هر کسی در اولین ملاقات تکلف را کنار گذاشته با چهرهٔ باز صحبت میکنند ، برخلاف اشخاص موقر و سنگین که در اول خود را جمع کرده گرفته نشان میدهند. حال میرویم سر شاعر و میگوئیم او گل را دیده که ابتدا غنچه است بعد بتدریج باز میشود ، از اینجا منتقل به نکته ای که گفتیم شده چنین می گوید :

«درمجلسی که تازه درائی گرفته باش　　اول بباغ غنچه گره برجبین زند »

و یا اوراق او را مشاهده میکند که باد آنرا در هوا پراکنده کرده این معنی بنظرش جلوه میکند که باغ اورا قاصد قرار داده نزد معشوق فرستاده است :

« برك گل را بکف باد صبا می بینم　　باغ‌هم‌جانب او نامه‌بری پیدا کرد»

گلهای سرخ را در باغ می بیند منتقل به چراغانی باغ میشود و ازطرف دیگر چشمش به ابر می افتدآنرا دودی می پندارد که از این چراغانی برخاسته است.

« ابر در صحن چمن دود چراغان گل است »

درقدیم دفاتر واوراق باطله‌را میان آب انداخته می‌شستند وشاعرروی این اصل وقتی که ورق گل‌را می بیند درآب حرکت میکنداین نکته ازوی تراوش میشود :

« دفتر حسن بهار است که در عهد تو شست

برگ گل نیست که از باد درآب افتاده است»

یك گل را در دست لطیف و زیبائی که مشاهده میکند بنظرش آن گل زیاد تر از وقتیکه روی شاخه بوده جلوه گر میشود :

«زغارت چمنت بر بهارمنت هاست　　که گل بدست تو ازشاخ تازه‌تر آمد»

و یا در تبسم غنچه ذیلاً ملاحظه کنید چه معنای نغز و مرغوبی ایجاد کرده است :

«شیرینی تبسم هرغنچه‌را مپرس　　درشیرصبح خندهٔ گل‌ها شکر گذاشت »

و از این قبیل هزاران معانی بدیعه است که قوهٔ تخیل شاعر،آنها را از دیدن گل تنها بوجود آورده است و از این جا میتوان پی برد که تخیل تا چه درجه توانا و حساس و موشکاف است .

شاعر با نیروی تخیل در هر چیزی عمیق شده با حسّ کنجکاوی مخصوص اوصاف و خصایص آن چیز را یك یك تحت مطالعه میآورد ودر آن غور و خوض کرده بعد آنرا با چیز های دیگر مقایسه میکند ، قدر مشترك بین آنها را بدست آورده دو چیز متباین را در حکم واحد قرار میدهد و بر عکس دو چیز مماثل را با موشکافیهای خاصی متباین نشان میدهد و اینك ما این اشعار را جهة نمونه از نظر خوانندگان میگذرانیم :

«چنان با دوست آمیزم بدل گرمی و جان سوزی
که در هنگام جان بازی بدشمن دشمن آویزد»

همه میدانند که آمیختن دو دوست بیکدیگر غیر از آویختن دو دشمن است باهم ولی شاعر نظر بقدر مشترکی که دراین جا بدست آورده هردوی آنهارا درحکم واحد قرار داده است، چه دریك عاشق هجران کشیده جوش و خروش که هنگام رسیدن بمعشوق پیدا میشود مشابه است باحال هیجان دو دشمنی که باهم درمیآویزند .

«ای برهمن چه زنی طعنه که درمعبد ما سبحهٔ نیست که آن غیرت زنّار تو نیست»

در این مورد نیز سبحه و زنّار را که ضدّ هم میباشند بملاحظه قدر مشترکی که از بین آنها بدست آورده درحکم واحد قرار داده است .

«نالهٔ میکشم ازدرد تو گاهی لیکن تا بلب میرسد ازضعف نفس میگردد»

چون در شاعری این یك اصل مسلمی شده که معشوق از ناله و زاری عاشق لذت میبرد، این است بمعشوق خطاب کرده میگوید تو بظاهر مرا خاموش می بینی وفارغ وآرام خیال میکنی ولی قضیه اینطور نیست بلکه فغان وناله میکنم منتها این است که ضعف و ناتوانی من بدرجه ایست که وقتیکه ناله ام بلب میرسد به «نفس» تبدیل پیدا میکند ، او ضمناً مینماید که لاینقطع مشغول ناله است زیرا هر نفسی که میکشدهمان ناله میباشد که بواسطه ضعف وناتوانی بصورت مزبور تبدیل یافته است .

«من آن نیم که حلال از حرام نشناسم شراب باتو حلال است آب بی تو حرام»

جای تردید نیست که شراب وآب باهم درحکم اختلاف دارند ولی شاعر آنهارا در این جا بایك پیرایهٔ لطیفی درحکم واحد قرار داده است :

«به تکلم به‌خموشی به‌تبسم به نگاه میتوان برد بهرشیوه دل آسان‌ازمن»

شکی نیست که تکلم وخاموشی از کلمات اضدادند لکن چون درمعشوق هردوی آنها شیرین ودلپذیر است لذا بلحاظ قدرمشترك مزبور هردو را شاعر با بهترین طرزی در حکم واحد نشان داده است .

مواد تخیل اکثر مردم خیال میکنند که تخیل احتیاجی بمعلومات یا تجارب و مشاهدات ندارد و اگرهم داشته باشد خیلی کم ودرحکم صفر است زیرا تخیل مبنی برواقعیات و چیزهای موجوده درخارج نیست بلکه با امور فرضی سر وکار داشته و از چیزهای خیالی هر طور میخواهد کار میگیرد ، برای بنیان کاخ تخیل همچنانکه ازامور ممکنه میشود استفاده کرد چیزهای ممتنع و محال را نیز درآن میتوان بکار برد ، او از یك چیز خیلی محقر وکوچکی هزاران معنی مرغوب میتواند پیدا کند چنانکه دیده میشود شعرائی که هیچ سروکار باحقیقت وواقع نداشتند ازهمین اوهام و چیزهای خیالی عالمهای گوناگونی پدید آورده‌اند . **جلال‌اسیر** ، **زلالی** ، **شوکت بخاری** ،**بیدل**،**ناصر علی** وغیرها ازیك گل و بلبل دیوان هائی ترتیب داده و شعر وشاعری را گلزاری از وهم وخیال بنا کرده اند ولی تصور مزبور بکلی بی اساس است و اینگونه عقاید و افکار بوده که باساس شاعری متأخرین لطمهٔ سختی وارد ساخته و آنرا از قدر و قیمت انداخته است زیرا اولاً بدون تجربه و مشاهده یك چیز اصلا ممکن نیست خیال آن درانسان صورت وجود پیدا کند حتی چیزهائی که جزء محالات شمرده میشوند خیال آنها نیز از تجربه و مشاهده امر ممکنی پیدا میشود مثلاً میگویند محال است یك‌چیز در زمان واحد هم موجود باشد و هم معدوم. راست است این قضیه از محالات بشمار میآید لیکن اجزاء آن که عبارت است از موجود و معدوم هریك در حدّ خود ممکن است نه محال .

غالباً شاعر از چیزهائی کار میگیرد که از حلیهٔ وجود خارجی بی بهره یا خارج ازحیزامکان میباشد مثلا تیز رفتاری یك اسب را بدریای آتش تشبیه میکند . ع :

آتشی می‌دوید آب چکان .

شراب را بیاقوت سیال تعبیر میکند . **ابونواس** در تعریف حباب شراب چنین

میگوید : « حصباء درٍ علی ارض من الذهب» .

گرچه همهٔ اینها ازامور وهمی وخیالی میباشند لیکن خود خیال آنها از چیزهای واقعی پیدا شده است باینمعنی که آتش ودریا هرکدام درحد خود صورت واقعی داشته ولی از ترکیب این‌دو با هم یکمعنی خیالی پیداشده اسب تیز رفتار را بآن تشبیه کرده‌اند و از همین ثابت میشود که بدون امر ممکن واقعی هیچ خیالی پدیدار نخواهد آمد . علیهذا برای بسط دامنهٔ خیال تجربه ومشاهدهٔ امور ومطالعهٔ حقایق‌وواقعات نفس‌الامری قهراً لازم خواهد بود . **ابن‌الرومی** یکی از مشاهیر شعرای عرب است ، یك وقت کسی باو بطور طعنه گفت که تو باوجودیکه از **ابن‌المعتز** بالاتری جهت چیست نمیتوانی مثل او تشبیهاتی دراشعار خود بکار ببری ، پرسید ازتشبیهات **ابن‌المعتز** اگر چیزی یادداری بخوان ، او این شعررا خواند :

« فانظر الیه کزورق من فضة　　　قد اثقلته‌حمولة من عنبر »

مطلب شعر که در تعریف هلال گفته شده این است که آن مانند یك کشتی است از نقره که بقدری عنبر بار آن شده که کشتی در آب فرو رفته است . شما دیده اید وقتیکه کشتی بارش سنگین میشود قسمت بیشتر آن زیر آب فرو میرود و فقط کناره های کشتی ظاهر ونمایان است ، او دراینجا ماه نورا بکناره‌های کشتی تشبیه کرده و آسمان را که رنگش نیلگون است بعنبر . **ابن‌الرومی** تا اینرا شنید فوراً فریاد کرد : «لایکلف الله نفساً الاوسعها » ، **ابن‌المعتز** پادشاه و پادشاه زاده است و آنچه را که در محیط زندگانی خود دیده همانرا بزبان آورده است و من اینرا ازکجا می توانم بیاورم[1] . نقره وعنبر از چیزهای نایاب نیستند اما چون **ابن‌الرومی** اصلا ظروف طلا و نقره ندیده لهذا کشتی نقره را اصلاً نمیتواند بخیال بیاورد .

راجع بقطعهٔ مشهور **سیف‌الدوله** در تشبیه بقوس قزح تمام ارباب ادب مینویسند که آن یك تشبیه عالی ملوکانه ایست که از هرکسی ساخته نیست مانند آنرا بکار ببرد یعنی تا وقتیکه یکنفر تجملات سلطنتی از نظرش نگذشته باشد نمیتواند در مخیله خود معانی و نکاتی نظیر آن خطور داده یك چنین صنعت تشبیهی بمعرض وجود بیاورد .

---

۱ - عمدهٔ **ابن رشیق** ، جلد دوم صفحه ۱۸۴ ، مصنف

ما انکار نمیکنیم که قوهٔ تخیل در یک موضوع بسیار عادی و معمول (چنانکه درشعرای متأخرین دیده میشود) میتواند قدرت نمائی کرده هزاران معانی نغزومرغوب ایجاد کند ولی این اگر درست ملاحظه شود مانند یك اسب سیرك است که در یك صحنهٔ بازی میتواند چندین قسم نمایش داده چیز های غریب وحیرت انگیزی از خود ببروز و ظهور برساند ، اما همین اسب در میدان اسب دوانی یا میدان جنك و نیز در پیمودن مسافت زیاد کاری ازوی ساخته نیست . همچنین تخیل مزبور دائره عملیاتش محدود بوده وسعت وبسط نخواهد داشت‌وبدرد شعر وشاعری آنطوریکه بایست نخواهد خورد. شعر و شاعری که میخواهد هرگونه احساسات وجذبات‌را صورت کشیده رنگ‌آمیزی کند ونیز هرنوع اسرار وجود ورازهای فطرت انسانی را کشف کرده بی پرده آشکار سازد و یا واقعات تاریخی را بطرزی مطلوب و دلچسب از نظر ما گذرانیده دقایق و نکات فلسفهٔ اخلاقی را بما نشان بدهد بایستی دامنهٔ تخیل آن وسعت و بسط داشته باشد ورنه یك تخیل محدود هیچوقت نمیتواند چنین خدماتی را بعهده بگیرد . خلاصه یك شاعر تخیلش هرقدر قوی تر ، دقیق تر ، متنوع تراست همانقدر هم تجارب ومشاهدات و بعبارت دیگر اطلاعات لازم دارد ، نظیر یك مرغ که هرقدر قوهٔ طیرانش باوج بیشتر باشد همانقدر بوسعت فضا احتیاج خواهد داشت .

فردوسی در شاهنامه چون هزاران داستان و وقایع مختلفه در رشتهٔ نظم کشیده لذا قوه تخیل موقع مناسبی بدستش آمده برای قدرت نمائی میدان پیدا کرده است و همین سبب شده که تمام اقسام شعر دراین کتاب موجود میباشد . مثلا یك میدان وسیع شاعری ابراز تمایلات و احساسات است و این احساسات هم بچندین قسم منقسم میشود از قبیل حس محبت ، عداوت ، رنج وغم ، مسرت وخوشی ، حسرت ، عبرت وشگفتی وغیر ها ، هریك از احساسات مزبوره نیز تنوع پیدا میکند مثل محبت پدر و فرزند ، محبت برادر نسبت ببرادر ، مادر نسبت باولاد ، زن و شوهر یا محبت شخص بوطن و غیرها ، چنانکه او در بیان هریك از این اقسام ازتخیل کار گرفته وتخیل هم که میدان داشته آن قسمت را با بهترین طرزی صورت کشیده بما تحویل داده است .

یکنفر شاعر چنین گفته :

«گوشهارا آشیان مرغ آتشخواره کرد　　برق عالم سوز یعنی شعلهٔ غوغای من»

برای فهمیدن معنای این شعر مقدمتاً باید مطالب ذیلرا بخاطر سپرد ، اول ـ مرغ آتشخواره مرغی را گویند که غذای وی آتش است ، دوم ـ چون در فغان و زاری یکنوع حرارت و گرمی وجود دارد لذا شاعر آنرا بشعله تشبیه کرده است ، سوم ـ درهرجا که مرغ آتشخواره مسکن گزیند در آنجا آتش خواهد بود و با درنظر گرفتن مطالب فوق شاعر میگوید که در فغان و زاری من بقدری حرارت و گرمی است که وقتیکه بگوشها رسیده تولید آتش کرده است و چون در گوشها آتش افروخته شده لذا مرغ آتشخواره در آن جا رفته مسکن گزیده است .

اگر بدقت ملاحظه شود اکثر معانی بدیعیه متأخرین از همین قبیل است ، هرچند تشخیص بی اعتدالی قوهٔ تخیل باذوق سلیم است ولی ما احالهٔ بذوق تنهارا کافی نمیدانیم بلکه تا جائی که ممکن است آنرا بشرح آتی توضیح میدهیم :

۱ ـ قوه تخیل در مبالغه بیش از هر مورد برای بی اعتدالی موقع پیدا میکند ومعلوم است که در مبالغه اصلا حقیقت وواقعیتی شرط نیست باشد وبنا براین قوهٔ مزبوره چشم باز کرده بنای بلند پروازی را میگذارد ، اوج برمیدارد ، در انحراف از حقیقت یا گزاف گوئی هیچ پروا نمیکند ، مثلا شاعری در توصیف یك اسب چنین میگوید :

«بکشوریکه در او نام تازیانه برند　　به لوح سنگ نگیرد شبیه او آرام»

یعنی اگر صورت آن اسب را در سنگی نقش کنند در کشوری که سنگ مزبور گذارده شده است اسمی از تازیانه ببرند از آن سنگ این نقش برخاسته بحرکت در میآید . مطلب شعر این است که اسب تا این درجه تند و تیز است که بصرف اشارهٔ با تازیانه نمیتوان دیگر جلو اسب را نگاهداشت ، حال مدارج مبالغه را تماشا کنید تا کجا وچه اندازه است . اولا ـ سرایت کردن تندی وتیز رفتاری اسب حتی درنقش وتصویر ، ثانیاً ـ عدم لزوم نواختن با تازیانه بلکه بنام تنها اکتفا نمودن ، ثالثاً ـ این نام هم لازم نیست جلو نقش برده شود بلکه در مملکتی هم که این شبیه در یك گوشهٔ آن مملکت است نام مزبور را ببرند کافی برای حصول این مقصود خواهد بود ، رابعاً ـ درنقش روی

سنك نیز این اثر موجود میباشد. شما ملاحظه کنید شاعر دراین جا یك محال تنها قناعت نکرده بلکه قائل بمحالات عدیده شده است ولی این هم از مواردی میباشد که قوهٔ تخیل بی اعتدالی را بمنتها درجه رسانیده است درصورتیکه لطف تخیل دراین است که یك چیز محال را طوری ادا کند که در ظاهر ممکن بنظر بیاید.

۲ ـ تخیلی که اساس آن روی تناسب لفظی یا ایهام قرار گرفته باشد این تخیل غالباً خالی از لطف بلکه بی معنی و پوچ است و باید دانست که در میان شعرای متاخرین از این قبیل معانی بدیعیه زیاد رواج دارد. **مثال**

« مستانه کشتگان تو هرسو فتاده اند تیغ ترا مگر که به می آب داده اند »

صنعت بدیعی که در این بیت بکار برده شده زیاد تر روی لفظ « آب » قرار گرفته است چه لفظ مزبور علاوه بر آب که معلوم است برجلا وبار تیغ نیز اطلاق میشود و برشراب هم از لحاظ آنکه مایع وسیال است لفظ آب استعمال میکنند. خوانندگان میدانند که جلا یا بار تیغ ربطی بآب ندارد لیکن چون در فارسی بآن لفظ آب اطلاق میشود لذا در اینجا نیز شاعر قائل بوجود آب شده است ونظر باینکه لفظ آب بهر چیزی که اطلاق شد شراب هم استعمال میشود لذا در تیغ بار شراب قائل شده میگوید چون آن را به باده آب داده اند این است مقتولین او هر طرف مست ومدهوش افتاده اند، چنانکه ملاحظه میشود تمامی این بناء روی لفظ آب قرارگرفته واگر برای آن دو معنی نبود هر آینه این معمای عجیب وغریب هیچوقت تشکیل نمی یافت.

هزاران اشعاری که مظهر معانی بدیعیه شناخته شده اساس آنها بیشتر روی همین خصوصیات لفظی قرار گرفته است و چنانچه آن اشعار را بزبان های دیگر ترجمه کنند تخیل مزبور بکلی عاطل وباطل وبی معنی خواهد بود.

۳ ـ یکی از موارد عمدهٔ بی اعتدالی تخیل مورد بکار بردن صنعت تشبیه و استعاره است چه استعاره و تشبیه تاوقتیکه دقیق و لطیف و قریب المأخذ و مربوط باصل و حقیقتی است در شعر لطف و قشنگی پیدا میکند ولی وقتیکه تخیل ازاعتدال خارج شد شاعر تشبیهات و استعارات خیالی و دور ازکاری پیدا کرده بکار میبرد. مثلا **میرزا بیدل** میگوید :

«تبسمی که بخون بهار تیغ کشید | که خنده بر لب گل نیم بسمل افتاده است»

مطلب شعر این است که معشوق تبسمش از گل نیم شکفته قشنگ تر و زیباتر و خوشنماتر است ولی شاعر در بیان این مطلب تبسم را قاتل قرار داده میگوید که آن برای ریختن خون بهار تیغ کشید و ضربتی بر خندهٔ گل وارد ساخت و بدینجهت دیده میشود که خندهٔ گل نیم بسمل افتاده است .

در تخیل مزبور بی‌اعتدالی که ملاحظه میشود از استعارات دور از کاری‌است که در آن بکار برده شده از قبیل خون بهار ، تیغ تبسم ، بسمل‌شدن خندهٔ گل .

٤ ـ ازجمله بی اعتدالی تخیل یکی این است که چیزی را تشبیه بچیزدیگر میکند ، بعد تمام اوصاف وخصایص مشبّه به را در مشبه قائل میشود درصورتیکه بین آنها مناسبتی نیست مثلا کمر را بمو تشبیه میکند و بعد تمام اوصاف مو را برای کمر ثابت مینماید . چنانکه غنی در این یك شعر میگوید :

«دیدم میان یارو ندیدم دهان یار | نتوان بهیچ دید چودردیده مو فتد»

خوانندگان میدانند وقتیکه مو در چشم میافتد چشم بهم خورده نمیتواند چیزی را ببیند وبدینجهت شاعر میگوید که‌من کمر معشوق‌را دیدم اما دهان معشوق را بملاحظهٔ اینکه درچشم من مو افتاده بود نتوانستم ببینم .

شاعردیگر نسبت به‌ناف چنین نوشته که : « درموی کمر گره پیدا شده »

یا ابرو را تشبیه به شمشیر نموده و بعد تمام خصوصیات و لوازم شمشیر را از قبیل آب وتاب ، دم ، خم ، جوهر ، قبضه ، میان وغیره همه را برای ابرو بیاورند .

٥ ـ ازجمله جولانگاه مهم تخیل یکی حسن تعلیل‌است باینمعنی که شاعر بانیروی تخیل چیزی‌را علت برای چیز دیگر قرار دهد و‌حال آنکه علت نیست . اکثر معانی و مضامین شاعرانه روی همین‌حسن تعلیل قرارگرفته است لیکن وقتیکه ازتخیل بطور شایسته‌ای کار گرفته نشد بی اعتدالیهائی اکثر دراین حسن تعلیل پیدا میشود . مثلا یکنفر شاعر در تعریف دهان تنگ معشوق چنین میگوید :

«گفتم سخنت شکسته وش چون آید | با آنکه همه چو درّ مکنون آید»
«گفتا که باین دهان تنگی که مراست | گر نشکنمش چگونه بیرون آید»

بکار بردن تخیل در غیر مورد هرچند تخیل و تمثیل از اجزاء اساسی شعر شمرده میشوند لکن موارد استعمال آنها ازهم غالباً فرق پیدا میکند واین یك اشتباه بزرگی است ازشاعر که فرق مزبور را ازنظر انداخته هریك را بجای دیگری استعمال کند، مثلاً دروصف طبیعت یعنی توصیف بهار ،خزان ، سبزه ، چمن ، باغ وراغ ،آبشار وغیرها بایستی ازمحاکات وتمثیل کار گرفت یعنی طوری آنها را بیان کرد که صورت اصلی درنظر تمثل وتجسم پیدا کند ومع التاسف شعرای متاخرین در اینجا باشتباه رفته در اینگونه موارد از تخیل عوض تمثیل کار گرفته و بدینجهت تزلزلی در ارکان شاعری آنها رخ داده اشعارشان از لطف افتاده است مثلاً در توصیف بهار **کلیم** چنین میگوید :

«بنوعی آتش گل درگرفته است	که بلبل رفت درآب آشیان کرد»
«بصورت بید مجنون آبشار است	رطوبت برگ را ازبس روان کرد»

ایضاً

«زمانه ایست که بر قفل اگر نسیم وزید	بسان غنچه اش ازانبساط خندان کرد»

شما ملاحظه میکنید که خواننده هیچ کیفی از این اشعار نمیکند و جای بسی افسوس است که کلمات متاخرین بیشتر از اینگونه معانی تشکیل یافته است ، از جمله ساقی نامهٔ **ظهوری** که اینهمه آوازه پیدا کرده مجموعه ایست ازاینگونه افکار وخیالات دور از کار .

همچنین در قصاید واشعار مدحیه باید صنعت محاکات وتمثیل را بکار برد یعنی در توصیف کسی یا چیزی لازم است از خصایل و اوصاف واقعی ممدوح کار گرفته شود تا ابهت و جلال آن درقلب شنونده جایگیر گردد، لیکن غالب شعرا مع التاسف در قصائدمدحیه خود از تخیل کارگرفته یکرشته مضامین و معانی خیالی پیداکرده اند که هیچ مربوط بحقیقت و واقع نمیباشند .

تشبیه و استعاره تشبیه و استعاره در شعر بلکه در نوع سخن بمنزلهٔ خط و خالی است که بدون آن جمال سخن یا حسن وزیبائی یك نگارش و تحریر در نظر جلوه پیدا نمیکند ، حتی یك آدم عامی وقتیکه ازجوش خشم و غضب لبریز است در کلامش صنعت استعاره وجود دارد . شما ملاحظه کنید یك شخص مصیبت زده

با اینکه در آنحال نمیتواند بفکر آرایش سخن بیفتد معذلك عباراتش را بشکل استعاره ادا میکند ، مثلاً کسیکه فرزندش مرده در حال سوگواری فریاد میکند : « آه جگرم سوراخ شد ، دلم کباب گردید ، قلبم پاره شد ، میوهٔ دلم رفت » وما نند اینها راکه می بینید تماماً استعاره است و از همین معلوم میشود که استعاره صنعتی است طبیعی لیکن سخن سرایان و نویسندگان در اثر بی اعتدالی پیرایه‌های زیادی بدان بسته اند علیهذا ما در این جا از استعاره وتشبیه بتفصیل بحث کرده سئوالات ذیل را که : حقیقت آن چیست ؟ در کجا وچطور بکار میآید ؟ چگونه در آن لطافت وطراوت پیدا میشود ؟ و بالاخره یك معنای بدیع یامضمون عالی مفصلی را چگونه میتوان از اینراه در یك لفظ گنجانید جواب گفته شرحی در اطراف هریك بتفصیل بیان خواهیم نمود .

تعریف تشبیه اگر شخصی را بخواهند بشجاعت و بهادری توصیف کنند در اداء اینمعنی یکوقت میگویند که «او بغایت شجاع وبهادراست».

این طرز ادا طرزی است معمول وعادی ولی اگر گفته شود که « او مانند شیر است » آنرا تشبیه مینامند و بدیهی است که نیروی این سخن زیادتر از نیروی سخن اولی است و هرگاه از اینهم قدمی بالاتر گذاشته بگویند که «آن شخص شیراست» البته در این جا بر قدرت کلام افزوده شده است ، اما اگر اسمی ازشخص مزبور برده نشود بلکه اینطور ادا شود « من شیری را دیدم » و مراد ازشیر همان شخص باشد اینرا استعاره مینامند و باید دانست که برای اداء اینمعنی طریق دیگری نیز ممکن است و آن این است که نام شیرهم برده نشود بلکه یکی از خصایص شیر ذکر شده بگوئیم « هنگامیکه غرّش کنان وارد میدان جنگ گردید غوغا وهیاهوئی پدید آمد ». غرّش یکی ازخصایص شیراست و البته اینهم استعاره است ولی حسن و طراوتش زیادتراز استعارهٔ اولی است .

دراهمیت استعاره وتشبیه و تاثیر آن ۱ـ در اکثر موارد نفوذ و بسطی که از استعاره و تشبیه در سخن حاصل میشود بوسایل دیگر نمیتوان حاصل نمود مثلاً در بیان اینمعنی که در فلان محل مردم ازدحام کرده بودند چنین گفته شود که در آن جا جنگلی از آدم تشکیل یافته بود البته بر نیروی سخن افزوده شده کلام بواسطه تشبیه مزبور از چندین جهت قدرت وبسط پیدا میکند چه در اراضی جنگلی قوه نامیه خیلی زیاد

و توسعه وبسط دارد و ازهر نوع گیاه واشجار وازهار بکثرت روئیده میشود و بخودی خود نمو ورشد میکنند، حتی سلسلهٔ این رشد و نمو بهم پیوسته وهیچ منقطع نمیگرددواینهم معلوم است هرچیزی که زیاد شد از قدر و قیمتش میکاهد و بدین لحاظ نباتات واشجار جنگل نسبتاً چندان قدر و قیمتی هم ندارند . حال میرویم سر مثال فوق و میگوئیم که تشبیه مزبور همهٔ این معانی ونکات را ازنظر ما میگذراند یعنی مینماید که در آنجا بقدر نباتات ودرختان جنگل مردم جمع بودند ، سلسلهٔ این جمعیت از هم قطع نمی شد بلکه هر دم بر عدهٔ آنها میافزود ، چنانچه یکنفر احیاناً میرفت چندین نفر بجای اومی آمدند وبواسطه اینکه مردم زیاد بودند ازقدر ومقام آنها کاسته بود . چنانکه ملاحظه میکنید تمام این معانی که بواسطه آن در مفهوم کثرت وسعت وبسط پیدا شده درلفظ « جنگل » تنها مقدر و مستتر وازاین راه نفوذ و قدرت نمایانی در کلام پدیدار آمده است . ما این بیت را جهت نمونه ذیلا ذکر میکنیم :

« به برقع مه کنعان که بود حسن آباد به‌حجله گاه **زلیخا** که‌بود **یوسف** زار »

مقصود شاعر از مصراع اول ذکر حسن وزیبائی صورت **یوسف** است که‌آن‌را بدینگونه ادا کرده که نقاب او « حسن آباد » بود و این لفظ بحسب مفهوم محلی است که ازقشنگی و زیبائی معمور و آباد شده باشد گوئی نقاب **یوسف** یك شهری بوده که تمام قشنگی ها و زیبائی های روی زمین در آنجا گرد آمده مسکن گزیده بودند . درمصراع دوم میخواهد بگوید که خلوتگاه **زلیخا** بواسطهٔ **یوسف** ضیاء و روشنی یافته بود ولی بدین اسلوب که آن (خلوتگاه) «**یوسف** زار» شده گوئی از هزاران **یوسف** پر بوده است .

۲ ـ شاعر در یك هنگام بر خلاف عادت ومعمول ادعائی میکند و در اثبات آن ناگزیر بکار بردن تشبیه میشود . **مثال**

« بسوز عشق شاهان را چه کار است که‌سنگ لعل خالی ازشرار است»

در اینجا شاعر مدعی است که در سلاطین درد وسوز عشق پیدا نمیشود و حال آنکه بین سلطنت وعشق مباینتی بنظر نمیرسد وچون بظاهر این دعوی غلط معلوم‌میشود لذا بوسیلهٔ تشبیه آنرا چنین ثابت میکند که در هر سنگی شرار وجود دارد چـنانکه

موقع تصادم جرقه آتش از آن بنای جستن را میگذارد غیر از الماس ولعل که در آنها این شرار نیست و این مطلب ظاهر است که در میان احجار کریمه الماس امتیازی بسزا دارد گوئی سلطان جواهرات میباشد. دلیل دیگر دعوی مزبور این است:

«ز درد عشق شه بیگانه باشد   که جای گنج در ویرانه باشد»

در عربی یك مثال عمدهٔ آن این شعر **متنبی** است: «فانّ فی الخمر معناً لیس فی العنب» اصل دعوی این است که مقام سلاطین فوق سایر طبقات مردم میباشد و او آنرا بوسیلهٔ تشبیه چنین ثابت‌میکند که‌شراب هرچنداز انگور پیداشده امانکته ولطیفه ای که در شراب است در خود انگور نیست.

۳ ـ چنانچه مضمونی را بخواهند بغایت دقیق ورقیق و لطیف بیان کنند اینجا الفاظ و عبارات از کار افتاده چنین بنظر میآید که اگر آن بقالب لفظ در آمده مماس با عبارت بشود هر آینه بآن صدمهٔ وارد میشود مانند حباب که باندك تماسی متلاشی شده ازهم میباشد، دراین مورد شاعر ناچار از تشبیه کار میگیرد، او دراینجا تفحص کرده یك معنای لطیف و دقیق و رقیقی پیدانموده ازنظر ما می گذراند، مثلا **نظیری** می گوید:

«همه شب بر لب و رخسار و گیسو میزنم بوسه
گل و نسرین وسنبل را صبا درخرمن استامشب»

اینجا ظرافت ونفاست لب ورخسار و نیز بوسهٔ ملایم و نرم و لطیف چون قابل تحمل الفاظ نبوده لذا آنرا تشبیه باین کرده که گوئی نسیم روح افزائی روی گل‌ها وزیده میگذرد ومخصوصاً پی درپی آمده آنهارامس کرده خارج میشود.

عرفی چنین میگوید:

«نگفت و من بشنیدم هر آنچه گفتن داشت
که در بیان نگهش کرد بر زبان تقدیم»
«لبش چو نوبت خویش از نگاه باز گرفتم
فتاد سامعه در موج کوثر تسنیم»

و این هنگامی است که او نزد ممدوح حضور یافته و مورد نوازش واقع شده

ممدوح باوی صحبت داشته است. چنانکه میگوید ممدوح چیزی بمن نگفت ولی من آنچه راکه میخواست بگوید شنیدم چه نگاه های او در ادای مطلب از زبان پیشدستی میکرد، بعد وقتیکه نوبت باب رسید درموج کوثر غوطه ور گردید. معلوم است برای قوه سامعه لذت ولطفی که ازشنیدن کلمات محبوب حاصل میشود بچه عبارتی میتوان آنرا تعبیر کرد جز اینکه گفته شود که سامعه درامواج کوثر غرق گردید.

در تشبیه چگونه ظرافت پیدا میشود نظر باینکه تشبیه ازصنایع طبیعی بشمار آمده وهر کسی ازوی کار میگیرد لذا تا وقتیکه در آن طراوت و تازگی خاصی نباشد مؤثر ودلنشین واقع نمیشود. اگر چه عوامل و اسباب طراوت وزیبائی تشبیه از احصا خارج است ولی ماصور چندی‌را جهت نمونه ذیلا می نگاریم تا از مطالعه آن بتوان زمینه‌ای بطور کلی در این باب بدست آورد:

۱ ـ هر تشبیهی درابتدا نادروظریف وپرلطف است ولی بعد، از کثرت استعمال تازگی ولطف آن از بین رفته بالاخره مبتذل میشود اینجاست که شاعر بایستی کنجکاوی کند تا تشبیهات واستعاراتی نادر وتازه وحساس پیداکرده بکار ببرد وهنر شاعر هم از همین جا معلوم میشود که در کلامش تشبیهات بکر و تازه وجود داشته باشد، مثلا بوسه را شعرای مشرق بشیرین، شکرین، گلو سوز تعبیر و تشبیه میکنند ولی سخن سرایان غرب میگویند که آن یك عهد وپیمانی است از صفا و وفا که در خارج تجسم پیدا نموده، یك راز نهفته ایست که در عوض سامعه بذائقه تلقین میشود، یك نسیم دلپذیری است که بوی خوش دل را بمشام جان میرساند، یا نگاه آمیخته بکیف ولذتی است که بهم آمده نقطه میشود وباید دانست که در فارسی اینگونه استعاره های لطیف و حساس را از کلمات **عرفی** و **طالب آملی** میتوان بدست آورد چنانکه **عرفی** دریکی از قصایدش که به‌بسیاری از اشیاء قسم خورده در یك مورد چنین میگوید: ع

« به بر شکفتن امروز وغنچه گشتن دی »

در اینجا بطوریکه ملاحظه میشود روز قبل راکه رفته وامروز را که آمده بغنچهٔ پژمرده وگلی که باز میشود تشبیه نموده است.

جهانگیر پادشاه مغول یکوقت از **طالب آملی** رنجیده از دربار خارجش نمود،

یکی از امراء وقت او رابنزد خویش طلبیده بایکی ازشعرای خود مقابل کرد **وطالب** غالب گردید ، امیر مزبور پسندش آمد و از او مخصوصاً نزد پادشاه توصیه نمود و در نتیجه دوباره بدر بار مراجعت کرد و بشغلی که داشت بر قرار گردید . او تمام این جریانات وگذارش های خود را بصورت استعاره وتشبیه با بهترین طرزی بیان کرده که چند شعر آن این است :

« به نسبت گهرم داده بودی از کف خویش
تـرا ز جود زبانی چنـین هزار افتاد »

« چو ردشدم ز کفت چرخم از هوا بربود
به گرمی که زبانم به زینهار افتاد »

« یکی مقابل خورشید داشت آینه ام
بدید کز عرقش موج بر عذار افتاد »

« از این نشاط مگر دست آسمان لرزید
که باز در کف خاقان کامکار افتاد »

۲ ـ از جمله اقسام تشبیه یکی تشبیه مرکب است که کلیتاً قشنگ و لطیف در میآید و مراد از مرکب اینست که از ترکیب و تلفیق چند چیز باهم صورت مجموعی که پیدا میشود آن صورت بوسیله تشبیه ادا شود و ما اشعار چندی جهت نمونه ذیلا ذکر می کنیم :

« کان مثار النقع فوق رؤسنا و اسیافنا لیل تهاوی کواکبه »

یعنی شمشیرهای مادرمیان گردوغباریکه درمیدان جنك بلند شده بود میدرخشید که گوئی ستارگان درشب ازآسمان میریزند . دراین بیت تشبیه یك جزء تنها منظور نیست بلکه منظور تشبیه یك صورت مجموعی است که اجزای آن بشرح ذیل میباشد : اولا ـ بلندشدن گرد وغباردر فضا ، ثانیاً ـ بودن شمشیر ها در میان گرد و غبار ، ثالثاً ـ حرکت شمشیر ها از جهات مختلفه وبدون نظم وترتیب ، رابعاً ـ لمعان ودرخشندگی شمشیرهای مزبور . حال از مجموع آنها منظره‌ای که تشکیل یافته آنرا تشبیه بستارگانی نموده که درتاریکی شب ازجهات مختلفه بزمین سقوط میکنند .

ایضاً

«دو زلف تاب دار او بچشم اشکبار من　　دو چشمهٔ که اندرو شنا کنند مارها»

ایضاً

«باد در کهسار جام لاله را بر سنگ زد　　گل بخنده گفت آری این چنین باید همین»

ایضاً

«نرگس که شب نخفت ز فریاد بلبلان　　بنهاد سر ببالش گل میل خواب کرد»

حسن تعبیر یالطف ادا

مسئلهٔ حسن تعبیر درشعر ازمسائلی است که دردرجه اول ضرورت و اهمیت واقع شده بلکه بعقیدهٔ بعضی ارباب ادب همین لطف ادا و حسن تعبیر است که آنرا شعر و شاعری نام نهاده اند زیرا یك مضمون را اگر بخواهند بطرز عادی ومعمول ادا کنند بدیهی است که آن لطفی نخواهد داشت، برعکس وقتیکه باسلوب تازه وطرز بدیع ادا شد آنوقت است که شعر وشاعری حقاً بر آن صادق میآید. یکوقت **حجاج** ازمردی پرسید که اگر رازی را بتو بسپرند میتوانی نگاهداری؟ درجواب گفت: سینهٔ من مدفن راز است، او اگر این مطلب را چنین ادا میکرد که من هیچوقت ودر هیچ حال رازم را فاش نمیکنم سخنش عادی ومعمولی بود لیکن از تبدیل طرز ادا یاحسن تعبیر لطف مخصوصی در آن پیدا شده و صورت شعری بخود گرفته است [۱]. شعروشاعری، نویسندگی وانشاء پردازی، فصاحت وبلاغت، رنگ آمیزی همهٔ اینها موقوف برهمین لطف ادا وحسن تعبیر میباشدواما تعریف صنعت مزبور از روی منطق واحاطه بقواعد و رموز آن کاری است بس مشکل بلکه باید گفت که غیر ممکن است زیرا که آن مسئله ایست ذوقی و فقط طبع سلیم میتواند آنرا تشخیص دهد. برای حسن تعبیر یا اداء نغز و مرغوب در هر مورد پیرایه ایست جداگانه و آن تا این حد نامحصور است که حتی قدر مشترك خاصی نیز نمیتوان برای آن بدست آورد، بنابر این ما برای اینکه خوانندگان بتوانند تصوری از آن بخاطر بیاورند مثالهائی چند ذیلا ذکر میکنیم و ضمناً در هر کدام این مطلب را که اصل فکر چه بوده و آن باچه طرز نوی و بدیعی ادا شده و بالاخره حسن تعبیر در آن چه اثری بخشیده بیان خواهیم نمود.

---

۱ ـ آنهائیکه وزن را در شعر ضروری نمیدانند هر بیانی را که اسلوب آن شاعرانه است شعر می نامند، مصنف.

« زخم ها برداشتیم و فتح ها کردیم لیك
هرگز از خون کسی رنگین نشد دامان ما »

مطلب شعر اینست که « ما با خیلی از همکاران و حریفان فن مقابل شدیم ، اذیت و آزار زیاد دیدیم ، توبیخ ها وملامت هاشنیدیم ولی در تمام این مراحل ومقامات تحمل وبرد باری را شیوه خود قرار داده تا رفته رفته سکهٔ فضل وهنر ما در دلها نقش بسته بحدیکه خود حریف هم آنرا قبول کرد وبالاخره عظمت و بزرگی ما را همگی تصدیق نمودند » . ملاحظه کنید او این معنی را باچه طرز بدیعی ادا کرده است و گذشته از تازگی طرز ادا اصل غرابت این معنی را تماشا کنید چه اندازه است که در میدان جنك بدون اینکه کسی مجروح شود فتح وظفر نصیب وی شده است .

« ساقی توئی و ساده دلی بین که شیخ شهر باور نمیکند که ملك میگسار شد »

مطلب شعر این است که معشوق وقتیکه ساقی شده فرشتگان یعنی مردم فرشته خصال هم بنای باده گساری را گذاشتند ولی شاعر در اداءِ آن بمعشوق خطاب کرده میگوید : به بین بیشعوری واعظ شهر چه اندازه است که تو ساقی هستی و او هنوز یقین حاصل نکرده که فرشته باده خوار شده است و گذشته از معنی بدیع در طرز ادا هم بلاغت بکار برده شده چه یك مطلب وقتیکه بطور اخبار ذکر شود ممکن است صحت آنرا تردید کنند اما در اینجا شاعر آن را بصورت خَبر و واقعه ذکر نکرده بلکه یك امر مسلمی الوقوع قرار داده فقط از حماقت واعظ اظهار تعجب می کند . گوئی غرضش این نیست که خبر شراب خواری فرشته راذکر کند حتی آنرا یك مسئله ای که قابل ذکر باشد نمیداند بلکه تعجبش از بیعقلی و بلاهت واعظ است که یك همچو واقعهٔ بدیهی را انکار کرده تصدیق نمیکند .

شاعر واعظ را هیچ مخاطب قرار نداده چه ممکن بود تصور شود که مقصود اذیت و آزار یا سربسر گذاشتن واعظ است . در خطاب بمعشوق شاهکار دیگری که بکار برده این است که تعریف فریفته شدن فرشته را طوری بیان کرده که می نماید منظورش تعریف نیست بلکه فقط از حماقت واعظ میخواهد اظهار تعجب نماید .

« ای که همراه موافق بجهان میطلبی آنقدر باش که عنقا ز سفر باز آید »

این مضمون خیلی ساده است چه هرچیزی را که میخواهند بنمایند کـه نا یاب است میگویند « عنقا است » واصل مطلب این است که دوست صمیمی پیدا کردن‌محال است ولی شاعر آنرا اینطور تعبیر کرده که اگر تو درتلاش دوست صمیمی هستی آنقدر صبر کن که عنقا از سفر برگردد ، حاصل اینکه نه عنقا از سفر مراجعت میکند و نـه دوست واقعی وصمیمی بدست میآید . در اینجا حسن بلاغتی که وجود دارد این است که او اول امیدوار میکند و مینماید که دوست حقیقی ممکن است پیدا شود اما صبـر و تحمل لازم دارد و بعد تعلیق بامری که میکند آن تعلیق هم بظاهر محال معلوم نمیشود چه برگشتن یك نفر از سفر چیزی نیست، که بشود گفت محال است و بعد از همهٔ این انتظارات حال یأس و نومیدی که طاری میشود اثر آن خیـلی سخت و مـلال انگیز میباشد ، گویا میخواهد نشان بدهد که درپیداکردن دوست صمیمی امیدهم‌هست اما یك امیدی که عاقبت آن یأس و نومیدی است .

« نه باندازهٔ بازوست کمندم هیهات   ورنه باگوشهٔ بامیم سروکاری هست»

اصل مطلب این است که من میخواهم خود را بمعشوق برسانم لیکـن اسباب و وسایل آن فراهم نیست ، تماشا کنید او این معنی را باچه عبارت جالب و جاذبی بیان کرده میگوید : «باگوشه بامی سروکاری دارم ،اما باندازهٔ توانائی که در بازوی مـن است کمند فراهم نیست » . ومخصوصاً ازتنکیر« بامی » و«سروکاری » لطف خاصی پیدا شده است.

در حسن الفاظ چون موضوع حسن وقشنگی الفاظ یکی از موضوعات بسیـار مهم و اساسی است لذا ما آنرا در اینجا بتفصیل بیان می کنیم :

درکتاب العمده شرحی که درخصوص لفظ و معنی ذکر شده ما خلاصه آنرا ذیلا از نظر خوانندگان میگذرانیم :

بدانکه لفظ بمنزلهٔ جسم و معنی روح آن میباشد و پیوند این دو باهم نظیر پیوند روح است باجسم ونقص وضعف هریك بدیگری سرایت میکند ،پس اگر درمعنی نقص و ضعفی وجود نداشته باشد لیکن لفظ ضعیف و ناقص باشد هر آینه در شعر خلل وارد شده و آن از لطف خواهد افتاد مثل یك آدم لنگ که روحش سالم ولی جسم معیوب

و ناقص است و همچنین اگر لفظ درست باشد اما معنی و مضمون درست نباشد باز هم شعر ناقص خواهد بود و نقص درمعنی بلاشك در قالب که لفظ باشد تأثیر میبخشد . یك معنای پوچ وبیهوده اگر الفاظش نهایت درجه قشنگ وباشکوه هم باشد آن الفاظ مانند جسم بیروح از اثر افتاده عاطل وباطل خواهند بود .

ارباب شعر و ادب دراین باب دو دسته شده : دسته‌ای طرف لفظ را ترجیح‌داده همهٔ سعی و کوشش آنها مصروف حسن و قشنگی الفاظ شده است چنانکه ادبای عرب دارای همین عقیده بوده وبرطبق آن عمل کرده اند ، برعکس دستهٔدیگر جانب معنی‌را مقدم داشته بلفظ اهمیتی نداده اند ، ازجمله **ابن الرومی** و **متنبی** همین مسلك را اختیار کرده اند .

لیکن بیشتر ارباب این فن طرفدار لفظ بوده رعایت جانب آنرا ترجیح داده اند ، این دسته میگویند که هر کسی میتواند معنای بکر و تازه‌ای ایجاد کند ولی معیار سنجش هنر ومهارت یك‌شاعر همانا تناسب و قشنگی الفاظ او ونیز حسن ترکیب و انسجام است وبس . ملاحظه کنید درگلستان معانی ومضامین یاخیالات وافکاری که درج میباشند چندان بکر و تازه نیستند لیکن ازحیث فصاحت الفاظ وحسن ترکیب و انسجام و تناسب مضامین قدرت نمائی شده است ، چنانچه آن معانی ومضامین را بخواهند درالفاظ عادی اداکنند بکلی از اثرو لطف‌خواهند افتاد . ساقی نامهٔ **ظهوری** در زمینه سازی و نازك خیالی و موشکافی واقعاً اعجاز بنظر میآید لیکن یك شعر سکندر نامه با تمام ساقی نامه همسری میکند وجهتش هم این‌است که درساقی نامه متانت و شکوه و جلال الفاظ و نیز انسجام وحسن ترکیب آنها باندازهٔ سکندر نامه‌نیست .

ملاحظه‌کنید در این شعر **حافظ** :

«گفتم‌این‌جان جهان بین بتوکی‌داد حکیم   گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد»

معنائی که مندرج است اگر الفاظ آنرا تبدیل کنیم آن معنی بکلی عادی بلکه مبتذل بنظر میآید و از این قبیل امثله و شواهد خیلی زیاد ایست که ما برای احتراز از اطناب ازذکر آنها صرف نظر مینمائیم .

ما نمیخواهیم بگوئیم که شاعر تمام هم خود را مصروف الفاظ داشته نسبت بمعنی

« کنون دلبرا گفت من کار کن　　　دلت را بدین مهربان یار کن »

فردوسی در اینمورد همان خاطرات واحساسات را اظهار کرده که یك عاشق بمعشوق خود اظهار میکند و خوانندگان میدانند که برای ابراز سوز وگداز ورقت و الم موردی از این بهتر بدست نمیآید ومعذلك طرز ادا و تعبیر طوری است که بظاهر ارجوزهٔ میدان جنگ بنظر میرسد .

برعکس **نظامی** اینگونه معانی را در هر مورد بقدری خوب و جالب و جاذب بیان کرده که واقعاً دل سنگ را آب میکند . **شیخ سعدی** که خداوند غزل شناخته شده علت عمده اش این است که الفاظش در غزل رقیق و نازك وپردرد میباشد ، چنانکه در بعضی موارد الفاظ سخت وکهنه وفرسوده‌ای که استعمال کرده لطف وحلاوتی که در آن باید باشد نیست نظیر این چند بیت :

« تو میروی وخبر نداری　　　واندر عقبت قلوب و ابصار »

ایضاً

« گر برانی نرود ور برود باز آید　　　ناگزیراست مگس دکهٔ حلوائی‌را»

ایضاً

« این قاعدهٔ خلاف بگذار　　　وین خوی معاندت رها کن »

از جملهٔ اعتراضات علامه **ثعلبی** بکلام **متنبی** یکی این است که او در تشبیب و غزل الفاظی که بکار برده آن الفاظ مناسب و موزون نمیباشند .

اینکه در بارهٔ متأخرین مثل **کلیم** و **صائب** یا امثال ایشان این مطلب مسلم شده که در قصیده سرائی یدندارند جهتش این است که زمان آنهادرتمدن ومظاهرزندگانی نهایت درجه نزاکت پسندی پیدا شده تمایلات و احساسات عشق و عاشقی عمومیت پیدا کرده بود و آن در زبان نیز تأثیری بسزا بخشیده یعنی الفاظ ملایم ولطیف شده که برای غزل موزون لیکن برای دبدبه و جلال و جبروت قصاید مناسب و موزون نبودند .

عرفی در یکی از قصایدش درجشن یك عید شرحیکه بنظم درآورده ما این یك بیت را جهت نمونه ذکر میکنیم :

«صباح عید که در تکه گاه ناز ونعیم　　　گدا کلاه نمد کج نهاد و سردیهیم»

کلیم در طرب انگیزی خاک هند اشعاریکه در تمهید یک قصیده گفته مطلع آن این است :

«اسیر کشور هندم که از وفور سرور گدا بدست گرفته است کاسهٔ طنبور»

در این دو بیت فرقیکه پیداست جهتش آن است که تازمان **عرفی** تنعم و تجمل چندان وسعت و بسط پیدا نکرده بود . **نظیری نیشابوری** یکی از شعرای دورهٔ **اکبرشاه** است لیکن ذوق غزل‌سرائی بر او غالب ودرزبان نهایت درجه نزاکت و لطافت پیدا شده بود، این است در قصاید او قدرت و نفوذی که باید باشد نیست و تشبیب وی بظاهر غزل معلوم میشود . در ابتدای قصیده اشعار عشقیه‌ای که گفته میشود آنرا تشبیب مینامند و آن صورتاً غزل معلوم میشود ولی نقادان سخن همیشه این نکته را رعایت کرده‌اند که آن چون جزء قصیده است، لذا الفاظش باید از الفاظ غزل متمایز باشد و ازاینرو **عرفی** در تشبیب اسلوبی که اختیار کرده بشرح ذیل است :

«منم آن سیر زجان گشته که با تیغ و کفن تا در خانهٔ جلاد غزل خوان رفتم»
«کس عنان گیر نشد ورنه من از بیت حرم تا در بتکده از سایهٔ ایمان رفتم»
«زان شکستم که بدنبال دل خویش مدام در نشیب شکن زلف پریشان رفتم»

وهمین سبب شده متأخرین که زبان آنها زبان غزل بود مثنوی خوب نمیتوانستند بسازند و بدیهی است که مثنویات عشق و عاشقی از اینقاعده مستثنی میباشد یعنی زبان آنها باید همان زبان غزل باشد . سوز و گداز **نلدمن ونوعی** چون جزء مثنویات عشقیه است در آن همان زبان مناسب و موزون بوده است لیکن **فیضی** در این جا نیز نکته‌ای راکه گفتیم منظور نظر قرار داده درفخریه خود همان دبدبه وشکوه وجلالی را که مخصوص قصیده است نشان میدهد ، چنانکه میگوید :

«امروز نه شاعرم حکیمم دانندهٔ حادث و قدیمم»
«بانک قلمم دراین شب تار صد معنی خفته کرده بیدار»
«روبه منشان بمن چه دارند پیشانی شیر را چه خارند»
«آنانکه نظر بمن فکندند در معرکه ام سپر فکندند»

شرحیکه تا اینجا گفته آمد راجع بالفاظ بود ولی از حیث انفراد و مهم‌تر از آن

مسئله تناسب و ارتباط یا علاقهٔ یك لفظ است با لفظ دیگر که اینك قلم را به بیان آن معطوف میداریم. دریك شعر الفاظی که آمده اگر بخواهیم هر یك را جداگانه ملاحظه کنیم ممکن است موزون و فصیح باشند اما ازحیث ترکیب جور و مناسب نباشند علیهذا رعایت این نکته در نهایت درجهٔ لزوم است که در یك کلام الفاظیکه استعمال میشوند توافق وتناسب وموزونی و نیز هم آهنگی آنها باهم بدرجه‌ای باشد که وقتیکه بهم‌متصل میشوند درحکم یك لفظ یا بمنزله اعضاء یك‌جسم قرار گیرند وهمین نکته است که بواسطه آن کیفیتی درشعر پیدا میشود که در عربی آنرا انسجام وما آنرا سلاست و روانی مینامیم و همین معنی است که **خواجه حافظ** شیرازی آنرا جزء افتخارات خود شمرده بآن میبالد ، چنانکه دریك‌مورد دربارهٔ حریف خود چنین میگوید :

« صنعت‌گر است اما طبع روان ندارد » .

و بواسطهٔ همین کیفیت است که درشعر آهنك ونوا پیدا شده سرحد شعروشاعری با موسیقی بهم اتصال پیدا میکند . **علی‌حزین** میگوید :

«چون سر کنم حدیث لب لعل یاررا   گرد از نهاد چشمهٔ حیوان بر آورم»

خان آرزو مصراع اول را بدینگونه اصلاح کرده ع :

«چون سر کنم حدیثی ازآن خط پشت لب» .

در این جا الفاظی که دیده میشود مانند خط ، حدیث ، پشت ، هر کدام در حدّ خود فصیح میباشند لیکن از انضمام و ترکیب آنها باهم کیفیتی که حاصل شده خاصه در خواندن هر کسی میفهمد که فرق آن بامصراع فوق‌الذکر تاچه اندازه است .

تاثیر لفظ از حیث معنی بیان ما تا اینجا در الفاظ ازحیث لفظ یعنی‌صورت وشکل و صدا و آهنک‌بوده‌ولی‌شما میدانید که‌اساس شعر برروی کیفیت‌معنوی الفاظ قرار گرفته است ولذا ما دراین‌جا اثر الفاظ را ازحیث معنی و اختلاف مراتب و درجاتی که از اینراه پیدا میشود مشروحاً ازنظر خوانندگان میگذرانیم .

در هریك ازالسنهٔ دنیا الفاظی یافت میشوند که همه برمعنی واحد دلالت میکنند و بظاهر فرقی بین آنها ازحیث معنی نیست ولی وقتیکه بغور ملاحظه شود بین همین الفاظ نیز فرق محسوسی موجود میباشد یعنی درمفهوم هریك خصوصیتی است که در لفظ

دیگر آن خصوصیت نیست مثلاً درفارسی لفظ خدا ، پروردگار ، دادار ، آفریدگار همه برمعنی واحد که خدا باشد اطلاق میشود و بظاهر معنی همهٔ آنها یکی است ولی در حقیقت اینطور نیست بلکه درهر کدام ازاین الفاظ لطیفه ونکته یا اثرخاصی است که مخصوص بآن لفظ میباشد ، بنابرین بریك شاعر ماهر سخن سنج لازم است که در اداء یك معنی الفاظ مؤثر و موزون خاصی که هستند همانها را پیدا کرده بکار ببرد والا از شعر نتیجهٔ مطلوبه حاصل نمیشود واین یك نکتهٔ دقیقی است که فقط بامراجعه بشواهد و امثله وبیان وشرح هریك ازالفاظ مندرجه میتوان ازآن اطلاع حاصل نمود .

عرفی گفته :

« بانك قلمم دراین شب تار　　　بس معنی خفته کرده بیدار »

شاعر میخواهد بگوید که من درشعرمعانی نغز ومرغوبی ایجاد کرده‌ام ولی آنرا بلباس استعاره چنین ادا میکند که : « صدای قلم من بسیاری از معانی خوابیده را بیدار کرده است» ، حال شما این الفاظ را یکان یکان بدقت ملاحظه کنید اولا «بانك» صدای خاصی را گویند که درآن فخامت و بلندی وجود داشته باشد و این لفظ تصدیق میکنید که برای بیدار کردن نهایت درجه مناسب وموزون است . البته لفظ بانگ وصدا وصریر با هم مترادف و در معنی یکی هستند و از اینرو بجای بانگ قلم صدای قلم و صریر قلم نیز میتوان گفت ولی در اینمورد غیر از بانگ قلم لفظ دیگری که موزون باشد نیست .

ویا قلم را در فارسی خامه و کلك نیزمیگویند اما هیمنه ورعبی که درلفظ قلم‌است در دیگر الفاظ نیست خاصه میم متکلم که بآن وصل‌شده بررعبش افزوده ودیگر ترکیب قلم وبانك باهم لفظ را زیاده سنگین ووزین ومتین جلوه داده است .

«تار» را تیره و تاریك نیز میگویند لیکن در این‌جا بلحاظ قشنگی صورت همان تار موزون میباشد .

اما لفظ « بس » الفاظ مترادف آن زیادند مانند بسیار ، لختی ، خیلی ، و غیرها ولی وسعت و بسطی که در لفظ مزبور وجود دارد سایر الفاظ مترادف وی آن وسعت و بسط را ندارند و بادر نظر گرفتن مراتب مزبوره باید تصدیق نمود که دراین‌شعر اثریکه

دیده میشود جهتش آن است که در نمودن هریك از خصوصیات معنی الفاظیکه ضروری بود (آری الفاظیکه بدون آنها ممکن نبود آن خصوصیت ببروز و **ظهور** برسد) شاعر همان الفاظ را جمع آوری کرده در این جا بکار برده است و از اینراه در اصل مطلب طراوت وتازگی خاصی پیدا شده طرز ادا حساس و بدیع میباشد .

افکار و خیالات عالی و تمایلات و احساسات رقیقه تابع لفظ میباشند ، یك فکر عالی ویك حس رقیق را میتواند یك لفظ تنها در نظرما مجسم سازد ، یك نفر نقاش ماهر و زبردست منظره‌ای که از خشم وغضب وقهر و سطوت وجلال و جبروت میتواند نشان ما بدهد شاعر همانرا با یك لفظ از نظر ما میگذراند ، مثلاً **فردوسی** در آغاز داستان **رستم** و **سهراب** چنین میگوید :

«کنون جنك **سهراب** و **رستم** شنو　　　دگرها شنیدستی اینهم شنو »

او میخواهد بگوید که داستان **سهراب** مؤثرتر ، پردردتر ، حیرت انگیزتر و بالاخره عبرت ناك‌تر از تمام داستانهای سابق است . قدرت قلم ونیروی طبع را ملاحظه کنید چه اندازه است که همهٔ این معانی ونکات را بیك لفظ «اینهم» از نظرما میگذراند و باز به اینهائیکه گفتیم محدود نساخته بلکه بالاتر میرود ومینماید که معلوم نیست دراین داستان دیگر چه اثری موجود باشد .

دارا درحال نزع به **اسکندر** که‌درآن هنگام نزد وی حاضر شده چنین میگوید :

«زمین را منم تاج تارك نشین　　　مجنبان مرا تا نجنبد زمین»

واقعاً قدرت وعظمتی که درمصراع دوم پیداست ازیك لشکر جرّاری هم آن قدرت و عظمت پیدا نمیشود .

بسیاری از الفاظند که هرچند معنی آنها مفرد لیکن دارای حیثیات و وجوه مختلفه میباشند و بدین لحاظ هریك از آن الفاظ گوئی مجموعه ایست از خاطرات و خیالات عدیده وبا آن میتوان معنای بلند وسیعی را ادا نمود و بدینجهت اگر بجای وی لفظی دیگر مرادف آن استعمال شود هرآینه از وسعت و اثر مضمون خواهد کاست ، مثلاً لفظ « حرم » بکعبه نیز اطلاق میشود لیکن از لفظ کعبه بناء خاصی مراد است برخلاف لفظ حرم که مشتمل برمفاهیم عدیده میباشد : ۱ـ بناء معین خاص ، ۲ـ این خیال

که آن مکانی است محترم ، ۳ـ خاطرهٔ اینکه درآنجا قتل و قصاص حرام است و این خیالات وخاطرات از این جا پیدا میشود که لفظ حرم درلغت بر آنها اطلاق شده و بهمین مناسبت است که کعبه را حرم نامیده اند و حال لفظ مزبور گوبرای کعبه علم شده اما از مفاهیم لغوی یك رقیقه یا انعکاسی هنوز موجود میباشد و بنا برین از لفظ حرم اثری که در بعضی موارد پیدا میشود درلفظ کعبه آن اثر نیست . مخفی نماناد که خاندان نبوت را بملاحظهٔ اینکه مورد احترام و تجلیل اند حرم میگویند وبا در نظر گرفتن مراتب مزبوره خوانندگان کتاب ملتفت میشوند که درشعرذیل ازلفظحرم چه اثری پیدا شده و اگر آن بلفظ دیگری تبدیل شود تاچه‌درجه ازاثرشعر واهمیت آن خواهد کاست .

« از صاحب حرم چه توقع کنند باز　　　آن‌ما کسان که‌دست بر اهل حرم‌زنند »

انتخاب الفاظ فصیح و مأنوس

برشاعر لازم است که کوشش کند الفاظ مأنوس و فصیح پیدا کرده استعمال نمایدو از بکار بردن الفاظ نا مأنوس غیر فصیح احتراز جوید ، اگرچه فصاحت را اهل ادب از روی منطق چنین تعریف کرده اند که « حروف از تنافر خالی باشد وهمچنین الفاظ ، غیرمانوس وبا قیاس لغوی مخالف نباشد» ولی حقیقت این است که تشخیص فصاحت باذوق سلیم‌است وبس چه ممکن‌است دریك لفظ تنافر حروف ، ندرت استعمال ، مخالفت قیاس هیچیك وجود نداشته باشد معذلك آن لفظ فصیح نباشد ، برعکس لفظ دیگر بکلی غیرمأنوس و نادرالاستعمال باشدو باز فصیح خوانده شود ، الفاظ زبانی که ما آنرا هیچوقت استعمال نکرده‌ایم بلکه بگوش ما هم نخورده است ابتدا که ما آنرا می‌شنویم بنظرما بعضی فصیح آمده و بعض دیگر غیر مأنوس ومکروه وحال آنکه درندرت استعمال هردو باهم شریك میباشند .

مطلب قابل ملاحظه این است که اکثر الفاظ طوری است که یکنوع ثقالت و سنگینی درآنها وجود دارد لیکن در ابتدای امر که هنوز احساسات مردم لطیف ورقیق نشده ثقالت مزبوره محسوس نیست ومخصوصاً از ثقل آن بیشتر میکاهد ولی در آخر که احساسات نازك ولطیف میشود آن الفاظ بطور محسوسی سنگین وزبر بنظر آمده تا رفته رفته متروك‌میگردد و ازبین میرود . البته یك شاعر سخندان و نکته سنج ودارای ذوق سرشار از ابتدا بفتوای عام اینگونه الفاظ را ترك میگوید و همین گوئی اعلانی است از

طرف آن شاعر برای متروك بودن آن الفاظ و همین شعرا هستند که اشعار آنها دستوری است برای زبان چنانکه **خواجه حافظ** در میان شعرای فارسی از شعرائی است که در اینباب گویا احساسات چندین قرن بعد را در نظر گرفته بود که تا امروز یك لفظ او متروك نشده است.

غرض این است که شاعر همانطوری که در تلاش مضامین و معانی است نبض الفاظ را نیز همیشه باید در دست داشته باشد و آخرین درجهٔ دقت و مراقبت را در اینخصوص بکار ببرد، بر شاعر لازم است ملاحظه کند که در کدام لفظ یك نحو ثقلت و سنگینی یا ناتراشیدگی و ناهمواری وجود دارد که از نظر عامه پوشیده مانده ولی نسلهای بعد آنرا احساس خواهند کرد، این الفاظ را از نظر دور انداخته از استعمال آنها خود داری کند.

این نکته را نیز تذکر میدهیم که بعضی الفاظ اگرچه ذاتاً ثقیل و زبر میباشند لیکن تناسب الفاظ قبل و بعد آنرا جبران نموده نقص مزبور را بکلی از بین میبرد و یا آنرا تقلیل مینماید و بنابرین شاعر بایستی حالت مجموعی را در نظر گرفته بآن نگاه کند چنانچه دریك مورد از نظر معنی مجبور بر استعمال اینگونه الفاظ گردید دقت کند موضع استعمال آنرا بدست بیاورد تا عیب مزبور مرتفع یا تقلیل شود.

سادگی ادا مراد از سادگی ادا این است معنائی که بقالب شعر درآمده خواننده آنرا بی‌زحمت درك کند و این منظور بطرق ذیل حاصل میشود:

اول ـ همانطوریکه در سابق گفتیم ترتیب و تنظیم اجزای جمله بحال اصلی خود باقیمانده بواسطه ضرورت قافیه یا بحر و وزن تقدیم و تأخیری در آن رخ ندهد.

دوم ـ برای یك معنی عناصر و اجزائی که هست تمام آن ذکر بشود و چیزی از قلم نیفتد و بعبارهٔ اخری مثل پلکانی نباشد که یك پله‌اش ازوسط افتاده باشد مانند این شعر **انوری**:

«تا فکر کف پای ترا نقش نبستند   اسباب تب لرزه ندادند قسم را»

برای فهمیدن معنای این شعر قبلا باید مقدمات ذیل را بخاطر سپرد یکی آنکه

از خوردن قسم دروغ تب لرز پیدا میشود ، دیگر آنکه مردم بخاك پای ممدوح قسم میخورند. شاعر میگوید : این تأثیری که در قسم گذارده شده که هر که بناحق قسم خورد مبتلا به تب لرز میشود از وقتی است که نقش کف پای ممدوح برزمین بسته شده است حال اگر کسی بکف پای ممدوح قسم دروغ خورد مبتلا به تب لرزمیشود والا قبل از این درقسم دروغ چنین صدمه و آسیبی نبود. در مضمون مزبور این جزء که «از قسم دروغ تب لرز پیدا میشود» ذکر نشده بعلاوه آن آنقدر شایع و مشهور هم نیست تا از ذکر تب لرز ذهن خواننده بآن منتقل گردد و اینکه در اکثر اشعار تعقید وپیچیدگی پیدا میشود جهتش همین است که یك جزء مهم واساسی مضمون ازقلم افتاده است ولی اینرا هم نباید فراموش کرد که انداختن بعضی اجزای یك مضمون سبب لطف خاص کلام میشود اما این درموردی است که ذهن خواننده خود بخود بطرف جزء محذوف انتقال پیدا کند.

سوم ـ تشبیهات و استعاراتی که بکار برده شده غیر مأنوس وبعید از فهم نباشد و تفصیل آن در موضوع تشبیه واستعاره خواهد آمد.

چهارم ـ حواله هائی است که درشعر بقصص وحکایات میشود و باید دانست که بسیاری از مضامین شاعرانه روی همین حواله ها تشکیل می یابد که آنرا بلسان ادب تلمیحات میگویند ولی آن نباید طوری باشد که کسی از آن واقف نباشد یا بغرنج بنظر بیاید اشعار **خاقانی** بیشتر از همین تلمیحات تشکیل یافته و بدین جهت است که فهم اکثر اشعار او مشکل میباشد. ع:

« **کسری** و ترنج زر **پرویز** و به زرین » یا

« زرین تره کو بر خوان روکم ترکو برخوان »

ما کار باین نداریم که ترنج زر **کسری** راکسی میداند یا نه ؟ لیکن کیست که از به زرین **پرویز** درست واقف باشد و بعد «کم ترکو» موضوعی است که غیر ازیکنفر حافظ قرآن سریع الانتقالی که عالم هم باشد خیال کسی هم بطرف آن متوجه نمیشود.

ه ـ در سادگی ادا چیزیکه مدخلیت تام دارد استعمال محاورات روزمره وبکار

بردن الفاظ و عبارات روزانه است. این قبیل الفاظ که جزء محاورات عمومی است غالباً از یك لفظ آن صورت تمام جمله فوراً در ذهن جایگیر میشود ومیتوان بوسیلهٔ آن معانی خیلی مشکله را بآسانی فهمید. هنر شاعر دراین است که افکار وخیالات عالی وبلند را طوری درمحاورات روزانه ادا کند که گوئی آن معنائی است معمول و عادی.

بعضیها شاید همچو تصور کنند که سادگی ازامور اضافی و نسبی است، برای عوام فهم یك فکر معمولی نیز مشکل بوده برخلاف خواص معانی مشکله راهم بآسانی درك میکنند لیکن خیال مزبور خطاست، معنی سادگی آن است که خواص و عوام هر دو بدون تکلف وزحمت بتوانند آنرا درك کنند فقط فرقیکه وجود دارد این است که عوام از معنای ظاهری کیف کرده برخلاف خواص که بنکات و دقایق و لطایف و رقایق آن پی برده نسبت بعوام بیشتر از شعر متأثر شده زیادتر لذت میبرند.

مثال

« ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم — ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما »

ازاین شعر خواص وعوام هردو استفاده میکنند، منتها مطالب عرفانی که درآن درج است فهمش مخصوص ارباب ذوق وحال میباشد.

دراینجا شاهکار بزرگ شاعربکار بردن محسنات بدیعیه است یعنی اسلوب ادای وی باید بدیع باشد و بدیهی است که در این طرز ادا باید سخن تا حدی از طریق معمول تجاوز کند و خارج از سبك عادی بیان شود. اینجاست شاعر باشکال سختی برمیخورد زیرا در اینصورت با رعایت سادگی ادا اجتماع نقیضین خواهد بود ولی خیر او علاوه بر اداء بدیع مسئله سادگی و تمام نکات مربوطه را بایستی رعایت کند یعنی الفاظ سهل و آسان، تشبیهات و استعارات قریب بفهم، ترکیب خالی از تعقید باشد و معذلك طرز ادا از طریقهٔ معمول خارج و طرزی باشد نغز ومرغوب و چنانچه از این طرز بدیع خللی در سادگی وارد شود رعایت نکات دیگر آن را جبران خواهد نمود.

ترکیب اجزاء جمله

رعایت ترکیب اجزاء جمله در شعر بر طبق دستور امری است ضروری. درهرزبانی برای تقدیم و تأخیر عناصر واجزاء جمله

دستوری هست که نباید از آن تجاوز شود، چنانچه ترکیب مزبور هر وقت مطابق آن دستور شد معنی بنظر آسان آمده و بدون هیچ تکلف و زحمتی میتوان آنرا فهمید. بر عکس اگر هر کدام از محل خود تغییر کرد در مطلب پیچیدگی پیدا میشود و این تغییر و تبدیل هر قدر زیاد شد کلام هما نقدر تعقید پیدا میکند. لیکن در شعر بواسطه ضرورت وزن و قافیه نمیتوان این ترکیب را طبق دستور و بطوریکه بایست قرار دادو معذلك شاعر تا حدیکه ممکن است باید هریك از اجزای جمله را بجای خود باقی بگذارد، یا لااقل کاری کند که زیاد از موضع خود پس وپیش نشوند، بدیهی است در هر شعری که این نکته بیشتر رعایت شد سلاست وروانی آن شعر بیشتر خواهد بود وهمین نکته است که کلام **شیخ سعدی** را از بین کلام تمام شعرا ممتاز و بر جسته قرارداده‌است زیرا در یك قسمت از اشعارش بقدری رعایت ترتیب اجزاء جمله شده که حتی در نثر آنقدر نمیشود رعایت نمود، این است که نمیتوانیم آن اشعار را نثر کنیم و قسمت دیگر اشعار اوطوری است که بین آنها با نثر فرق خیلی مختصروکمی موجود میباشد و ما این چند شعر را جهت نمونه ذکر میکنیم:

«خط سبز و لب لعلت بچه ماند دانی | من بگویم که بسر چشمه حیوان ماند»

«چکند کشته عشقت که نگوید غم دل | تو مپندار که خون ریزی وپنهان ماند»

ایضاً

«ای تماشا گاه عالم روی تو | تو کجا بهر تماشا می‌روی»

ایضاً

«بسیار خلاف وعده کردی | آخر به غلط یکی وفا کن»

«برخیز و در سرای بر بند | بنشین و قبای بسته وا کن»

واقعیت

ارباب شعر و ادب در این باب باهم اختلاف دارند، جمعی واقعیت را شرط اساسی شعر دانسته و بعضی ها بر خلاف رفته مبالغه و اغراق را از محسنات شعریه شمرده اند. این اختلاف مدتهاست در جریان و تاکنون حل و فیصله نشده است، چه هر دسته ای فقط دلایل خودرا اظهار داشته و آنرا محکم‌وقوی برعکس مال طرف مخالف را غلط جلوه داده‌اند، علیهذا ما لازم میدانیم دلایل طرفین را آنچه هست ذیلا ذکر نموده در آن بیطرفانه قضاوت کنیم و در عین حال عوامل و

اسباب خطاهای فرقه‌ای را که بغلط رفته‌اند گوشزد نمائیم .

طرفداران مبالغه میگویند ائمه شعر تصریح کرده اند که کذب ومبالغه ازمحاسن شعر میباشد چنانکه از **نابغه ذبیانی** پرسیدند که اشعر اس کیست ؟ در جواب گفت : « من استجید کذبه [1] » ونیز **نظامی** گفته : « درشعر مپیچ و درفن او چون اکذب اوست احسن اوست » . دیگر در کلام شعرائی که مقام استادی آنهارا همه تصدیق دارند عموماً اغراق ومبالغه یافت میشود ، گذشته ازهمه‌دراشعار زیادی که جزء مفاخر و کارنامهٔشاعری یك شاعر شمرده میشوند کذب و مبالغه موجود میباشد و ما این چند شعر **فردوسی** را جهت نمونه ذیلا می نگاریم :

«فرو شد بماهی‌وبر شد بماه بن نیزه و قبهٔ بار گاه»

ایضاً

«زبس گرد میدان که برشد بدشت زمین شد شش‌وآسمان گشت هشت»

ایضاً

«یکی خیمهٔ داشت **افراسیاب** ز مشرق بمغرب تنیده طناب»

ما انکار نمیکنیم که بعضی ائمه فن کذب و مبالغه را از محاسن شعر شمرده اند لیکن جماعت زیادی از ایشان با این عقیده مخالف میباشند از جمـله **حسان بن ثابت** میگوید : « وان اشعر بیت انت قائله بیت یقال اذا انشدته صدقا »

و دیگر **ابن رشیق** در کتاب عمده اقوال زیادی نظیر آن از اساتید فن نقل کرده است .

شعرائیکه در فن بلاغت استاد و نکته سنجند وقتیکه براثر طبع سرشار میخواهند مبالغه کنند شرطی‌هم بآن اضافه مینمایند ومعلوم است در اینصورت چیزی از مبالغه باقی نمی‌ماند ، مثلا **بحتری** قصیدهٔ غرّائي درمدح **متوکل** ورفتن بنماز عیداو گفته که یك بیت معروف آن این است :

« فلو انّ مشتاقاً تکلف فوق ما فی وسعه لمشی الیـك المنبر»

یعنی اگر یکنفر بنامیشد مکلف بامری شود که فوق طاقت اوست هر آینه منبر از

---

[1] ـ جلد دوم کتاب العمده ، چاپ مصر ص ٥٠

جای خود حرکت کرده بطرف تو میآمد . چنانکه خوانندگان ملاحظه میکنند بواسطه محال بودن حرکت منبر چگونه قیدی بآن اضافه شده است .

مطلب قابل ملاحظه این است که شعر و نویسندگی هردو با تمدن یک نواخت مراحل تکامل را می پیمایند یعنی تمدن در هردرجه‌ای باشد شعرهم با آن مماثل ومشابه خواهد بود. یك ملت درآغازتمدن افکار و خیالاتشان طبیعی وساده است ،زمانیکه داخل درمدارج ترقی وتعالی‌شدند،تمایلات واحساسات بلند وعالی پیدانمودند ، حس سیادت وبرتری درآنها وجود پیدا کرد اگرچه آنوقت شاعری باوج کمال‌بوده اما باز هم حقیقت و واقعیت از محور خود خارج نمیشود و تغییری در آن راه نمی‌یابد زیرا این همان عصری است که افراد ملت نمونه ای از سعی و عمل و اتکاء و اعتماد بنفس میباشند،ولی وقتیکه دورهٔ تنعم وتجمل یاعیاشی فرارسید و درهر چیزی تکلف و تصنع پیدا شد آنوقت در کلام مبالغه شروع میشود ، اغراق‌گوئی روی کار میآید و از همین جاست که در کلام شعرای اوایل مبالغه و اغراق وجود ندارد ولی وقتیکه دورهٔ **عباسی** رسید و نسیم تن پروری و عیاشی بنای وزیدن گذاشت دامنهٔ مبالغه و اغراق وسعت و بسط پیدا کرد .

مقصودمااین است شعرائی که از کلام ایشان برحسن‌مبالغه استدلال شده بایستی دید که آنها در چه محیط و عصری بوده اند ، چنانچه از متاخرین باشند بایددانست که بواسطهٔ انحطاط تمدن سلیقه و ذوق جامعه ضایع وخراب شده مردم مبالغه و اغراق را پسند میکردند و وقتیکه اینطورشد نه تراوش طبع شاعر قابل استناد است و نه از ذوق وسلیقه پسندکنندگان میشود استدلال کرد بلکه بایدگفت که بواسطه انحطاط‌تمدن‌ذوق شاعر وخواننده هردو خراب شده است .

آنهائیکه بخطا رفته کذب ومبالغه‌را زیور شعر دانسته اند این‌خطا ازآن‌جا ناشی شده که درکذب و مبالغه بایستی از تخیل کارگرفت . فرض‌کنید در سرعت سیر یك اسب اگر گفته شود که اودریك دقیقه هزاران فرسنگ راه طی میکند این شعر بکلی پوچ و بی معنی است و بدینجهت شاعر وقتیکه میخواهد یك چنین مبالغه ای بکار ببرد لازم است ازتخیل کار بگیرد ولی باید دانست که در این جا اگر حسنی در مبالغه بنظر

برسد آن حسن بواسطه تخیلی است که بکار برده‌شده نه کذب ومخالفت باواقع و دربعضی موارد هم محاسن شعری دیگری است که سبب لطف و حسن مبالغه میشود. ملاحظه کنید صنعت مبالغه‌ای که در این بیت بکار برده شده است:

«تنم از ضعف چنان شد که اجل جست و نیافت

ناله هرچند خبر داد که در پیرهن است»

لطف و قشنگی که در آن دیده میشود بواسطهٔ حسن تعبیر و اداء بدیع است نه مبالغه، غرض بعد از تامل وغور زیاد معلوم میشود که آنچه از این قبیل اشعار مبالغه آمیز وجود دارد مقبولی آنها بواسطهٔ کذب و مبالغه نیست بلکه محاسن وصنایع شعری دیگری این مقبولی را بآنها داده است.

خطاء عمده‌ای که دراین‌جا شده اقسام مختلفهٔ شعر و خصوصیات آن هیچ در نظر گرفته نشده است. شما میدانید که شعر اساساً بدو قسمت منقسم میشود تخییلی و غیر تخییلی، اما اشعار تخییلی واضح است که واقعیت درآن هیچ منظور نیست بلکه نقطهٔ نظر قوّت ووسعت تخیل است، بنابرین در اینگونه اشعار اگر صنعت مبالغه بکار برده شود چندان بد نما نیست ولی سخن این‌جاست که در اینقسمت نیز حالت شگفتی و عبرتیکه در سامعین یا خواننده پیدا میشود آن حالت از مبالغه نیست بلکه از تخیل ناشی میباشد واما سایر اقسام شعر مثل اشعار فلسفی، اخلاقی، تاریخی، وصف طبیعت، ترانه عشق باید دانست که درآنها مبالغه بکلی لغو وبیهوده است علیهذا اگر قائل بجواز مبالغه هم باشیم این جواز مخصوص خواهد بود بنوع خاصی ازشعر که عبارت است ازتخیل و از آن نمیتوان برحسن مبالغه بطور کلی استدلال نمود.

آری، اگرمقصود ازشعر فقط کیف کردن وتفریح خاطر باشد ممکن است ازمبالغه و دروغ این مقصود حاصل شود، اما اگر بناشد که آن در صعود و سقوط خانواده‌ها، فرونشاندن نائره خصومات یا ایجاد انقلاب بین طوایف و قبایل و بالاخره بخشیدن حیات تازه بیك ملت وسوق آنها به ارتقاء و اعتلاء عامل مؤثر وقوی باشد انصاف بدهید که وقتیکه آن ازحقیقت و واقعیت خالی باشد بچه کاری خواهد خورد؟ وچه انتظاری میتوان ازآن داشت؟ شما در تاریخ خوانده‌اید که درعصرجاهلیت یك شعر یك آدم گمنام

را در تمام قبایل معروف ومشهور میساخت ، برعکس عدّه‌ای از شعرای فارسی که درمدح و ثنای ممدوحین خود دفترها پرمیکردند وکسی هم آنهارا نمی شناخت جهتش همین است که در کلام شعرای اولین حقیقت و واقعیت وجود داشت برخلاف شعرای اخیر که کلام آنها اغلب عاری از حقیقت بوده جز تفریح وانبساط خاطر یا استفاده های شخصی منظور دیگری درکار نبوده است .

شما ببینید شعرای عرب تا وقتیکه تراوشهای طبع ایشان طبیعی و ساده و مطابق با واقع بود تا ایندرجه اقتدار داشتند که از یك شعر قبیله ای را قیام داده در آنها حس" انقلاب ایجاد میکردند برعکس دوره **عباسی** که مبالغه و اغراق شروع گردید، این اثر یکدفعه از میان رفته شاعری عرب رو بزوال گذاشت . شعرای عرب درعصر مزبور دیوان ها ترتیب میدادند ودفترها پرمیکردند ولی بیفائده ومهمل وهیچ‌اثری بر آن مترتب نمیشد .

ما نمیگوئیم که آنچه درشعر گفته میشود باید تمام مطابق‌باواقع باشد بلکه میخواهیم بگوئیم که در آن لا اقل از اصالت و تأصّل اثری باید موجود باشد . فرض کنید موضوعی از حقیقت عاری و هیچ بوقوع نرسیده است اما شاعر بآن ایمان قلبی دارد این موضوع که درشعر ذکرمیشود خالی ازاثر نیست . **عرفی** چقدر خوب گفته :

«منکر نتوان گشت اگر دم زنم از عشق   این نشئه بمن گر نبود بادیگری هست»

اینکه مبالغه در عشق وعاشقی چندان بد نما معلوم نمیشود برای همین است که معانی مذکوره هرچند درشاعر وجود ندارد لیکن هنگام غلبهٔ محبت وجوش‌عشق وقوع یا بروز وظهور آن معانی جزء محال شمرده نمیشود .

فلسفهٔ پیدا شدن مبالغه در شعر این است که چون شاعر طبیعی احساسش نسبت بسایر مردم قویتر و شدیدتراست لذا هرچیزی بیشتر در وی تاثیر می بخشد و بعد همین اثررا او درشعر بما نشان میدهد ونظر باینکه دیگران دارای ایندرجه احساس نمیباشند این اظهار بنظر آنها مبالغه میآید ، برعکس اشخاصیکه طبیعتاً شاعر نیستند و میخواهند خود را شاعر قلم بدهند به‌تکلف وتصنع مبادرت بگفتن شعر نموده ازحدود اصلی اینکار خارج میشوند .

قدما تا حدّ مشروعی که گفتیم مبالغه میکردند لیکن متأخرین که طبیعتاً شاعر نبودند خواسته اند احساس خود را قوی‌تر جلوه بدهند و چون برای این امر مجرّب و آزموده هم نبودند لذا ازحدّ مقتضی خارج‌شده تا اینحدکه هر قدر عدم امکان ومحال بودن دعاوی و اظهاراتشان بیشتر میشد خیال میکردند همانقدر مبالغه عالیتر و قشنگ‌تر خواهد بود.

در لزوم صحت و واقعیت کلام همینقدر کافی است که در بسیاری از اسالیب و فنون بلاغت حسن اثر و لطافت و نفاستی که پیداست فقط بواسطهٔ همان واقعیتی است که درآن وجود دارد. در بیت ذیل ملاحظه کنید شاعر چگونه مطلب را بطور تردید ادا کرده است:

«دارد جمال روی تو امشب تماشای دگر　　یا آنکه من می بینمش بهتر زشبهای دگر»

چون کلام در توصیف جمال معشوق است مقتضی چنان بود که درآن بطور قطع اظهار عقیده شود ولی شاعر اینطور نکرده بلکه آنرا بطور تردید ذکر نموده است و چون این زیاده قرین قیاس و کفهٔ حقیقت وواقعیت آن سنگین‌تر است لذا تا اینحدطرز ادا نغز ومرغوب بنظر میآید.

ایضاً

«یا مگر کاوش آن نشتر مژگان کم شد　　یا که خود زخم مرا لذّت آزار نماند»

غرض یك شعر وقتی مؤثر است که واقعیتی درآن وجود داشته باشد.

عصر جاهلیت عصر اعتلاء شاعری عرب شمرده میشود. شعرا در گفتار خود حقیقت و واقع را از نظر دور نمیساختند. حتی اگر در جنگی شاعر هزیمت اختیار کرده بود همانرا هم در اشعارش ذکرمینمود، چنانکه شاعری تفصیل یك میدان جنك خودرا بادشمن که بنظم در آورده چون قوای طرفین دراین جنگ باهم مساوی بوده وجنگ بنفع هیچکدام تمام نشده او در بیان خویش عین واقعه را در رشته نظم کشیده و دو طرف را باهم برابر نشان داده است تا اینحدکه میگوید:

«فآبوا بالرماح مکسرات　　وأبنا بالسیوف قد انحنینا»

یك امیر یاسلطانی راکه تعریف میکردندازحدود واقعیت وحقیقت خارج نمیشدند

یکی از امرا وقتی از **سلامة بن جندل** خواهش کرد که در مدح او چیزی بگوید در جواب گفت «افعل حتی اقول».

بظاهر همچومعلوم میشود که در تخیل واقعیت هیچ شرط نیست ولی باید دانستکه تخیل‌هم وقتی لطف و زیبائی یا حسن اثر پیدا میکند که بریك اساس و شالودهٔ متینی قرار گیرد.

مثال

«کی بهر نامحرمی چاك جگر خواهم نمود　　منکه زخمت‌را نهان ازچشم‌سوزن داشتم»

در این شعر راست است سوزن را یکنفر ذی روح قرار دادن و زخم را از وی مستور داشتن جز تخیل چیزدیگری نیست لیکن اصل‌مطلب بریك امر واقعی قرار گرفته و آن این است که‌من هیچوقت نزد بیگانه وعوام ازمعشوق گله نکرده بلکه ازخواص ومحرمین خود نیز رازش‌را پوشیده نگهداشته ام.

سبب تأثیر شعر

اینمطلب بدیهی است که شعر در انسان تأثیری بسزا می بخشد ولی سئوالیکه در این جا پیش میآید این است که «سبب اصلی این تاثیر چیست؟» **ارسطو** درکتاب‌الشعر شرحیکه در اینباب نگاشته است ماخلاصهٔ آنرا ذیلاً از نظر خوانندگان میگذرانیم: یکی از چیزهائیکه جزءِ غرائز انسانی قرار گرفته همانا حس تقلید وذوق تمثیل است واین در حیوانات یاهیچ نیست ویااگر هست خیلی کم است. مثلاً طوطی از لهجه وصدا میتواند تقلید کند ولی قادر بر نقل حرکات و سکنات نیست یا میمون حرکات وسکنات را میتواند نقل کند لیکن از تقلید لهجه وآواز عاجزاست، برخلاف انسان که ازآواز واشاره وحرکات وسکنات وخیلی چیزهای دیگر میتواند تقلید کند و مثیل وشبیه هرچیزی را بابهترین طرزی‌در بیاورد، بعلاوه ازمحاکات وتمثیل طبعاً متأثرمیشود وازآن کیف میکند. فرض کنید یك جانور بد شکلی را که تصویر میکشند برای هرکسی از دیدن آن لطف خاصی پیدا میشود در صورتیکه طبع ازدیدن اصل تنفر داشته است و ازهمین ثابت میشود که محاکات وتمثیل خود ذاتاً دارای اثر و لطف خاصی میباشد اعم از اینکه اصل‌زیبا باشد یازشت و نظر باینکه شعرهم قسمی است ازنقل وتمثیل لذا در طبیعت انسانی خواه‌مخواه تأثیر بخشیده و از شنیدن آن انسان لذت میبرد و سبب دیگر آن، موسیقی که از فنون عالیه است

خود بالطبع درانسان مؤثر میباشد وچون کلام موزون خود نوعی است ازموسیقی لذا یك شعر هر قدر جنبهٔ موسیقی آن غالب باشد همانقدر مؤثر و جالب و جاذب خواهد بود.

وجوهی را که **ارسطو** ذکر نموده اگرچه هر کدام در حد خود صحیح ودرست است لیکن علل تاثیر منحصر بآنها نیست بلکه عوامل دیگری نیز وجود دارد که بواسطه آن شعر مؤثر و جالب و جاذب واقع میشود و اینك ما برای تشریح اینموضوع مقدمهٔ اینمطلب را گوشزد مینمائیم که اصول معاشرت و حیات اجتماعی انسان تماماً روی علم و فلسفه نیست بلکه بیشتر مبنی بر تمایلات و احساسات میباشد.

شما شخص پیری را در نظر بگیرید که فرزندش مرده جنازه اش روی زمین در مقابل چشم او قرار گرفته است، این جا اگر او بحکمت و فلسفه مراجعه کند این جواب را خواهد دریافت که بواسطهٔ عوامل و اسباب چندی خون از دوران یا قلب ازحرکت افتاده وهمین است که تعبیر بمرگ میشود وآن ازجمله قضایائی است حتمی‌الوقوع و دوباره زنده شدن از محالات بشمار میآید و بنابرین فغان و ناله و شیون و زاری تماماً بیفایده بلکه جزء حماقت و جنون است، ولی آیا در تمام روی زمین یکنفر هم پیدا میشود که برطبق آن عمل نماید؟ آیا خود حکیم وفیلسوف میتواند ازاین قواعد و اصول استفاده کرده مغلوب عواطف و احساسات نشود؟ علاقهٔ قلبی باولاد، مهر و محبت پدر و فرزندی، جذبهٔ محبت، هنگامهٔ غم و محنت، الم و رنج موت، شعف و مسرت ولادت، آیا این معانی هیچ علاقه وارتباطی بعلم وفلسفه دارد؟ آیاعقل ومنطق میتواند در آنها حکومت نماید؟ و اینرا هم نباید نهفته گذاشت که اگر بنا شود یك روز این عواطف و احساسات از بین برود آنوقت خاموشی مطلقی در سرتاسر روی زمین حکم‌فرما شده دنیا یکقالب بیروح، بادهٔ بی کیف، گل بیرنگ، گوهر بی آب باقی خواهد ماند، خلاصه اینهمه شور و غوغا و هیاهوی دنیا، نقش و نگار، دلپذیری، طنازی، دلاویزی و هزاران چیزهای نغز و دلکشی که بنظر میرسد ربطی بعلم و فلسفه ندارد بلکه مرهون تمایلات وعواطف واحساسات انسانی است که ازسلطه وحکمرانی عقل تقریباً خارج وآزاد میباشد.

حال میرویم سرشعر و میگوئیم که آن چون مربوط بعواطف و احساسات انسانی است لذا این تأثیر جزءِ ماهیت وی قرار گرفته و بالطبع مؤثر میباشد. شعر هرگونه تمایلات و احساسات انسانی را تحریك میکند وهمان اثریکه درخوشی و رنج ، عبرت و شگفتی مرکوز است بعینه درشعر نیز وجود دارد واما شاعری تمثیلی هم برای این مؤثر است که مناظریکه اثرانگیز وجالب وجاذبند شاعر همان اثررا درنظرما مجسم میسازد. وزش نسیم ، جریان آب ، شکفتگی گل ، تبسم غنچه ، طراوت سبزه ، بوی دلاویز ازهار و ریاحین ، گریه ابر ، خندهٔ برق و غیرها تمام این مناظر ومظاهر راکه می بینیم شعف و وجدی بما دست میدهد و بهجت و انبساطی پیدا میکنیم و چون شعر عین این مناظر را بما تحویل میدهد چگونه ممکن است مجذوب آن نشد یا ازکمند تاثیر آن رهائی یافت.

شاعر همچو نیست که محسوسات تنها را تصویر کشیده نشان میدهد بلکه صورت جذبات و احساسات را نیز از نظر ما میگذراند ، ما اکثر اوقات از احساسات رقیق و لطیف وپوشیده خود بی اطلاع ویا اگرهم مطلع باشیم جزیك صورت پیچیده ودرهمی بیش نیست ولی شعر تمام اینها راکه درپردهٔ خفا وکمون بوده همه‌را درنظرما ظاهر وآشکار میسازد. چیزهای مبهم و تاریك را روشنی بخشیده درخشان جلوه میدهد ، نقوش و صورت های محوشده را روح داده ازجلو چشم ما میگذراند ، چیزهای از دست رفته را بمادو باره تحویل میدهد ، تصویر درونی وروحانی ماراکه باهیچ آئینه‌ای دیدنش ممکن نیست کاملا بما نشان میدهد.

شما میدانید که چرخ امور این عالم اساساً روی فلسفهٔ حب ذات و خودخواهی گردش میکند واین البته وقتیکه زیاد شد ودامنه اش وسعت وبسط پیدا کرد تمام افعال واعمال ماصورت معامله بخودگرفته جز یکرشته عوض ومعوّض وداد وستد چیزدیگری نخواهد بود. محبت باولاد وپرورش آن ازاینجا ناشی میشود که آنها هم یکروزی در آینده بدرد ماخواهند خورد ، اطاعت و خدمت والدین نتیجه وپاداش خدمات واحسانهای اولیه آنها میباشد. میهمان نوازی روی این اصل قرار میگیرد که ما هم ناچار روزی میهمان خواهیم شد. انجام خدمات ملی برای این است که خدمتگذار از این خدمات خویش پشت در پشت فائده برده تا سالیان دراز از آن بهره مند میشود.

بی شك ازاین فلسفه امور دنیوی ومشاغل زندگانی رونق پیدا میکند ،صنعت و تجارت رو بترقی میگذارد ، شغل و کار توسعه می یابد ، دولت و ثروت درمردم زیاد میشود ، لیکن تمام عواطف و احساسات سرد و خشک میگردد ، دل می میرد ، جذبات و احساسات رقیق ولطیف رو بفنا و زوال میگذارد ، عشق ومحبت نیست و نابود میشود و بالاخره تمام عالم قالبی میگردد بیروح که بوسیله همان حب ذات و خود خواهی اداره میشود ، در این حالت فقط شعر است که احساسات لطیف و عالی و شریفانه را درما زنده وتازه میکند ، مارا ازدائرهٔ محسوسات ومادیات خارج ساخته بیك عالم جذاب ودلپذیری وارد میسازد. صمیمیت ، حقیقت ، صفا ،وفا بما میآموزد ، مسرت و خوشی واقعی وبهجت و انبساط حقیقی بما تلقین میکند. انسان بیچاره وقتیکه براثر تراکم کار های زیاد ، مبارزه با مشکلات زندگانی ، توارد افکار و خاطرات جان گزا و هزاران کشمکش های دیگر فرسوده شده خودرا بکلی میبازد این جا شعر مانند یك فرشتهٔ رحمت برای تسکین و آرامی قلب مقابل چشم جلوه گر شده چنین آواز میدهد :

«شراب تلخ ده ساقی که مرد افکن بود زورش
که تا لختی بیا سایم ز دنیا و شر و شورش »
« کمند صید **بهرامی** بیفکن جام می برگیر
که من پیمودم این صحرا نه**بهرام** است ونه گورش»

و یا هنگامیکه از ممارست در علوم طبیعی وریاضی دلهای ما سخت و خشک و سرد شده و تمام معتقدات و مسلمات عامه در نظر ما از اثر افتاده بیقدر و قیمت میشوند وحکومت هرچیز جز ماده و مادیات ازقلب خارج میگردد واز هر اصلی سلب اطمینان و اعتماد شده ودر نظر ما هرچیز از اهمیت میافتد آنوقت اشعار آبدار شاعر است که دلهای مارا رقیق و نرم میکند ، حالت رضا و تسلیم و تأثر و بالاخره عقیده و ایمان در ماپیدا میشود ،مادیات جا خالی کرده بجای آن روحانیت و معنویت قرار میگیرد ،اومارا بعالم تخیل سوق داده ودرآن عالم برای ساعتی هم شده از چنگال حکومت بیرحمانهٔ محسوسات و مادیات آزاد نموده فراغت میبخشد .

« حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو
که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را »

زمانیکه شعبده و نیرنگ های منصب وجاه ، دولت و ثروت و بالاخره امارت و سلطنت دلهای ما را پر از رشك وحسرت کرده ، زندگیهای پر از ناز و نعمت وجالب و جاذب امرا و سلاطین قلوب ما را از زنگار حسرت و افسوس آلوده و مکدر میسازد آنوقت هاتف غیب بگوش ما چنین میخواند :

« **جمشید** جز حکایت جام ازجهان نبرد زینهار دل مبند بر او رنگ **خسروی** »

ایضاً

« بس کن زکبر وناز که دیده است روز گار
چین قبای **قیصر** و طرف کلاه **کی** »

دربکار بردن شعر وشاعری

قریحهٔ شعر یك قوهٔ خدا دادی است که بوسیلهٔ آن میتوان خدمات بس مهم و نمایانی در جامعه انجام داد مشروط براین که در محل خود بکار برده شود . شعر در عرب ازرجز ابتدا میشود یعنی در میدان جنك وقتیکه دو حریف با هم مقابل میشدند در فخریه و مباهات جملاتی موزون میسرودند وآن ازچهار بیت هم بیشتر نبوده ، ولی کار طبل و کوس جنك را میکـرد و بعد رثاء شروع گردید . بعضی شعرا درتمام مدت عمر جز مرثیه چیز دیگری نگفتند ، **خنساء** زنی است که در فوت برادرش که بغایت ویرا دوست میداشت بقدری متألم شد که در تمام مدت عمرش برثاء و سوگواری مشغول بود چنانکه هزاران اشعار از او موجود است که تمام آنرا در مرثیهٔ برادرش گفته است . برای **هیثم بن نویره** همهمین وضعیت پیش آمد ، او بعد از فوت برادرش متصل در حرکت و مسافرت بود و از بلدی ببلد دیگر میرفت و در هر آبادی یا شهری که میرسید سکنهٔ آنجا ازمرد و زن دورش جمع می شدند و او مراثی که در فوت برادرش گفته بود میخواند و مردم می گریستند .

بعد از مرثیه نوبت بقصیده سرائی رسید . این شعرا علاوه بر طبع موزون چون دارای شمشیر نیز بودند شرح میدان های رزم ومعرکه های جنك را درقصاید خود ذکر

میکردند . **عمرو بن هند** یکی از مشاهیر ملوك عرب وقتیکه دامنه نفوذ و اقتدارش بسط پیدا کرد روزی ازندمای خویش پرسید که آیا درقلمرو حکومت من کسی را سراغ دارید که از ربقهٔ طاعت من خارج باشد ، گفتند اگر **عمرو بن کلثوم** شاعر را تحت اطاعت خود بیاورید دیگر کسی نیست بتواند از فرمان تو سر پیچی کند . او این شاعر را با اهل بیتش بپای تخت احضار نمود ، **عمرو** بعد از ورود بدربار مادرش را که همراه بود باندرون ملك فرستاد و خودش بحضور آمد . مشار الیها داخل حرمخانه شد و آمد مقابل مادر ملك نشست . در این بین مادر ملك فرمانی بمادر **عمرو** داد یعنی اشاره بچیزی کرد و گفت آنرا بردار بمن بده ، او استنکاف کرد و باصراحت لهجه گفت خودت بر خیز و بردار ، دوباره امر شد بازاعتنائی نکرد ، دردفعه سوم یکدفعه مادر **عمرو** فریاد کرد «واتغلباه» این صدا که بگوش **عمرو** رسید دانست که نسبت بمادرش توهین شده است فوراً شمشیرش را کشیده سر ملك را از بدن جدا کرد و از دربار خارج شد.

این حادثه سبب اشتعال نائره جنك گردید و هزاران نفوس از طرفین طعمهٔ شمشیر شدند . **عمرو بن کلثوم** در یکی از جلسات مسابقهٔ شعری عکاظ برخاست و قصیدهٔ خودرا که در اینخصوص گفته بود خواند . او در این قصیده شرح این واقعه و حمیت و غیرت و شهامت و شجاعت خود را با حرارت و جوش خاصی بتفصیل ذکر نموده است و تا مدت دو سال هر یك از اطفال قبیله **تغلب** اشعار مزبور را حفظ کرده درکوچه وبازار میخواندند. مورخین مینویسند که ازبرکت همین قصیده تا چندین قرن درقبیلهٔ مزبوره حس سلحشوری وجوش شجاعت ودلاوری جریان داشته است وآن در کعبه آویزان شده جزء سبعهٔ معلقه قرار گرفت . اشعار مزبور بقدری حساس ومؤثر و عالی است که آدم مرده را حیات میبخشد .

از برکت همین شاعری زمام اختیار قبیله و افراد قوم در عرب دست شعرا بوده بهر طرف که میل میکردند آنهارا سوق میدادند اما شعرای ایران مع التأسف دارای چنین اقتداری نبوده بلکه همیشه تحت نفوذ (امراء وسلاطین) اوقات بسر برده ودرحقیقت قائم بغیر بودند .

برای ایجاد روح اخلاقی واشاعت وانتشارصفات فاضله وسیله‌ای بهتروبالاتر از شعر نیست. خوانندگان میدانند که علم اخلاق یك علم مستقل وجزء اعظم حکمت و فلسفه بوده ودر هرعصری کتب ورسائل زیادی در این علم نوشته شده است ولی سخن اینجاست که برای تعلیمات اخلاقی غالباً یك شعر کار یك کتاب قطور را انجام داده بلکه زیادتر اثرمیبخشد، چه کلام موزون که خود ذاتاً مؤثر وجذاب است بیشك افکار و خیالاتیکه بدینوسیله ابراز میشوند درقلب رسوخ پیدامیکنند وبنا براین اگر مضامین ومعانی اخلاقی را از طریق نظم ذکر کنند وملکات فاضله را مانند شجاعت، سخاوت، تقوی وعفت، حریت فکر، صداقت، اعتماد بنفس وغیرها ازاینراه اشاعت وانتشار دهند اثر آن بمراتب بیشتر وبالاتر خواهد بود.

شما ملاحظه کنید اعراب جاهلیت یعنی یك مشت شترچران های صحرا نورد که باوجود توحش وبربریت ازصداقت وصفا، فتوت ووفا، همت وسخا، میهمان نوازی، وفای بعهد ومانندآن خصایل وصفاتی که دراینقوم وحشی وجود داشت دراقوام متمدنه امروز نمیتوان نظیر آنرا پیدا کرد.

آنها در میدان جنگ از یك بیت حماسه نتیجه‌ای که میگرفتند ازموزیك جنك آن نتیجه گرفته نمیشد. مثلا درجنك جمل وقتیکه بفوج **عایشه** شکست وارد شدیکنفر ازقبیلهٔ **ضبه** آمد مهار شتر **عایشه** راگرفت واین اشعاررا خواند:

«نحن بنوضبة اصحاب الجمل   الموت احلی عندنامن العسل»

«ننعی ابن **عفان** باطراف الاسل   ردو علینا شیخنا ثم بجل»

او آنقدر پیکارکرد تا بقتل رسید وبعد سرکردگان چندی پشت سرهم آمده‌مهار شتررا گرفتند ومشغول جنگ گردیده تاهمگی کشته شدند وبدین ترتیب قریب یکصد و پنجاه نفر شربت مرگ چشیدند.

درتعلیم استقامت و ثبات استفاده ای که ازاین بیت میتوان کرد ازکتاب الاخلاق **ارسطو** آن استفاده حاصل نمیشود.

«من آنکه عنان باز پیچم زراه   که یا سر دهم یا ستانم کلاه»

در نکوهش ازریا و سالوسی دفترها درعلم اخلاق پرشده لیکن تأثیر این‌رباعی از همه آنها بیشتر است:

« شیخی بزن فاحشه گفتا مستی — هر لحظه بدام دگری پا بستی »
« گفتا شیخا من آنچه گوئی هستم — تو نیز چنانکه می نمائی هستی »

اخلاق **جلالی** و اخلاق **ناصری** از کتب معتبرهٔ علم اخلاق شمرده میشوند ولی در این شکی نیست که گلستان و بوستان در اخلاق و عادات ایرانی بیشتر از همهٔ آنها تأثیر بخشیده است.

تمام اقسام شعر از فلسفی ، اخلاقی ، عشقی ، تخیلی هریك را میتوان در یك مرام و منظور عالی بکار برد و نتایج خوب و سودمند گرفت . مثلا از اشعار فلسفی افکار وخیالات دقیق و باریك را میتوان دراذهان رسوخ داد ، بوسیلهٔ اشعار اخلاقی میتوان صفات حمیده را در مردم شایع ساخت . ترانهٔ عشق قلب آدمی را زنده و روشن ساخته روح را طراوت و تازگی می بخشد ، یا از تخیل طبیعت انسانی بهجت و انبساط پیدا می کند ولی مع التأسف غالب شعرای ایران این موهبت الهی را ضایع ساخته در محل خود بکار نبرده اند بلکه گوئی بدوکار آنرا تخصیص داده اند یکی مدح سلاطین و امرا که پراست از کذب و افترا و خوشامد و تملق و دیگر عشق و عاشقی که مشحون است بیك رشته مبالغات واغراقات ازکار افتاده یا الفاظ و کلمات بیهوده .

شکی نیست که متأخرین دامنه تخیل را وسعتی بسزا داده‌اند لیکن بقدری در آن‌از اعتدال خارج شده اند که جز یك صورت معمائی از تخیل چیزی باقی نمانده است .

مقام شاعر

درعرب هروقت در یك قبیله شاعری پیدا میشد مردم از اطراف برای تهنیت وتبریك جمع میشدند ، مجلس جشنی منعقدمیساختند و زنان قبیله گرد آمده سرود میخواندند و فخر و مباهات مینمودند ، بالاخره حیثیت و مقام آن قبیله رو بفزونی میگذاشت . یك شعر نام شخص یایك قبیله را برای همیشه زنده باقی میگذاشت . **شماخ بن‌ضرار** درشأن **عرابه‌اوس** این شعررا گفت :

« اذا ما رایة رفعت لمجد — تلقاها **عرابة** بالیمین »

عرابه در تمام عرب نامش مشهور گردید ، حتی مصراع مزبور تا امروز هم جزء امثال شمرده میشود . **محلق** شخصی بود کم نام ودارای سه دختربود که بسن‌ازدواج رسیده ولی کسی ایشانرا بزنی نمیگرفت . اتفاقاً یکروز گذار **اعشی** شاعربدان طرف

افتاد ، زوجهٔ **محلق** مطلع شده بشوهرش گفت اینمرد هر کسی را که مدح گفته نامش بلند شده همه جا شهرت پیدا کرده است. **محلق** ویرا بطعام دعوت کرد ، بعداز صرف غذا دور شراب که شروع گردید شاعر مزبوراز **محلق** جویای احوال شد ، اودر جواب از دختران خود ذکری بمیان آورد و گفت که ایشان بزرگ شده اند ولی هنوز کسی برای خواستگاری نیامده است. **اعشی** گفت آسوده باشید ترتیب اینکار داده میشود ، چنانکه درمسابقهٔ ادبی عکاظ یك روز **اعشی** درجلسهٔ عمومی قصیده‌ای قرائت کرد که بعداز تمهید این ابیات بود :

« لعمری لقد لاحت عیون کثیرة ‌‌‌ الی ضوء نار بالبقاع تحرق »

« تشب لمقرورین یصطلیا نها ‌‌‌ وبات لدی النار الندی و**المحلق** »

هنوز قصیده تمام نشده بود که مردم از هر سمت به **محلق** گرد آمدند، صنادید واشراف نزد او رسول برای خواستگاری فرستادند وبالاخره وسایل تزویج دخترانش با خانواده های اصیل همانطوری که منظور بود فراهم آمدو بمقصودی که داشت نائل گردید.

قبیلهٔ **نمیر** قبیلهٔ معتبری بوده که افراد آن در نامجوئی بقدری مغرور بودند که هروقت ازیکی ازافراد قبیله سؤال میشد که ازکدام قبیله است در جواب بالحن پر از غرور و بآواز بلند از **نمیر** نام میبرد ، **جریر** که شاعری بود زبردست اتفاقاً از یکی از افراد قبیله صدمه‌ای دیده رنجید. مشارالیه شب بخانه برگشته امر کرد روغن چراغ را زیاد کنند ، در آن شب نشست وبهجو آن قبیله مشغول گردید ، وقتی که باین شعر رسید :

« فغض الطرف انك من **نمیر** ‌‌‌ فلا کعباً بلغت ولا کلابا »

فوراً برخاست وگفت « والله اخزیته الی آخر الدهر » ، شعر مزبور در تمام قبایل عرب اشاعت پیدا کرد وکار بجائی رسید که وقتیکه از یکنفر ازافراد قبیله سؤال از قبیله اش میکردند دیگر از **نمیر** نام نمیبرد بلکه خود را بپشت بالاتری منسوب میداشت تا آنکه آن قبیله منقرض گردید.

جلال و جبروت سلطان **محمود** هیچ محتاج ببیان نیست ولی با این حال نتوانست اشعار هجویهٔ **فردوسی** را از میان بردارد ، او حکم کرد در تمام مملکت

اعلان کنند که هر کسی نزد او این اشعار یافت شود تعقیب و گرفتار خواهد شد خود **فردوسی** در اطراف متواری ولی اشعارش ورد زبان خاص وعام بود ، چنانکه امروز از شاهنامه نسخه هائی که دردنیا موجوداست نسخه‌ای نیست که از این هجو یه خالی باشد.

در عرب شاعر ازمدح احتراز میکرد وآنرا برای خودعیب وعار میدانست ولذا از طلوع شاعری تا مدتی قصاید مدحیه گفته نشد و اگر کسی خدمتی بشاعر مینمود در ازاء آن فقط اظهار تشکر میکرد و اول کسیکه شروع بگفتن مدیحه کرد **نابغهٔ ذبیانی** بوده است. اگرچه او ازاینراه خیلی ثروت بهم زد تا اینحدکه درظروف طلاو نقره غذا میخورد لیکن موقعیت ووجاهتی که در میان مردم داشت از دست داد[1] . بعد از **نابغه .اعشی** شاعری را پیشهٔ خود قرار داد ،رفته رفته اینکار رواج پیدا کرد بحدی که امروز لفظ قصیده و کشکول گدائی دو لفظ مترادف میباشند . در دورهٔ اسلام نیز بعضی ها از مدیحه سرائی سخت احتراز میکردند چنانکه **عمرو بن ابی ربیعة** القرشی که شاعری بود غزل سرا هیچوقت کسی‌را مدح نمیگفت ،حتی **عبدالملك** خلیفه‌یکوقت باو اشاره کرد چیزی درمدح بگو ،درجواب گفت من زنان را مدح میکنیم نه‌مردانرا .

جمیل یکدفعه در سفری با **ولیدبن‌عبدالملك** ،صاحب بود ، اشاره کرد باو شعر بخوان و خیال میکرد **جمیل** ویرا مدح خواهد گفت ، برعکس او این اشعار رادر شأن خویش انشاد کرد :

« انا **جمیل** فی السنام من معد   فی الذروة العلیا والرکن الاشد »

خوانندگان میدانند که **ولید** همان کسی است که ازیك سمت تا اسپانی وسمت دیگر تا رود سند را قابض ویکی از مقتدرترین خلفای بنی امیه بوده است .

مروان بن ابی حفصه میگوید :

« مازلت آنف ان اولف مدحة   الا لصاحب منبر و سریر »

ابن میاده قصیده ای درمدح **منصور عباسی** گفته قصد بغداد نمود ،دراین میانه خادم شیر حاضر کرد . او بعد از تناول شیر دست بشکم مالید وگفت تا وقتی که این مقدار میسر میشود حاجتی بخلیفه نیست .

---

۱ - جلد اول کتاب العمده ص ۴۹ .

سيف‌الدوله که درشکوه وجلال مشهور است **متنبی** از شعرای در بار او بود وبواسطه اینکه اورا درردیف شعرای دیگر می نشانید رنجیده خاطر شده قصیده‌ای گفت و در دربار خواند ، دراین قصیده خطاب به **سيف‌الدوله** کرده چنین میگوید :

« وما انتفاع اخی الدنیا بناظرة اذا استوت عنده الانوار و الظلم »

او بعد از خواندن قصیده از دربار بیرون رفت وبمصر شتافت و بعد هم از مصر حرکت کرده به بغداد آمد و از آنجا عازم فارس شد . در آنوقت سلطنت بـا **عضدالدوله** بود وبا اینکه او را شاهنشاه میخواندند وقتیکه از ورود **متنبی** مطلـع گردید از او احترام نمود و جمعی را باستقبال وی فرستاد و بانهایت اکرام و اعزاز اورا وارد دربار ساخت ، مشارالیه ملازمت در بار **عضدالدوله**را بدو شرط قبول کرد: یکی آنکه اورا با شعرای دیگر در یك ردیف قرار ندهد و پهلوی هم ننشاند . دوم قصایدش را نشسته قرائت کند . این دو شرط مورد قبول واقع گردید و بآن عمل میشد . **عضدالدوله** یکوقت گفت قصایدی که **متنبی** در شام گفته چندان قابل توجه نمیباشد ، او گفت شعر همیشه در خور مقام اشخاص گفته میشود و از این رو هر کس دارای هر درجه و مقامی است شعری هم که در بارهٔ او گفته شده مطابق باهمان درجه و مقام میباشد .

باب دوّم

تاریخ شعر و شاعری فارسی و اثر تمدن و دیگر عوامل و اسباب

پیدایش شعر در ایران ما در تألیفات سابق (در شرح احوال شعرا) شرحی در این موضوع نگاشته ایم واینك آنرا دوباره مطرح میکنیم تاعلاوه بر ارتباط دادن سلسلهٔ وقایع وحالاتی که جلو ذکر میشوند یکرشته مطالبی را که ذکری در سابق از آنها بعمل نیامده است دراینجا باطلاع خوانندگان برسانیم.

اگرچه ایران قبل از اسلام در علوم و فنون بحد کمال بوده لیکن از شعر و شاعری چیزیکه قابل اعتماد باشد خیلی کم است. پروفسور **برون** که طرف اثبات قضیه را گرفته غیر از این دلیلی ندارد که نوای **باربد** مدتها ورد زبان خاص و عام بوده‌است چنانکه شاعرمیگوید: «نوای **باربد** مانده‌است ودستان «ولی بایددانست که نوای **باربد** موزون و شعر نبوده است چنانکه **عوفی** یزدی در لباب الالباب بشرح ذیل مینویسد:

«عهد **پرویز** نوای **خسروانی** که آنرا **باربد** درصوت آورده‌است بسیار است»
«فامادروزن شعر و قافیت ومراعات نظائر آن‌دوراست بدان‌سبب تعرض بیان آن کرده نیامد».

یکی از نویسندگان معاصر در اثبات شاعری قدیم ایران بدین اشعار استدلال کرده است:

« **هژبرا** به کیهان انوشه بدی   جهان را بدیدار تو شه بدی »

ایضاً

«منم آن پیل‌دمان‌ومنم آن‌شیریله   نام‌**بهرام**‌تراوپدرت **بوجبله**»

«زن شاه است در داور گر دا   گوز گردونه دارد بیم از کس»[1]

علاوه بر اشعار فوق باین نیز استشهاد شده که مملکتی مانند ایران دارای تمدن عالی و دیگر وجود مناظر طبیعی زیبا و نقاط سبز و خرم و اراضی نشاط انگیز چگونه ممکن است از کلام موزون و شعر خالی باشد ، گذشته ازهمه بحرهای خاص فارسی هیچ شباهتی ببحر های عرب ندارند و اهل عروض آنها را خواهی نخواهی بصورت زحاف در آورده داخل دربحر عرب کرده اند[2] .

اما درجواب قسمت عقلی استدلال مزبور میگوئیم که طرب انگیزی آب وهوای ایران امری است مسلم و هیچ شبهه و تردیدی در آن نیست ولی اینهم از مسائل بدیهی است که هزاران تلمیحات و روایات قدیمه موجود و دیگر اسامی حکمای ایران و کلمات واقوال آنها در کتب ورسائل مسطور ودردسترس ما میباشند درصورتیکه ازعلوم وفنون چیزی باقی نمانده ، ازهمه گذشته مستشرقین اروپا در نتیجه مجاهدات زیاد کتب فراوانی درزبان پهلوی بدست آورده اند لیکن از میان همهٔ آنها چهار شعرهم بدست نیامده است . علاوه براینکه از اشعار قدیم فارسی چیزی یافت نشده نام ونشانی ازخودشعرا هم نیست وبا اینحال ازشهادت طرب انگیزی سرزمین تنها چه نتیجه‌ای میتوان حاصل نمود .

راجع باشعاری که نقل شده میگوئیم : شعر اول آن جمله ایست دعائیه که موزون اتفاق افتاده است . در شاهنامه هروقت یکنفر درباری از پادشاه تقاضائی دارد یامطلبی میخواهد بعرض برساند همین شعررا ابتدا میخواند .

اما شعردوم ، حقیقت این است که **بهرام گور** اتفاق افتاده در میان بادیه نشینان عرب پرورش یافته از معاشرت ومراودهٔ باآنها عربی جزءِ زبان مادری وی قرار گرفته و چون شعر و شاعری آنوقت در میان عرب رواج داشت دراو نیز این قریحه پیدا شده است . **عوفی** یزدی مینویسد من درکتابخانه سرپل بخارا دیوان عربی اورا دیده‌ام ، ضمناً

---

۱ ـ این بیت نامفهوم وبنظر درست نمیآید ولی در اصل همینطور بوده است (مترجم) .

۲ ـ در اثبات اشعار قدیم اسناد زیادی دردست است که مصنف اغلب را از قلم انداخته چنانچه قارئین حقیقت امر را بخواهند کشف کنند بمنابع آتی مراجعه نمایند : الف ـ مقدمه کلیلهٔ **ابن مقفع** چاپ بیروت صفحه ۷۵ . ب ـ علم الادب ، ج ۲ صفحه ۱۳۱ . ج ـ مروج الذهب ج ، ۱ صفحه ۱۲۶ . د ـ علم الادب تألیف **اب شیخو** ، ج ۱ ، صفحه ۴۲ و بعد ازمراجعه بمنابع فوق جای تردید باقی نمیماند که درایران قدیم اشعار زیادی بوده که بعدها معدوم شده‌اند (مترجم) .

اشعار چندی نقل کرده که ازجمله دوبیت ذیل میباشد :

«یرومون تزویجی من الکفو طالباً　　وما لی من جنس الملوك عدیل»

«اری ان مثای کالمحال وجوده　　ولیس الی نیل المحال سبیل»

اگرچه زبان این ابیات هیچ شباهتی بازبان عصر جاهلیت ندارد ، از جمله در جاهلیت کجا لفظ محال وجود داشته است ولی بااینحال ما انکار نمیکنیم که **بهرام** اشعاری درعربی گفته باشد ،درهرصورت چون **بهرام** بوسیلهٔ زبان عربی ذوقی درشعر و شاعری پیدا کرده بود لهذا در فارسی نیز گاهگاهی از طبعش چیزی تراوش میشده چنانکه **عوفی** مینویسد : وقتی آن پادشاه در مقام نشاط وموقف انبساط این چند کلمه موزون بلفظ راند :

« منم آن شیر گله منم آن پیل یله　　نام من **بهرام گور** و کنیتم **بوجبله**»

چند نکته دراین جا قابل ملاحظه است اولا - **عوفی** این شعر را به « چند کلمه موزون» تعبیر کرده نه شعر . دوم-شعر مزبور تحریف یافته و قابل استناد نیست چه تمام تذکره نویسان فارسی این شعررا بنام **بهرام گور** نقل کرده ومأخذ آنها هم همین روایت **عوفی** یزدی است ، اماصورت و شکل الفاظ را تعبیر داده اند بطوریکه بحر ووزن شعر بکلی بهم خورده است . **عوفی** آنطوریکه نوشته بحرش شبیه است به شرکه مطابق با مذاق عرب میباشد، برخلاف تذکره نویسان ماکه آنرا موافق با بحرهای رایج امروز کرده‌اند. غرض این چند کلمه موزون **بهرام گور** را نمیتوان سنگ بنیاد شعر و ادب فارسی قرار داد و همینطور شعر سوم را نیز نمیتوان دلیل مثبت یك چنین مسئلهٔ مهم تاریخی دانست .

حقیقت این است که وقتیکه اسلام وارد ایران گردید حکومت مملکت تا مدتی مستقیماً با عرب بوده حتی حکام و عمال ایالات و ولایات نازمان **بنی‌امیه** عرب معین میشدند. دردورهٔ **عباسیان** زمام وزارت بدست ایرانیان افتاد وخاندان **برامکه** بقدری اقتدار پیدا کردند که گوئی زمام اختیار خلافت وحکومت بدست آنها بوده است، خاصه **مأمون عباسی** که‌مادرش ایرانی بوده ایرانیان او را ازخوددانسته خیلی باو نزدیك بودند ، بعلاوه که‌اواوایل عهدش‌را بیشتر درایران بسر برده‌وخوانندگان‌مدانند درسلطنت‌های

شخصی علوم وفنون نیز تحت تاثیر حکومت و سلطنت میباشد و بدینجهت در ایران تا وقتیکه حکومت خالص عربی بود اسمی از شعر و شاعری فارسی نبود مگر در دورهٔ **عباسیان** هزاران شاعر درایران پیدا شدند ولی آنچه میگفتند درزبان عربی بود چنانکه **علامهٔ ثعلبی** اسامی آنهارا جمع و در یتیمة الدهر همه را ذکر کرده است ، اما**مأمون** هما نطوریکه گفتیم چون از طرف مادر ایرانی وزبان مادری وی فارسی بود ، بعلاوه اعضاء دربار هم عموماً ایرانی بودند شعرای ایران دیدند زمان آن رسیده که از زبان مملکت قدردانی نموده دراشاعت وترویج آن بذل مساعی کنند چنانکه **عباس مروزی** این قصیده را گفت و تقدیم کرد :

« ای رسانیده بدولت فرق خود بر فرقدین
گسترانیده به فضل و جود در عالم یدین »
« مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را
دین یزدان را تو بایسته چورخ راهردو عین »
« کس بدین منوال پیش ازمن چنین شعری نگفت
مر زبان پارسی را هست با این نوع بین »
« لیک ازان گفتم من این مدحت ترا بااین لغت
گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین »

مأمون هزار اشرفی باو انعام داد ، ازاین اشعار بر میآید که تا آنوقت بین زبان فارسی و عربی آمیزش واختلاط پیدا نشده بود و لذا ترکیب آنها با هم غیر مأنوس و اجنبی بنظر میرسد .

بعد ازچندی که **مأمون** ببغداد برگشت این جریان هم عقیم ماند و چون مشوقی در کار نبود دیده میشود تا مدتی از شعر فارسی خبری نیست چنانکه **عوفی یزدی** بعد از نقل اشعار فوق مینویسدکه بعد از **عباس مروزی** کسی بفارسی شعر نگفت تا آنکه اقتدار **عباسیان** روبضعف نهاد وسرداران مملکت بنای سرپیچی و خودسری را گذاشتند و اول از همه **طاهرذوالیمینین** قیام کرده خاندانی باسم **طاهریه** تاسیس نمود وتا مدت پنجاه سال هم حکومت کرده بالاخره در سال ۲۵۹ هجری خاندان

مزبور منقرض گردید. اگرچه خاندان مزبور نسلا عرب وزبان دربار نیز عربی بود و بفارسی چندان علاقمند نبودند معذلك چون پایتخت آنها خراسان بود شعروشاعری رواج پیدا کرده مانند **حنظله** ، **محمودوراق** ، **فیروز مشرقی** شعرای زیادی پیداشدند.

با در نظر گرفتن مراتب فوق معلوم میشود که پیدایش شعر در ایران طبیعی نبوده بلکه جنبهٔ تعلیمی و اکتسابی داشته است. آغاز شعر در عرب از این جا شده که وقتیکه دو حریف باهم در میدان جنك مقابل میشدند ابتدا بطور فخریه و مباهات حسب و نسب خود را ذکر میکردند و این فقرات و جملات اول در نثر بوده و بعد موزون شده رجز گردید چنانکه ارباب ادب مینویسند از میان اقسام شعر در عرب اول رجز پیدا شده وبعد از رجز قصیده عرض وجود نمود لیکن در قصاید از مدح و ذم خبری نبود بلکه تمایلات واحساسات درونی را در آن قصاید ابرازمیکردند ودرمجامع عمومی قرائت مینمودند، حتی خواندن و نوشتن تامدتی در کار نبود و شعرا و روات تمام اشعاررا حفظ داشتند. برعکس در ایران که شعر در ابتدا بطور تعلیم و تعلم پیدا شده است یعنی کسانیکه در زبان عربی تسلط ومهارتی داشتند و شعر و شاعری عرب مدّ نظر آنها بود همانها برای ترقی وترویج زبان‌وطنی خود یا بیشتربرای مدح واخذ جائزه وانعام شروع بشاعری نموده بنای سرودن شعر راگذاشتند ونتایج حاصله از آن بقرار ذیل میباشد:

اول - شروع شدن شعرفارسی از قصیده ومدیحه‌سرائی، دوم - کسیکه میخواست شاعر بشود ناچار بمطالعهٔ کتب و دواوین بوده است چنانکه **نظامی عروضی** در چهار مقاله بشرح ذیل مینویسد: «اما شاعر بدیندرجه نرسد الا که در عنفوان شباب و در روزگار جوانی بیست هزار شعر از اشعار متقدمین یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار متاخرین پیش چشم کند و پیوسته دواوین استادان همی‌خواند و عروض بخواند وگرد تصانیف استاد **ابوالحسن بهرامی‌سرخسی** گردد وچون غایة العروضین وکنزالقافیه و نقد معانی ونقدالفاظ وسرقات وتراجیم وانواع این‌علوم بخواند».

نظامی عروضی برای یکنفر که میخواهد شاعر بشود بیست هزارشعرازمتقدمین

وده هزار شعر از متأخرین لازم میداند حفظ داشته باشد ، مطالعهٔ دائمی دواوین اساتید اطلاع بر تصانیف **بهرامی** و نیز عبور بر علم عروض ومطالعهٔ غایةالعروضیین را ضروری میشمرد لیکن راهنمای شاعر درعصر جاهلیت همان صحیفهٔ طبیعت بوده است وبس .

سیر تکاملی شعر و شاعری شکی نیست که شعر وادب فارسی ادوار مختلفه ای را سیر کرده و برای هردوری سبك واسلوبی است جداگانه ، بنابرین بریکنفر سخن‌سنج نکته‌دان لازم است که در تحقیق و بیان آثار ادبی هرعصری تمام ممیزات و خصوصیات آن عصررا بدست بیاورد . نه فقط خصوصیاتی که با نظرسطحی بدست میآیند بلکه عمیق شده اصل وریشه آنها را نیز که ازنظر عامه پوشیده مانده کشف کند و ازاینهم قدمی بالاتر گذاشته علل واسباب هریك را معلوم دارد یعنی تحقیق کند که آنها ازکجا و چگونه پیدا شده و چطور از رنگی برنگ دیگر یا حالی بحال دیگر تحوّل پیدا کرده اند .

اگرچه شعر خارج از مادیات و طبیعیات میباشد لیکن با طبیعیات دوش بدوش جلومیرود ، قاعدهٔ کلی است که وقتیکه افراد یکقوم قدم بدائره ترقی میگذارند همه‌چیز آنها از غذا ، لباس ، مکان و مسکن وسایر لوازم زندگی واسباب زینت ساده و بی تکلف میباشد و رفته رفته ظرافت و لطافت و نفاست پیدا میشود تا آنکه از حد تجاوز میکند ، آنوقت است که در ترقی وقفه پیدا شده و بالاخره قوم دستخوش فنا و زوال میگردد . توضیح آنکه ابتدا برای سکونت کوخهای پوشالی یا منازل محقری است از گل وخشت خام وبعد ابنیه و عماراتی از گچ و آجر بنا میکنند و بتدریج قسمت های مختلفی از اندرونی و بیرونی و فوقانی و تحتانی و ایوان و شاه‌نشین و سرسرا و دالان و صحن و حیاط و حمام و غیرها درآن ترتیب میدهند . اطاقها را مُبله کرده بانواع تجملات آرایش داده اقسام قنادیل وچراغها بردیوار وسقف نصب و آویزان میکنند ویك چندی که ازاین میگذرد بناهائی از سنگ مرمر و سایر سنگهای قیمتی شروع میشود ، در اینجا خاتم کاریها از احجار کریمه بعمل میآید ، مذّهب کاریها وصنایع نفیسهٔ دیگر بکاربرده میشود ، ایوان‌واطاق را ازاطلس وکمخاب مفروش میسازند ، پرده‌های زربفت بردرها و پنجره ها آویزان میکنند ، شمع های کافوری در روز روشن مینمایند ، این جاست که

نزاکت و نفاست ازحد خارج شده و بعد انحطاط و تنزل شروع میشود و آنقوم بدیار عدم رهسپار میگردد.

شعرهم همین حکم را بعینه دارا میباشد یعنی درابتدا خاطرات وافکار وخیالات ساده و بی تکلف ، تشبیهات و استعارات انگشت شمار ، الفاظ معمول و عادی و خالی ازتراش ورنگ ، معنائی راکه میخواهند ادا کنند بدون هیچ پیچ وخم وباکمال سادگی ادا میکنند ولی بعد از چندی افکار و خیالات بلند و عالی میشود ، استعاره ها رنگین شده صورت دلفریبی بخود میگیرد ، در تشبیه نزاکت و نفاست و در مبالغه قدرت و نفوذ پیدا میشود ، در الفاظ تراش و آب وتاب شروع شده مضمونی را که میخواهند ادا کنند بشکل استعاره ادا میکنند واز این هم قدمی بالاتر گذاشته شده دقت آفرینی و باریک ـ بینی پیدا میشود . اینجا مبالغات از حد تجاوز کرده باغراق و غلو میرسد ، ذره حکم کوه و قطره حکم بحر محیط را پیدا میکند ، در استعاره استعاره بکار برده میشود ، از محسوسات بکلی خارج شده وجز چیزهای خیالی صرف ، دیگر اصلی وملاکی باقی نمی ماند و این آخرین مرحلهٔ ترقی شعر شمرده میشود که با تنزل و انحطاط قرین و همدوش است و بنابرین از خصوصیات دورهٔ اول شعر فارسی یکی سادگی و بی تکلفی میباشد . در ایران وقتیکه شعر شروع میشود تمدن مملکت باوج کمال بوده است و نمونه‌ای که ازشعر وشاعری آنوقت دردست بود رنگینی بیان وسحر آمیزیهای **ابن المعتز، بحتری** ، **ابوتمام** بوده معذلك اشعار آن دورهٔ فارسی تا اینحد ساده وبی تکلف و سطحی بنظر میرسد که گوئی هیچگونه تمدن و ترقی در مات وجود نداشته است و این اشاره بهمان نکته ایست که ما در فوق گفتیم که هر چیز در ابتدا نهایت ساده و بی تکلف است .

خاصهٔ مزبوره تا دورهٔ اخیرقدما باقی بود لیکن مراحل ومدارج آن با هم تفاوت داشت یعنی هرچند مدتی که میگذشت همانقدر تکلف و نزاکت بجای سادگی قرار میگرفت ، مثلاً این معنی که یك آدم سفله و پست بوسیلهٔ تربیت شریف و عالی نمیشود **ابوشکوربلخی** آنرا چنین ادا میکند :

«درختی که تلخش بود گوهرا　　　اگرچرب و شیرین دهی مرورا»

«همان میوهٔ تلخ آرد پدید　　　ازاوچرب و شیرین نخواهی مزید»

همین معنی را **فردوسی** بدینگونه ادا کرده است :

«درختی که تلخست ویرا سرشت　　　گرش بر نشانی بباغ بهشت»

«ور از جوی خلدش بهنگام آب　　　به بیخش شکر ریزی و شهد ناب»

«سرانجام گو بر بکار آورد　　　همان میوهٔ تلخ بار آورد»

چنانکه ملاحظه میکنید این دوطرز ادا معناً واحد و فرقی با هم ندارند لیکن حسن تعبیر و انسجام وشوکت الفاظ و نیروی سخن **فردوسی** را تماشا کنید که پایهٔ کلام را تا کجا رسانیده است .

شعرا معمول است که دل را به آتش تشبیه میکنند و این معنائی است بسیط و ساده ولی در ابتدا که آن بظهور رسید صورتش این بود :

«احوال دلم مپرس کان بیچاره　　　چوبی است درو فتاده آتش دل نیست»

ومتاخرین آنرا بدینطریق ادا کرده اند : «یك پاره آتشی است دلش نام کرده‌اند» ویا اینمعنی که معشوق با وجود دل سختی وجور و جفا معذلك عشقش از دل بیرون نمیرود **فرخی** آنرا بطرز ذیل ادا کرده:

«همه دشمنی از تو دیدم ولیکن　　　نگویم که تو دوستی را نشائی»

و همین فکر را **سعدی** چنین ادا میکند :

«بلطف و خوبی او در جهان ندیدم کس　　　که دشمنی کند و دوستی بیفزاید»

شعرا کمر معشوق و جسم عاشق را لاغر میخوانند و دهن معشوق و دل عاشق را تنك تعبیر میکنند و این معنی در اشعار متقدمین بسبك و اسلوب ابتدائی ذکر شده و متأخرین فقط طرز تعبیر و جمله بندی آنرا نهایت قشنگ و خوب صورت کرده اند .

فرخی میگوید :

«گفتم بتا تن و دل من چیست مر ترا　　　گفتا یکی میان من است ویکی دهن»

سعدی آنرا چنین تعبیر کرده است :

«دهان تنگ تو آموخت تنگی از دل من　　　وجود من زمیان تو لاغری آموخت»

این شعر یکی ازاشعار مشهور **سعدی** است :

«زنده است نام فرخ **نوشیروان** بعدل گرچه بسی گذشت که **نوشیروان** نماند»

پیش از **سعدی** قدما این معنی را چنین ادا کرده اند[1] :

«آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند رفتند ویادگار از ایشان جز آن نماند»

«**نوشیروان** اگرچه فراوانش گنج بود جز نام نیك از پس **نوشیروان** نماند»

ازامثله وشواهد فوق بخوبی معلوم میشود که یك فکر در ابتدا چقدر عادی وساده وبیرنك بوده ، بعد بتدریج لطیف و شوخ و رنگین شده است و این قانونی است طبیعی و درآن عوامل و اسباب خارجی ذیمدخل نیستند .

سادگی مزبور در طرز تعبیر وادا و جمله بندی تنها نیست بلکه در هر چیـزی معمول و ساده میباشد مثلا متأخرین در بیان جاه وحشم ممدوح اسب فلك وابلق ایامرا برای سواری ذکرمیکنند، برعکس قدما فیل واسبان معمولی را نام میبردند، ساده تراز همه درتوصیف ثروت ودولت ممدوح مواشی وماده گاوان را هم ذکر میکردند .

فرالاوی ، همان شاعری است که **رودکی** ویرا مدح گفته ، در یك قصیده چنین میگوید :

«ماده گاوان گله ات هریك شاه پرور بود چو برمایون»

برمایون نام گاوی میباشد که **فریدون** ازشیرش پرورش یافته است ، اومیگوید درگلهٔ تو گاوهائی هستند که تمام برمایون میباشند .

اشعار عشق و عاشقی هم ساده وطبیعی است . حرکت زلف از باد روی چهره یك منظره ایست نهایت قشنگ ودل پذیر ومتأخرین شعرا برای آن تشبیهات بس لطیف و حساس بکار برده اند ، لیکن **محمدبن صالح مروزی** که از شعرای عصر قبل از سلطان **محمود** است دراین معنی چنین گفته :

« آن سیه زلف بر آن عارض او گوئی راست
به پر زاغ کسی آتش را باد کند »

اگرچه تشبیه مزبور تشبیهی است طبیعی ولی ذوق وسلیقهٔ امروزه چگونه ممکن است آنرا پسند نماید .

---

[1] ـ جلد اول لباب الالباب **عوفی** یزدی ص۱۳ .

شرحی که تا این جا گفته آمد محدود ومختصر بوده واینك اثر وضعیت ابتدائی شعر را نسبت بهر چیزی از نظر خوانندگان میگذرانیم .

اهمیت ندادن بصحت و درستی الفاظ اولین اثر حالت ابتدائی شعر این است که حتی بصحت الفاظ نیز چندان اهمیت داده نمیشود . در کلمات قدما بقدری الفاظ غلط یافت میشود که اگر نظیر آن امروز دولفظ در کلام کسی دیده شود گویندهٔ کلام از تمام اعتباراتی که دارد خواهد افتاد و ما اشعار چندی جهت نمونه‌ذیلا ذکر میکنیم : [1]

	غلط	صحیح
بهرامی ـ نه‌هست اکنون و نی باشد نه‌بود است هرگیزا	هرگیز [2]	هرگز
فیروزمشرقی ـ شعر بگشاده وبرروی زنان ناخونا	ناخون	ناخن
« سخنوران جهان پاك پیش اوابلاه	ابلاه	ابله
معزی ـ چوخورشید بترازو آید ترا	بترازو	به ترازو
« کدام دل که نگشت ازغم زمانه سقم	سقم	سقیم
« نگرد نیز همچو توداد نگیرد	نگرد	نگیرد
« چون خواجه **ابوالعباس** آمد	ابوالعباس	ابوالعبّاس
فرخی ـ رأی موافق ونیت واعتقاد او	نیت	نیّت
« تا تو بگریختی به حیله و چار	چار	چاره
کسائی ـ ای میر **بوحمد** که همه محمدت‌همی	**بوحمد**	**ابومحمد**
معروفی ـ آب انگور وآب نیلوفل	نیلوفل	نیلوفر
منوچهری ـ قوموا شرب‌الصبوح یاایهاالنائمین	ایها	أیّها

همه میدانند که در فارسی تشدید نیست لیکن قدما هر لفظی را که میخواستند مشدّد بنامیکردند . قصیده‌ایست از **رودکی** که چند اشعار آن‌درالمعجم نقل‌شده‌است :

« خزّ بجّای ملحم و خرگاه   بدل باغ و بوستان آمد »

« مورْد بجّای سوسن آمد باز   میّ بجّای ارغوان آمد »

---

۱ ـ اکثر مثالهای مزبور از کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم و دیوان منوچهری گرفته شده است (مصنف). ۲ ـ کذا فی الاصل .

اودراین اشعار « بجای » « خز » « می » را مشدد بنا کرده‌است. بواسطه ضرورت قافیه هرلفظی را که میخواستند الف اشباع درآن زیاد میکردند. **مثال**

« نوبهار آمد و آورد گل ویا سمنا »

قواعد عروضی راچندان مراعات نمیکردند وقیودی که حالیه در قافیه ضروری شمرده میشود حتی اتحاد حرف را در آغاز امر هیچ لازم نمیدانستند و حروف قریب‌المخرج را باهم قافیه بنا میکردند. **مثال**

« رو بجای آر اندرین کار احتیاط   زانکه جز بر تو ندارم اتحاد »

در اینجا «ط» و «د» را باهم قافیه کرده است.

ایضاً

« گفتی که با مخالف توزین سپس مرا   نبود به هیچ حالی بی امر تو حدیث »

« رفتی و راز گفتی با دشمنان من   وان کس که گوش‌دارتو بود آنهمه‌شنید»

در اینجا «ث» و «د» را قافیه بنا کرده است.

قافیه کردن « زندگانی » و« گزینی » را جایز می شمردند. **مثال**

« کنی ناخوش بما بر زندگانی   اگر از ما دمی دوری گزینی »

ایطای جلی که امروز نهایت عیب شمرده میشود درقدما شایع بوده است.

سادگی تشبیه

تشبیهات بسیار ساده و طبیعی بکار میبردند، مثلا انگشت را بدم قاقم تشبیه میکردند. **مثال**

« پشت دستش بمثل چون شکم قاقم نرم

چون دم قاقم کرده بر انگشت سیاه »

چهره و زلف را بکلاغ سیاهی تشبیه میکردند که روی برف نشسته است.

مثال

« برروی برف‌زاغ‌سیه رانگاه کن   چون زلف‌بررخ بتم‌آن شمسهٔ سیاه»

کیفیت باریدن برف را ذیلا ملاحظه کنید شاعر بچه تشبیه کرده است.

« به هوا در نگر که لشکر برف   چون کند اندرو همی پرواز »

« راست همچون‌کبوتران سفید   راه گم کردگان ز هیبت باز »

در تشبیه چهره و سبزهٔ خط، **کسائی مروزی** چنین میگوید:

«روی و موی تو نامهٔ خوبی است   چه بود نامه جز سفید و سیاه»

دهن را در آن عصر بغنچهٔ بسته و مانند آن تشبیه میکردند . متأخرین آن را ابتدا بجوهر فرد ، ذره ، نقطه تعبیر میکردند و اخیراً آنرا بکلی غائب نشان میدادند . زلف را بسنبل ، صلیب ، خوشهٔ انگور ، کمند تشبیه میکردند . متأخرین تشبیهاتی از قبیل دام نظر ، تسلسل یا سلسله و غیره ایجاد کردند . کمر را قدما ، اول شاخ گل میگفتند و بعد بمو تشبیه مینمودند ولی متأخرین بنای استعمال رگ گل ، تار نظر وغیره را گذاشته تا آنکه معدومش نمودند .

سادگی درمدح

افکار و خیالات مدحیه نیز ساده بود ، **ابوالفرج** در مدح یك پادشاه چنین میگوید :

«همت بلندباید کردن که تو هنوز   بر پایهٔ نخستین از نرد با نیا»

در عصر متأخرین اگر کسی در مدح یك سلطان چنین شعری میگفت بجای صله حکم قتل او صادر میشد ولی در آن عصر عیب شمرده نمیشد . در دورهٔ قدما یك نفر شاعر در مدح یك پادشاه میگوید . ع :

«ما مرغکان گرسنه ایم و تو خرمنی»

در آن عصر از پادشاه منجمله غلام خوب صورت و قشنگ صله تقاضا میکردند و این تقاضا را عیب نمیدانستند ، یك شاعر چنین میگوید :

«عیدی و نوروزی از شه هیچ نستانم مگر

بار گیر خاص و ترکی درج گوهر بر میان»

در قصاید مدحیه از نوخطان منظور نظر شاه نیز تعریف میکردند و شاه از این نمیرنجید بلکه شاعر را بصلات گرانمایه نوازش میکرد ، چنانکه **غضایری** دریك قصیده باشارهٔ **محمود** از حسن **ایاز** توصیف کرده دو بدره زر باو انعام دادند ، **فرخی** در توصیف **ایاز** صریحاً میگوید :

«نه برخیره بدو دل داد **محمود**   دل **محمود** را بازی مپندار»

از بیان فوق معلوم میشود که در آنوقت تا اینحد واقعیت و سادگی در کار بود که از هر نوع افکار و خیالات یا ذوق و مشربیکه در جامعه رواج داشت علانیه آنرا

اودراین اشعار « بجای » « خزّ » میّ » را مشدد بنا کرده‌است. بواسطه ضرورت قافیه هر لفظی را که میخواستند الف اشباع در آن زیاد میکردند. **مثال**

« نوبهار آمد و آورد گل ویا سمنا »

قواعد عروضی راچندان مراعات نمیکردند و قیودی که حالیه در قافیه ضروری شمرده میشود حتی اتحاد حرف را در آغاز امر هیچ لازم نمیدانستند و حروف قریب‌المخرج را باهم قافیه بنا میکردند. **مثال**

« رو بجای آر اندرین کار احتیاط زانکه جز بر تو ندارم اتحاد »

در اینجا «ط» و «د» را باهم قافیه کرده است.

ایضاً

« گفتی که با مخالف توزین سپس مرا بود نه هیچ حالی بی امر تو حدیث »

« رفتی و راز گفتی با دشمنان من وان کس که گوش‌دارتو بود آنهمه‌شنید»

در اینجا «ث» و «د» را قافیه بنا کرده است.

قافیه کردن « زندگانی » و « گرینی » را جایز می شمردند. **مثال**

« کمی ناخوش بما بر زندگانی اگر از ما دمی دوری گزینی »

ایطای جلی که امروز نهایت عیب شمرده میشود درقدما شایع بوده است.

سادگی تشبیه تشبیهات بسیار ساده و طبیعی بکار میبردند، مثلا انگشت را بدم قاقم تشبیه میکردند. **مثال**

« پشت دستش بمثل چون شکم قاقم نرم

چون دم قاقم کرده بر انگشت سیاه »

چهره و زلف را بکلاغ سیاهی تشبیه میکردند که روی برف نشسته است.

مثال

« برروی برف‌زاغ‌سیه رانگاه کن چون زلف‌بررخ بتم آن شمسهٔ سیاه»

کیفیت باریدن برف را ذیلا ملاحظه کنید شاعر بچه تشبیه کرده است.

« به هوا در نگر که لشکر برف چون کند اندرو همی پرواز »

« راست همچون کبوتران سفید راه گم کردگان ز هیبت باز »

در تشبیه چهره و سبزهٔ خط، **کسائی مروزی** چنین میگوید:

«روی وموی تو نامهٔ خوبی است		چه بود نامه جز سفید و سیاه»

دهن را در آن عصر بغنچهٔ بسته و مانند آن تشبیه میکردند . متأخرین آن را ابتدا بجوهر فرد ، ذره ، نقطه تعبیر میکردند و اخیراً آنرا بکلی غائب نشان میدادند . زلف را بسنبل ، صلیب ، خوشهٔ انگور ، کمند تشبیه میکردند . متأخرین تشبیهاتی از قبیل دام نظر ، تسلسل یا سلسله و غیره ایجاد کردند . کمر را قدما ، اول شاخ گل میگفتند وبعد بمو تشبیه مینمودند ولی متأخرین بنای استعمال رگ گل ، تار نظر وغیره را گذاشته تا آنکه معدومش نمودند .

سادگی درمدح

افکار و خیالات مدحیه نیز ساده بود ، **ابوالفرج** در مدح یك پادشاه چین میگوید :

«همت بلندباید کردن که تو هنوز		بر پایهٔ نخستین از نرد با نیا»

در عصر متأخرین اگر کسی در مدح یك سلطان چنین شعری میگفت بجای صله حکم قتل او صادر میشد ولی در آن عصر عیب شمرده نمیشد . در دورهٔ قدما یك نفر شاعر در مدح یك پادشاه میگوید . ع :

«ما مرغکان گرسنه ایم وتوخرمنی»

در آن عصر از پادشاه منجمله غلام خوب صورت و قشنگ صله تقاضا میکردند و این تقاضا را عیب نمیدانستند ، یك شاعر چنین میگوید :

«عیدی و نوروزی از شه هیچ نستانم مگر
بار گیر خاص و ترکی درج گوهر بر میان»

در قصاید مدحیه از نوخطان منظور نظر شاه نیز تعریف میکردند و شاه از این نمیرنجید بلکه شاعر را بصلات گرانمایه نوازش میکرد ، چنانکه **غضایری** دریك قصیده باشارهٔ **محمود** از حسن **ایاز** توصیف کرده دو بدره زر باو انعام دادند ، **فرخی** در توصیف **ایاز** صریحاً میگوید :

«نه برخیره بدو دل داد **محمود**		دل **محمود** را بازی مپندار»

از بیان فوق معلوم میشود که در آنوقت تا اینحد واقعیت و سادگی درکار بود که از هر نوع افکار و خیالات یا ذوق و مشربیکه در جامعه رواج داشت علانیه آنرا

اظهار میکردند و اینطور نبود که یك پادشاه اول رند دنیا بشمار آمده لیکن در قصاید مدحیه اورا سایهٔ یزدان وجزء اوتاد واقطاب قلم بدهند.

سادگی در خیالات عشق و عاشقی در عشق و عاشقی نیز طرز فکر و خیالات در آنوقت نهایت درجه ساده و طبیعی بوده است. از واردات و خاطرات قلبی و اداهای رقیق عشق و عاشقی درست واقف نبودند و هر خیالیکه در اینباب پیدا میشد صاف و صریح میگفتند واین دوشعر نمونهٔ غزلهائی است که درآنعصر گفته شده :

«همه جز قصد جفا می نکنی حاجتم هیچ روا می نکنی»

«نکنی بر من بیچاره سلام ور کنی جز بهریا می نکنی»

منوچهری میگوید :

«چه دعا کردی جانا که چنین خوب شدی که چنین چاکر تو نیز دعای تو کند»

این معانی طبیعی وساده وبی‌رنك را خوب ملاحظه کنیم بمراتب بهتر از آن همه رنگ آمیزی و تصنعات متأخرین است. **فتوحی مروزی** چنین میگوید :

«نه دهی هردو سه ماهی یك بوس ور دهی نیز بصد ناز دهی»

«از سر بنده نوازی چه شود گر مرا یك شبی آواز دهی»

خوانندگان میدانند که ضعف وناتوانی درغزل معنائی است عمومی‌ولی متاخرین قدرت نمائی و رنك آمیزیهائی که در آن کرده اند ما این یك بیت را جهت نمونه ذیلاً مینویسیم :

«تنم ازضعف چنان شد که اجل جست و نیافت

ناله هرچند خبر داد که در پیرهن است»

لیکن نمونه فکر قدما این ابیات **منصور رازی** است :

«یك موی بدزدیدم از زلفت چون زلف زدی ای‌صنم بشانه»

«چونانش بسختی همی کشیدم چون مور که گندم کشد بخانه»

«باموی بخانه در شدم پدر گفت **منصور** کدام‌است‌ازین‌دوگانه» [1].

غرض وقتیکه تراوشهای طبع شعرای اوایل و میزان افکار ادبی آنها در هر

---

۱ - وزن این اشعار قدری سست بنظر میآید ولی در اصل همینطور درج بودند (مترجم).

چیزی می سنجیم میفهمیم که شعر وادب تازه قدم بوجود گذاشته مراحل مقدماتی را دارد سیر میکند و بعد هر قدر از زمان که میگذرد طبق اصول تکامل قدمی ببالا میگذارد. حملات تاتارمملکت را باخاك یکسان نمود و بدینجهت سیر تکاملی شعر بعد از **خواجه حافظ** مدتها درحال وقفه بوده تا آنکه سلاطین **صفویه** روی کار آمدند و امنیت و انتظام در تمام مملکت برقرار گردید ،دراین دوره شعر و شاعری جانی بخود گرفته چرخ آن که مدتی از حرکت افتاده بود دوباره بکار افتاد و مانند **محتشم** ، **شفائی** ، **عرفی** ، **نظیری** وامثال آن اساتیدی پیدا شدند . اگرچه این ترقی مخصوص بغزل بوده لیکن تمام اقسام شعررا کم و بیش در همین غزل گنجانیده و غیر از حماسهٔ رزمی باقی اقسام شعر از : فلسفی ،اخلاقی ،پند ووعظ ،تخیل باوج کمال رسید درصورتیکه دائره غزل باز گنجایش داشته است .

چون ترقیاتیکه درهرعصر برای هریك از اقسام شعر پیدا شده شرح آن در باب تجدید نظر در اقسام شعر بطور تفصیل خواهد آمد لذا این بیان را تاهمین جا ختم مینمائیم ودیگر درتأثیر اسباب وعوامل خارجی درشعر وشاعری مادرآتیه شرحی مفصل ومشروح خواهیم نگاشت .

تأثیر شعروشاعری عرب در فارسی خود شعرای ایران اعتراف میکنند که عرب در شاعری استاد بوده است .

انوری میگوید :

«شاعری دانی کدامی قوم کردند آنکه بود

اولشان **امرءالقیس** آخرشان **بوفراس**»

منوچهری دامغانی در اثبات برتری خود نسبت بیکی از معاصرینش چنین میگوید :

«من بسی دیوان شعر تازیان دارم زبر ... تو ندانی خواندالاهبی بصحنك فاصبحین»

یعنی من صدها دیوان شعرعرب را ازحفظ دارم وتو این قصیده سبعهٔ معلقه را هم نمیتوانی بخوانی که مطلع آن این است : «الاهبی بصحنك فاصبحینا» .

او قصیده‌ای درمدح **عنصری** گفته ودرآن قصیده **عنصری** راباشعرای قدیم مقایسه

کرده میگوید که آنها نمیتوانند با وی برابری کنند و در این مقایسه او فقط از شعرای عرب نام برده چنین میگوید :

«کو **جریر** و کو **فرزدق** کو **ولید** و کو **لبید**

روبه و **عجاج** و **دیك الجن** و **سیف ذویزن**»

در اینباب هیچ احتیاجی باستشهاد و ذکر اسناد تاریخی نیست بلکه خود شعر وشاعری فارسی گواهی است صادق بر ثبوت اینمعنی .

با وجودیکه بحرهای عربی از فارسی جدا وفرق محسوسی بین آنها موجود است معذلك قدمای ایران استقبال از بحرهای عربی کرده قصایدشان استقبال همان قصایدی میباشد که درعربی گفته شده است ، حتی درخود قصیده باینمعنی اشاره کرده اند چنانکه **منوچهری** در خاتمه این قصیده .

«جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی   چه آشفته بازار بازرگانی»

میگوید: «بر آنوزن اینشعر گفتم که گفتست   **ابوالشیص** اعرابی باستانی»

«ساقبل واللیل ملق الجرانی   غراباً ینوح علی غصن بانی»

شعر عربی مزبور از **ابوالشیص** است که دراستقبال او این قصیده را گفته است .

اکثر شعرا یك جمله مشهور یا قسمتی از مصراع قصاید معروف عرب راگرفته در کلام خود ذکر کرده اند وازآن معلوم میشود که قصاید عربی همیشه مد نظر آنها بوده است . قصیده ایست از **متنبی** که یك شعر آن این است :

«اُحادٌ اَم سداس فی اُحاد   للیلتی المنوطة بالتناد»

انوری در یك قصیده چنین میگوید :

«بی سپیده دم شب خذلان بدخواهت چنانکه

تا به صبح حشر میگوید اُحادم سُداسْ»

واین اشاره است بشعر فوق **متنبی** .

از جملات و امثال و مصطلحات عرب دراشعار فارسی بقدری زیاد است که برای آن دفتر جداگانه لازم میباشد و ما فقط ازکلام **انوری** که تتبعش درکلمات عرب چندان زیاد نیست اشعار چندی جهت نمونه در اینجا ذکر میکنیم ولی باید دانست که

در کلمات متوسطین ومتأخرین از این نمونه ها خیلی کم یافت میشود و جهتش هم این است که در دورهٔ آنها شعر وشاعری فارسی ازقید حکومت شاعری عرب بکلی آزاد شده استقلال پیدا کرده بود .

انوری

« چه روی راه تردد قضی الامر فقم — چه کشی نقش تخیل بلغ السیل الزبی»

« فیا لیته کان فی عزلة — و یا لیتها کانت القاضیه »

« در لباس سایهٔ نوروز مان عقاش بدید
گفت باخود ای عجب نعم البدل بئس اللباس »

« انظرونا نقتبس من نور کم کی گفت چرخ
کافتاب از آفتاب همتت کرد اقتباس »

« وین که من خادم همی پردازم اکنون ساحری است
سامری کو تا بیابد گوشمال لامساس »

« بر نوشته بر کران نان او خطه سیاه
لم تکو نوا بالغیه الا بشق الانفس »

« زلزلهٔ قهر تو شان کرد پست — زلزلة الساعة شیئی عظیم »

« گفته بودم بخدمتت برسم — خردم گفت اننا من این »

« بعداز این من چه برزبان آرم — چه کنم آخر الدوا الکی »

تلمیحات و اشارات که هزاران مضامین و معانی شاعرانه ازآن پدید آمده اکثر از عرب گرفته شده است . ازجمله درعشق وعاشقی که باوجودیکه در ایران هزاران مه جبین و پری پیکر معشوق گذشته معذلك شعرای ایران **لیلی** را انتخاب کرده اندو دامنهٔ آنرا هم بقدری وسعت داده اند که لفظ معشوق و **لیلی** دو لفظ مترادف شمرده میشوندچنانکه میگویند **لیلای** من یعنی معشوق من . علاوه بر **لیلی** اشخاص دیگری که نامشان دربعضی موارد برده شده از قبیل **سلمی** ، **عذرا** ، **وعد** ، **رباب** همهٔ اینها ازمعشوقه‌های عرب میباشند و همینطور سلسلهٔ بیمت عاشقی تا به **مجنون** منتهی میشود ، برای حسن به **یوسف** مثل میزنند و نسبت بوی هزاران الفاظ و تلمیحاتی که پیدا شده اساس

شالوده هزاران شعر میباشد ازقبیل دیدهٔ **یعقوب** ، چاك پیراهن ، چاه کنعان، خلوتگاه **زلیخا** ، زندان **یوسف** ، برادران **یوسف** یاهزاران قصه راجع به انبیای **بنی اسرائیل** یافت میشوند که یك سرمایه مهمی از آنها برای شعر و شاعری فراهم شده است مثل **آدم و هوا** ، بهشت وگندم ، طوفان **نوح** ، قربانی **اسمعیل** ، تعمیر کعبه ، **خلیل** ، شکستن بت ، آتش **نمرود** ، صبر **ایوب** ، تخت **سلیمان** ، **بلقیس** ،هدهد ، **موسی** ، یدبیضا ، عصای **موسی**، وادی ایمن ،آتش **طور** ،اعجاز **عیسی** و غیرها[1].

در نغمه و نوا گرچه بیشتر بوطن خدمت نموده نام اهل مملکت خود را زنده کرده اند و مانند **باربد** و **نکیسا** را نام برده اند لیکن در بعضی موارد مغنیان عرب نیز دیده میشوند چنانکه « **معبد** » که در اکثر اشعار ذکر شده ازرامشگران دربار **بنی امیه** است، **منوچهری** میگوید : ع

« مرغ حزین روایت **معبد** کند همی»

در جود وسخا که میخواهند مبالغه کنند از **حاتم** نام میبرند و در بعضی موارد «**معن**» را نیز ذکر میکنند .

سلمان ساوجی میگوید : ع

« **حاتم** و **معن** بردرش هردو گدای راستین »

در عقل و تدبیر وحکمت از **ارسطو** ، **افلاطون**، **سقراط** و مانند آن نام برده و در لشکر آرائی وکشور ستانی **اسکندر** کبیر را مثال میزنند .

ذوالقرنین اگر چه باید نام یکی از سلاطین عرب باشد لیکن اشتباهاً آنرا ضمیمهٔ نام **اسکندر** نموده اند ، هرچند آنها همه یونانی هستند ولی درمشرق بوسیله عرب و اسلام روشناس ومعروف شده اند . خم **افلاطون** که مشهور است قدری در آن

۱- باید دانست که نفوذ ادبی اعراب درایران مولود نفوذ مذهبی بوده وآنها ازراه دیانت اسلام توانسته اند این موفقیت را حاصل کنند، خاصه موضوعات یاقصص وحکایاتی که در قرآن مجید یا تفاسیر سمت ذکر یافته و جزء عقاید هر مسلمانی است ، شعراء که ترجمان احساسات و افکار وعقاید جامعه میباشند موضوعات مزبوره را بیشتر ازنظر مذهبی دراشعار خود بکار برده‌اند. علیهذا نمیتوان این گونه تلمیحات را جزء تأثیر ادبی تنها دانست بلکه بیشتر از اثر دیانت اسلام میباشد (مترجم) .

بخطا رفته اند. **دیوجانس** حکیم که از حکمای یونان بود خمی داشت که شبها در آن میخوابید و در این جا بجای **دیو جانس** اشتبا هاً خم **افلاطون** مشهور گردیده است.

اصطلاحات و تلمیحات متعلقه بافکار و عقاید مذهبی که سنگ بنیاد هزاران معانی و مضامین میباشند تماماً مأخوذ ازعربی است مثل شراب طهور، حور و غلمان، چشمهٔ کوثر، بهشت، آتش دوزخ، نامه اعمال، محشر، هنگامهٔ رستاخیز، صبح قیامت، فرشته، روح القدس و غیرها.

ازاین قبیل الفاظ دراشعار پارسی بقدری زیاد میباشد که یکدفتر جداگانه برای آن لازم است.

همچنین صنایع وبدایع اصولاً ازعرب گرفته شده است. در میان قدما **فرخی** از این قیود و تکلفات آزاد است لیکن او اول از همه کتابی در صنایع و بدایع بزبان فارسی تألیف نمود که نام آن ترجمان البلاغه میباشد و علت عمدهٔ توجه او هم باین موضوع این بوده که تقریباً در همان اوان **عبدالله بن المعتز** کتابی در این فن نوشت و آن اولین کتابی است در فن مزبور انتشار یافت و بعد از آن **قدامه** کتابی بر آن اضافه کرد و این کتب انتشار یافته قبولیت عامه پیدا نمودند وبعد **فرخی** آنرا بفارسی نقل کرد و دامنهٔ انتشار این علم نهایت بسط وتوسعه پیدا نمود و نتیجه این شد که در بساط شعرای قدیم وقتیکه نگاه میکنیم غیرازهمین صنایع لفظی چیز دیگری دیده نمیشود. شما فرض کنید از کلام **عبدالواسع جبلی**، **ادیب صابر**، **امیر معزی**، **رشیدالدین-وطواط**، **ازرقی هروی** وامثال آنها این تکلفات وتصنعات برداشته شود دیگر برای آنها چه باقی میماند و خدمتی که الحق **کمال اسمعیل** بشعر و شاعری نمود این است که خط بطلان روی این بدعت کشیده چهرهٔ زیبای شعر و شاعری را بتدریج از این لك پاك نمود.

اما درتشبیهات باید دانست که تأثیر عرب خیلی کم میباشد وبدیهی است که یکنفر شاعر ظریف وشوخ که درناز ونعمت پرورش یافته ممکن نبود زلف معشوق را بریسمان و کمررا بکمر زنبور یا انگشتش را بمسواك تشبیه کند و اینگونه تشبیهات برای همان

عرب موزون بود و بس که در ریگستان خشك بسر برده و صحرا نورد بوده‌اند . بنفشه ، سنبل ، یاسمن ، نرگس این چیزهارا که عرب در خواب هم نمیدید تشبیه از کجا میآمد و چگونه ازطبعش چنین تراوش میشد . راست است وقتیکه خلافت عرب ببغداد انتقال یافت و یك دنیای تازه و عالم سبز و خرم وپر از طراوتی بنظر آنها آمد شاعری عرب هم تعبیر کرده بنای استعمال این الفاظ را گذاشتند لیکن ما شاعری این دوره را شاعری عرب نمی نامیم بلکه همان شاعری فارسی و ایران بوده وفرقی که باهم‌دارند فقط درزبان است و بس .

با این حال درکلمات قدمای ایران بعضی موارد از تشبیهات عرب دیده میشود و معلوم است که ازعرب تقلید شده ، ازجمله اعراب موی مجعد را بخوشه انگور تشبیه میکردند . اینجا **امیر معزی** چنین میگوید :

« گرفته زلف گره گیر درمیان دو لب   چو خوشهٔ عنب اندر میانهٔ عناب »

تشبیه زلف به صلیب نیز جزء تأثیر شاعری عرب میباشد .

محمود : «زلف بگشا تادگرراهب بگوید کالصلیب ».

تشبیهات عرب عموماً ساده بوده مخصوصاً از صور محوسه در این باب بیشتر استفاده میکردند . در کلمات قدمای ایران هم اینگونه تشبیهات موجود و آن از اثر شاعری عرب است .

ابوذرجمهر قاینی یکی از امرای زمان سلطان **محمود** در تشبیه پسته چنین گفته : « مانند دهان ماهی خُرد   انگه که کند زتشنگی باز »

تشبیهات **منوچهری** همینطور ساده ومحسوس است و چون او از شعرائی‌است که بیشتر از همه تحت تأثیر ادبیات عرب رفته لذا این اثر در کلمات او بیشتر ظاهر و هویداست .

شعرای عرب بیشتر در قصاید خود شرح فتوحات و شجاعت و معرکه آرائیهای ممدوح‌رابسلك نظم‌میکشیدند چنانکه اکثر قصاید **متنبی** بهمین شیوه گفته‌شده ودیگر قصیدهٔ **ابوتمام** که در آن فتح عموریه را بتفصیل دررشته نظم کشیده قصیده ایست معروف اگرچه متأخرین این طریقه را ترك گفته ، لیکن قدما که صبغهٔ عرب بر آنها غالب بود

در اکثر قصاید فتوحات سلطان ، شکار های او ، کشتن شیر و امثال آن را ذکر میکردند چنانکه قصاید **عنصری** ، **عسجدی** ، **فرخی** که از قصاید تاریخی شمرده میشوند گواه این معنی میباشند .

درتمهید قصاید عربی اکثر برای ملاقات ممدوح یازیارت معشوق شرح مسافرت وحرکت خود را در رشتهٔ نظم کشیده مصائب و شداید راه ، عبور از تپه‌ها و کوههای مرتفع وسخت ، زحمات وصدمات وارده برمرکوب وسرعت وتیزی ویرا مفصل ومشروح بیان میکردند ، در فارسی نیز شعرای قدیم این سبك را استقبال کرده ولی بعد متروك گردید ، چنانکه قصاید متعددی از **منوچهری** دامغانی و**عمعق** بخارائی موجود است که بسبك مزبور گفته شده وخیلی خوب هم از عهده بر آمده اند و ما قصیدهٔ **منوچهری** را درشرح احوال او ذکر کرده ایم و اما قصاید **عمعق** بخارائی درمجمع الفصحاء مذکور است .

امرءالقیس قصیده معلقه مشهور خودرا ازهمین تمهید آغاز کرده است : آه ، عزیزم ، لحظه‌ای درنگ کن ، این جا کاشانهٔ معشوق است که ویران شده ، بیاد معشوق دو قطره اشك بریز .

این اسلوب بقدری مورد قبول عامه واقع شد که شعرا تا مدتی قصاید خود را از همین جا شروع میکردند ، شعرای فارسی نیز از آن تقلید نموده چنانکه **لامعی** جرجانی میگوید :

«هست این دیار یار اگر شاید فرود آرم جمل
پرسم **رباب** و **وعد** را حال از رسوم و ازطلل»

اخذ مضامین از عرب

شعرا در شروع امر اشعار عربی را سرمشق قرارداده و ازروی دواوین شعرای عرب شعر میگفتند ، این بود اشعار عربی‌را ترجمهٔ لفظی میکردند . امروز در فارسی قطعه ، فرد بلکه قصاید زیادی موجودند که عامه آنها را سرمایهٔ خود شاعر تصور میکنند در صورتیکه اینطور نیست بلکه ترجمه اشعار عربی بوده ومترجمین آنها را برای ساختن شعر زمینه کرده ترجمه نموده اند .

از جمله قطعهٔ مشهوری است از **سیف الدوله** که در آن بعد از تمهید تشبیهی نغز

و مرغوب از قوس قزح بکار برده است . درمیان اعراب این تشبیه شهرت داشته و آنرا یك تشبیه عالی و شاهانه خارج از دسترس فکر عامه خیال میکردند . قطعهٔ مزبوره شهرتش زیاد شد تا آنکه **امیر ابو المظفر** آنرا ترجمه لفظی نمود چنانکه **عوفی** در لباب الالباب صریحاً مینویسد که «این ابیات به **امیر طاهر بن الفضل** رسید ، هر بیتی را بنظم ترجمه کرد به پارسی و آن این است[1] ».

ما در این جا اصل قطعه و ترجمه هر دو را ذیلاً می نگاریم لیکن **عوفی** چون اشعار عربی را غلط نقل کرده بدینجهت ما با مراجعه به یتیمة الدهر و غیرها اشعار را تصحیح نموده نقل میکنیم :

«و ساق صبیح للصبوح دعوته | فقام و فی اجفانه سنة الغمض»
«یطوف بکأسات العقار کانجم | فمن بین منقض علینا و منقض»
«و قد نشرت ایدی الجنوب مطارفا | علی الجو دکنا والحواشی علی الارض»
«یطرزها قوس السحاب باصفر | علی احمر فی اخضر تحت مبیض»
«کاذیال خود اقبلت فی غلائل | مصبغة والبعض اقصر من بعض»

«آن ساقی مه روی صبوحی برمن خورد | وز خواب دو چشمش چو دو تا نرگس خرم»
«و آن جام می اندر کف او همچو ستاره | تا خورده یکی جام و دگر داده دمادم»
«و آن میغ جنوبی چو یکی مطرف خوش بود | دامن بزمین برزده همچون شب ادهم»
«بر بسته هوا چون کمری قوس قزح را | از اصفر و از احمر و از ابیض معلم»
«گوئی که دو سه پیرهن است از دو سه گونه | وز دامن هریك زدگر پارککی کم»

طاهر در این ترجمه از خود دیانت و امانت هم بخرج داده است ، البته ترجمه کردن هیچ عیب و عار نیست ولی **امیر معزی** که ملك الشعرای سلطان **سنجر** بوده این مضمون را طوری ترجمه کرده که گوئی خود موجد و مبتکر اصل معنی است چنانکه میگوید :

«نماید خویشتن قوس قزح چون چنبر رنگین
که باشد در زمین پنهان شده یك نیمه زان چنبر»

---

[1] ـ قسمت اول لباب الالباب چاپ فرنگ صفحهٔ ۲۸ (مصنف) .

«چو پوشیده سه پیراهن که هریک را بود پیدا
بن و دامن یکی احمر یکی اصفر یکی اخضر»

ودیگر قطعه ایست معروف از **ابونواس** که راجع بآن شرحیکه نوشته‌اند خلاصه‌اش این است که **رشید** یکی ازشبها کنیزی را مست وپریشان درقصرخویش بدید که ردائی از خز بدوش افکنده وازشدت بیهوشی دامنهای جامه همی بالا زند و به تیر مژگان دل عاشقان صید کند. **رشید** از وی کام دل‌طلبید، آن دلبرماه‌منظر مهلت خواست که صبحگاه بلقای خلیفه فائز گردد. هنگام صبح که خلیفه ازو درخواست وصال نمود آن غزال ازدام‌رمیده درجواب گفت: «کلام‌اللیل یمحوه‌النهار»، خلیفه بدربار آمده شعرارا طلبید و امر کرد مصراع مزبور را تمام کنند. **ابونواس** فی‌البدیهه چنین گفت:

«و لیلة اقبلت فی القصر سکری — و لکن زیّن السکر الوقار»
«و قد سقط الردا عن منکبیها — من التجمیش و انحلّ الازار»
«و هزّ الرّیح ارادفا ثقالاً — و غصناً فیه رمّان صغار»
«فقلت لها عدینی منك وعداً — فقالت فی غدٍ منك المزار»
«و لما جئت مقتضیاً اجابت — کلام اللیل یمحوه النهار»

نظام‌الملك محمود آنرا بفارسی چنین ترجمه کرده است:

«مست آمد پیش من درکوشك آن زیبا نگار — ازخردو آهستگی گفتی که هست او هوشیار»
«از سرین او نموده باد از نسرین دوتل — وز بر چون عاج او انگیخته سیمین دونار»
«آستینش را گرفتم درکشید از دست من — معجرش از سرفتاد و سست شد بند ازار»
«گفتم ای جان وعدهٔ دوشین خودرا کن وفا — گفت نشنیدی کلام‌اللیل یمحوه النهار»

ابوالفتح بستی قصیده ای گفته که مطلع آن این است:

«زیادة المرء فی دنیاه نقصان — وربحه غیرمحض الخیر خسران»

بدر جاجرمی تمام قصیده را بفارسی ترجمه کرده وقافیه را نیز همان قافیه اصل قرار داده است. مطلع قصیده این است:

«هرکمالیکه زدنیاست همه نقصان است — سودکان محض نکوئی نبود خسران است»

از پشت این پرده سرقت شروع گردید. از **عنصری**، **اسدی**، **کسائی**،

غضایری مضامین چندی است که از عربی گرفته شده ولی چون مردم نظرشان بکلام عرب نبوده و بآن التفاتی نداشتند لذا باین خیال نیفتادند که آنها سرقت یا ترجمه است. در مجمع الفصحاء و غیر آن امثله و شواهد زیادی راجع بسرقت نقل شده لیکن از این اشعار اسمی برده نشده است واینك ما اشعار چندی در اینخصوص جهت نمونه ذکر میکنیم و تذکار میدهیم که مضامین مندرجهٔ در این اشعار اختصاص بشعرای عرب داشته واز معانی مختصهٔ آنها بشمار میآید، حتی برهیچیك ازمطلعین بزبان عرب ممکن نیست حقیقت امر پوشیده مانده از آن واقف نباشند و بنابرین قضیهٔ توارد راکه بعضیها اظهار داشته اند نمیتوان قبول نمود.

۱ ـ این شعر از **ابونواس** است:

«لیس علی الله بمستنکر — ان یجمع العالم فی واحد»

این شعر وقتیکه گفته شد فوراً در تمام بغداد منتشر گردید وتوجه عامه را بخود جلب نمود تا آنکه جماعتی نزد وی رفته پرسیدند که این معنی از ایجادات توهست یا از دیگری گرفته ای؟ او انصاف داد وگفت خیر، بلکه مأخوذ از شعر **جریر** میباشد.

عنصری همین معنی را چنین ادا کرده است:

«گرش توانی دیدن همه جهانست او — برین سخن هنر وفضل اوبس است گوا»
«کس ازخدای ندارد عجب اگردارد — همه جهان را اندر یکی تن تنها»

۲ ـ **متنبی** در قصیدهٔ میمیه چنین سروده است:

«اذا رأیت نیوب اللیث بارزة — فلا تظنن ان اللیث مبتسم»

اسدی طوسی در گرشاسب نامه از این مضمون چنین استفاده کرده است:

«نباید شد از خندهٔ شه دلیر — نه خنده است دندان نمودن زشیر»

۳ ـ این شعر از **صاحب بن عباد** مشهور است:

«رق ّ الزجاج و ر ّقت الخمر — فتشا بها فتشا کل الامر»
فکا ّنها خمر ولا قدح — و کا ّنها قدح ولاخمر»

قطعهٔ ذیل **کوکبی مروزی**[1] ترجمه ایست ازاشعار عربی فوق:

---

۱ ـ جلد دوم لباب الالباب **عوفی** در شرح حال **کوکبی مروزی** (مصنف).

«قدح و باده هردو از صفوت همچو ماه دو هفته دارد اثر»
«یا قدح بی‌می‌است یا می ناب بی قدح در هوا شگفت نگر»

لیکن **غضایری** همین معنی را لطیف کرده با طرزی نهایت مرغوب و دلکش چنین بیان میکند :

«باده بمن داد از لطافت گفتم جام بمن داد لیك باده نداده است»

٤ ـ در موسم باران حشراتی پیدا میشوند که عرب آنها را اولاد زنا می نامد و معروف است ستارهٔ سهیل و قتیکه طلوع کرد تمام این حشرات راه عدم را پیش میگیرند، اینجا **متنبی** معنائی ایجاد کرده و آن بشرح ذیل است :

«اتنکر موتهم و انا سهیل طلعت بموت اولاد الزناء»

نظامی در قصیدهٔ فخریه خودش همین معنی را بعینه گرفته چنین میگوید :

«ولدالزناست حاسد منم آنکه‌طالع من ولدالزنا کش آمد چوستارهٔ یمانی»

تأثیر شعر وشاعری فارسی در عربی رشتهٔ سخن که باین جا رسید لازمست این مطلب راگوشزد کنیم که ایران هرچند درس شعر را در ابتدا ازعرب آموخت لیکن ترقی وی بپایه‌ای رسید که فرسنك ها از عرب جلو افتاده تااین حد که خود اعراب از شعرای ایران بنای اقتباس و استفاده را گذاشتند و تراوشهای طبع ایشانرا سر مشق خود قرار میدادند . در ابتدای قرن چهارم که شعر وشاعری فارسی باوج کمال رسید شعرای عرب اکثر حکم وامثال ، جملات مشهوره ، مضامین نادره ، معانی نغزومرغوب فارسی را بصورت ترجمه ادا میکردند ، تا این حدکه برای بعضی شعرای زبان عرب این عمل فن مخصوصی گردیده و از اختصاصات آنها شمرده شده است .

ابی الفضل سکزی مروزی در یك مثنوی ضرب الامثال فارسی راترجمه کرده چنانکه در یتیمة الدهر اشعار زیادی از او نقل شده و تعجب دراینجاست که اکثر این امثال حتی امروز هم در ایران شایع میباشند .

مثال

فارسی	عربی
«آفتاب به گل اندودن نتوان	الشمس بالتطیین لا تغطی»

«شب است آبستنی بینم چه زاید   اللیل حبلی لیس یدری مایلد»[1]

در یتیمه بعداز اشعار زیادی که از او نقل کرده چنین مینویسد : و کان مولعاً بنقل الامثال الفارسیه الی العربیه .

سپس اشعار چندی ذکر کرده که ما بعض از آنها را با اصل فارسی ذیلا ازنظر خوانندگان میگذرانیم :

فارسی	عربی
«خاك ازتودهٔ کلان بردار	اذا وضعت علی الراس التراب فضع من اعظم التل ان النفع منه یقع »

«چو آب ازسر گذشت چه یك نیزه چه یکدست

اذا ماالماء فوق غریق طما   فقاب قناة وآلف سواء»

شاعر دیگری در آن عصر موسوم به **ابو عبدالله ابیوردی** دریکی از قصایدخود ضرب الامثال زبان فارسی را ترجمه کرده است[2] . در یتیمة الدهر اشعار چندی از قصیدهٔ مزبوره ذکر شده که یك بیت آن این است :

« و من عقعق قدرام مشیة قبجة   فانسی ممشاه ولم یمشی کالحجل »

این همان مثلی است که **نظامی** آنرا چنین بنظم در آورده :

« کلاغی تك کبك را کوش کرد   تك خویشتن را فراموش کرد »

این بیت از **معروفی** یکی از شعرای دورهٔ سامانی است :

« خون سپید بارم بردورخان زردم   آری سپید باشد خون دل مصعد»

ابوالحسن علی بن محمد بدیهی همین معنی را گرفته چنین میگوید :

« وکان دماً فابیض منه احمراره   بنارا لتصابی حین فاض مصعدا »

علامهٔ ثعالبی در یتیمة الدهر بعد از ذکر شعر مزبورمینویسد که این معنی زائیده طبع **معروفی** بوده و او قبلا آنرا بنظم در آورده است وحتی بیت فارسی مزبور رانیز نقل کرده .

---

۱ - یتیمة الدهر ، چاپ بیروت ، قسمت چهارم ، ص ۲۲ (مصنف).
۲ - قسمت چهارم کتاب مذکور ، ص ۲۵ (مصنف).

عدم تأثیر شاعری اصلی عرب در شاعری عجم

ما این نکته را لازم میدانیم تذکر دهیم که شعرای ایران تقلیدی که از عرب در شعر وشاعری کرده‌اند شعر و شاعری اصلی عرب نبوده است. شاعری اصلی عرب خیلی پیش از اسلام شروع شده و در عصر **بنی امیه** خاتمه پیدا کرد و بعد مرکزحکومت عرب که ببغداد انتقال یافت اختلاط باعجم بقدری اوج گرفت که تمام اجزاء تمدن عرب تبدل پیدا کرده ازجمله شاعری هم‌صورت اصلی خودرا بکلی ازدست داده صبغهٔ جداگانه بخود گرفت. طرز فکر، اسلوب ادا، تشبیهات و استعارات، اصل مضامین و معانی، مواد قصاید و غزل تماماً تغییر وتبدیل پیدا نمود. شاعری اصلی‌عرب این بود که مناظر تپه ها و کوهها و ارتفاع آنها، جریان چشمه ها، حرکت ابرها، سوزش باد های گرم، وزیدن باد های سموم، قیافه و شکل و شمایل شتران، سرعت سیر اسبان، مصاعب و متاعب سفر، خرابی راه و منازل، ویرانه ها و مانند آن را تصویر کشیده نشان میدادند. درقصاید هیچ مدح نمیگفتند و ازمدیحه سرائی بر کناربودند و **زهیر** اول کسی است که‌شروع بمدح کردتا آنکه زمان **بنی امیه** ازشاعری عرب چیزیکه باقیماند فقط مداحی بوده است. شعرای اوایل وقایع جنگی مخصوص خود را در رشتهٔ نظم میکشیدند، بعبارة‌اخری آنچه میگفتند خود واجد معانی آن بودند و این است قسمت اعظم شعر وشاعری آنها ولی‌از **بنی امیه** گرفته تا امروز نیامد شاعری که وقایع وگذارشهائی را که دررشته نظم کشیده‌آن وقایع وگذارشهاازآن‌خودش باشد ونیز هیچ معرکه و میدان جنگی که درآن شرکت داشته باشند برای آنها پیش نیامد.

شاعری عجم وقتیکه چشم باز کرد شاعری عرب خود عجمی شده بود وفرقی که باهم داشتند فقط در زبان بوده است وبنا براین شاعری ایران بظاهر از عرب‌تقلید کرده لیکن در حقیقت این تقلید از خودش بوده است زیرا تغییر شاعری عرب بواسطه تأثیر عجم بوده است وبس ونتیجه این شد که یکرشته ازمعانی و صفات مختصهٔ بشاعری عرب‌مثل مساوات، حریت و آزادی، حب شهرت ونام آوری، بهادری، جنگ آزمائی، مهمان نوازی را می بینیم در اشعار فارسی پیدا نمیشود ویا اگر پیدا شودمال خودشاعر واز احوال و وقایع شخصی او نیست بلکه وقایع و حالات دیگرانرا برشته نظم کشیده بیان میکند. البته فخریه و مباهات در اشعار فارسی نیز هست لیکن این فخریه و

مباهات بهمان مضمون طرازی شاعری وامتیاز فضلی وعلمی محدود میباشد[1] ، برخلاف یك شاعر اصلی عرب بمنزلهٔ یکنفر فاتح ، یك فرمانده ، یك جنك آزما اظهـار فخر و مباهات نموده و آنچه هم گفته خود عامل آن بوده است .

بعضی شعرا درا ینمیانه استقبال کرده روی مضامین اشعار عرب شعر گفته اند مثلا این سبك ، مخصوص بعرب بوده که تمهید قصیده را بدینگونه آغاز میکردند که شاعر مشغول پیمودن راه و قطع طریق است ، دراثنای راه بمحلی میرسد که معشوق یك چندی در آنجا بسر برده واکنون خرابه هائی از آن باقی مانده است . شاعر در این هنگام بهمراهان خود خطاب کرده میگوید : رفقای عزیزم ! لحظه ای درنگ کنید ، این ویرانه ها را درنظر گرفته قطره اشکی بیاد معشوق بریزید ، بعد عمران و آبادی وویرانی کنونی را متذاکر شده طوری داستان را شرح و بسط میدهد که منظرهٔ اصلی آنرا در نظـر مجسم میسازد. بعضی شعرای فارسی قصایدی بسبك مزبور گفته از جمله قصیـدهٔ **لامعی** است که ما چند شعر آن‌را ذیلا می نگاریم :

«هست این دیار یار اگر شاید فرود آرم جمل
پرسم **رباب**[2] و **وعد** را حال ازرسوم و ازطلل»

« جائی همی بینم خراب اندر میان او سحاب
آتش‌زده گاه‌وگه آب از قوت و برق و هطل »

« درخانهٔ **سعدی** و **می**[3] آنکه از کف آن هردومی
خوردم‌دوجام اندردوحی این در تمیم آن درهدل»

« بانگ پلنك آید همی فریاد رنك آید همی
آشوب سنك آید همی چون گاه زلزال ازقلل»

«گوئی کجا رفت آن‌صنم کو بود در عالم علم
خورده دم **عذرا** به دم برده دل **وامق** به دل »

«برد ازدلم صبروخرد چون بانك بر آن ناقه‌زد
کاریـم پیش آورد بد ، لما تولـی وارتحل »

۱ - **فردوسی** در این قسمت مستثنی است(مترجم). ۲ - نام یکی از معشوقه‌های عرب است .
۳ - هر دو از معشوقه های عرب میباشند (مصنف) .

چنانکه ملاحظه میکنید این نوع معانی ویا این سنخ مطالب چون برخلاف وضعیت محیط ومملکت ایران است لذا غیرمأنوس بلکه بکلی بی لطف ویك چیزعجیب وبغرنجی بنظر میرسد، اینك ما سئوال میکنیم که آیا در ایران کسی **وعد** و **رباب** را می شناسد ؟ آیا کسی پشت ناقه در ایران سفر میکند ؟ کیست در ایران از تمیم و هدل اطلاع داشته باشد ؟ چنانچه مطابق اصول شاعری ایران چیزی در اینموضوع گفته شود سبك و اسلوبش این است :

« جائیکه بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شدزاغ و کرکس را مکان شد مور وماهیر اوطن»

« برجای رطل و جام می گوران نهادستند پی
برجای چنك و نای ونی آواز زاغ است وزغن»

تأثیر نظام حکومت

نظر باینکه درمشرق علوم و فنون همیشه تابع حکومت بوده و ذوق و سلیقه ومشرب سلطنت درهرامری تاثیری بسزا داشته است لذا دربیان ترقی وتنزل شعروشاعری وتحقیق جنسیت ومذاق آن قبلا لازم است ازمذاق ومشرب حکومت بحث نمائیم .

ما در سابق گفتیم که شعر و شاعری در ایران ازبرکت حکومت پیدا شده است، مردم عموماً خاصه امرا وسلاطین همچوخیال میکردند که شعر برای خلود ذکر وبقای نام آنها از وسایل واسبابی است که دردرجه اول واقع شده است .

« از ان چندان نعیم جاودانی — که ماند از آل سامان وال سامان »
«ثنای **رودکی** مانده است برجای — نوای **باربد** مانده است ودستان»

نظامی عروضی میگوید :

«بسا کاخا که **محمودش** بنا کرد — که از رفعت همی بامه مرا کرد »
«نه بینی زان همه یك خشت برپای — مدیح **عنصری** مانده است برجای »

اگر چه این خیال پوچ و بیهوده بنظر میآید زیرا **سعدی** ،**خاقانی** ، **ظهیر- فاریابی** ، **انوری** در همه جا معروف ولی نام ممدوحین آنها را کسی نمیداند . خیر ، هرچه میخواهد باشد در اینجای تردید نیست که خیال مزبور وسیلهٔ بزرگی شد که از

شعرا قدر دانی کنند و تراوشهای طبع آنها را ترویج نمایند. دردربار ملوك و سلاطین بزرگ منصب‌ملك‌الشعرائی برقرار ومبالغ هنگفتی درسال صرف این‌منصب ومقام میشد.

بعلاوه شعرای زیادی همیشه در دربار بودندکه در ایام رسمی و اعیادو جشنها قصیده میگفتند و بعطایای شاهانه مفتخر میگردیدند.

سلاطین معظم و شاهنشاهان مقتدر شعرا را پهلوی خود بر تخت جای میدادند، **سنجر** که از سلاطین نامی **سلجوقیان** است از **انوری** در خانه‌اش ملاقات میکرد. **شاه‌عباس** صفوی هنگامیکه سواره با دبدبه و جلال بطرفی میرفت در بین راه به**شفائی** برخورد خواست محض احترام او ازاسب پیاده شود واینها یك احترامات ظاهری بود ازشعرا بعمل میآمد واما نقود و جواهریکه روی سر آنها مثل باران اتصالاً میبارید دفتر جداگانه‌ای برای آن لازم است. همه میدانندکه پایهٔ مکنت وثروت **عنصری** ازبرکت سلطان**محمود** بدرجه‌ای رسیدکه چهارصد غلام زرین کمر درر کابش حرکت میکردند وهروقت بسفری میرفت چهارصد شتر اسباب و لوازم سفر اورا حمل میکردند[1] چنانکه **خاقانی** میگوید:

«شنیدم که از نقره زد دیگدان	زرساخت آلات‌خوان**عنصری**»

وقتیکه **مسعود** ولیعهد سلطنت ازخراسان وارد غزنین گردید شعرا هرکدام در تبریك وتهنیت او قصیده‌ای گفتند، بهرشاعری بیست هزار درهم وبه **عنصری** و **زینتی** هرکدام پنجاه هزار درهم[2] انعام دادند. **ناصرالدین چغانی** به **فرخی** در ازاء یك قصیده ۲۴ اسب انعام داد، **غضایری رازی** از دربار سلطان **محمود** بپاداش هر قصیده هزار اشرفی مقرری داشت که برای او بوطنش میفرستادند، او وقتیکه بدربار آمد و یك رباعی گفت دوبدره زر انعام یافت چنانکه خودش میگوید:

«بلی دو بدرهٔ دینار یافتم به تمام	حلال وپاکتر ازشیردایهٔ اطفال»

احمدشاه بهمنی والی دکن وقتیکه بناء ایوان قصررا باتمام رسانید**آذری** این قطعه را گفت:

«حبذا قصر مشیدکه ز فرط عظمت	آسمان پایهٔ ازسدهٔ این درگاه‌است»

---

۱ ـ مجمع‌الفصحاء. **دولتشاه**. ۲ مجمع‌الفصحاء. (مصنف).

«آسمان هم نتوان گفت که ترك ادبست قصر سلطان جهان **احمد بهمن شاه** است»

ملا **شرف الدین** مازندرانی خوش نویس مشهور این قطعه را باخطی زیبا نوشته داد با دست حجاران ماهر روی سنك کنده کاری کرده بالای دروازه نصب نمودند ، سلطان که نظرش بآن افتاد پرسید این شعر را که گفته ، شاهزاده **علاء الدین** از **آذری** نام برد وضمناً عرض کرد که او مایل است بوطن خویش مراجعت کند ، امر کرد چهل هزار روپیه آوردند جلو **آذری** گذاشتند . **آذری** عرض کرد «لاتحمل عطایا کم الا مطایا کم» سلطان بیست هزار روپیهٔ دیگر بآن اضافه نمود [1] .

مولانا **جمال الدین** در مدح سلطان **محمد تغلق** قصیده ای گفت که مطلع آن این است :

« الهی تا جهان باشد نگهدار این جهان بانرا

محمدشاه تغلق ابن **تغلق** ابن سلطان را»

او وقتیکه این مطلع را خواند سلطان گفت همین کافی است بقیه را نخوان که من از دادن صلهٔ آن عاجزم ، این بگفت واشرفی خواست وحکم کرد ازقدم تاسر مولانا را اشرفی گرفتند ، این اشرفیها که محاذی سر رسید مولانا بلند شد واین شیرین کاری مورد پسند سلطان واقع گردید ، امر کرد دوباره اشرفی آوردند واشرفیها رارویهم توده کرده تا باندازهٔ قامت یك آدمی رسید [2] .

امیدی رازی ازدربار **امیرنجم** برای هر قصیده معادل سی تومان انعام میبافت [3] .

خاقانی ملك الشعرای **شروانشاه** برای هر قصیده هزار اشرفی ازدربار انعام میگرفت ، **امیرخسرودهلوی** وقتیکه نه سپهر را گفت **قطب الدین** بن **علاءالدین خلجی** امر کرد بوزن یك فیل روپیه باو انعام دادند [4] چنانکه خود اودرنه سپهر اینمطلبرا گوشزد نموده است.

خانخانان ،حیاتی گیلانی را باخود برد بخزانه واشاره کرد ازاین اشرفیها هرقدر میتوانی بردار مال تو خواهد بود [5] ، **داراشکوه** به **دانش مشهدی** برای این شعر :

---

۱ ـ خزانه عامره . ۲ ـ خزانه عامره تذکره **جمال الدین دهلوی** (مصنف) .

۳ ـ خزانه عامره تومان را معادل با ۸۰۰ تومان نوشته (مصنف) .

٤ ـ خزانه عامره(مصنف) . ٥ ـ خزانه عامره (مصنف) .

«تاك را سیراب کن ای ابر نیسان در بهار

قطره تا می‌میتواند شد چرا گوهر شود»

یکصد هزار روپیه انعام داد[1] .

خانخانان در فتح سند **میرزا جانی** را اسیر گرفته بدربار آورد ، **شکیبی** یك مثنوی ساخت که این بیت از اوست :

«همائی که بر چرخ کردی خرام گرفتی و آزاد کردی زدام»

خانخانان پانزده هزار روپیه باو انعام داد ، لطف این جاست که خود **میرزا - جانی** نیز هزار اشرفی برسم انعام باو داد وبه **شکیبی** گفت این یك احسانی است بمن کرده‌ای که مرا هما نام نهادی والا اگر شغالم میخواندی چه میتوانستم بکنم[2] .

شاه‌عباس مانی **شافی تکلو** را درصلهٔ این شعر حکم کرد با نقره کشیدند :

«اگر دشمن کشد ساغر وگر دوست بطاق ابروی مستانهٔ اوست »

میرزا صائب این شعر را ازاصفهان برای نواب **جعفرخان** وزیر عالمگیر فرستاد :

«دور دستان را باحسان یادکردن همت است

ورنه هر نخلی بپای خود ثمر می افکند»

نواب موصوف پنجهزار اشرفی برسم انعام برای او فرستاد .

جهان آرا بیگم دختر **شاهجهان** یکروز بعزم تفرج بباغ میرفت و باغ را مخصوصاً خلوت کرده بودند ، **صیدی طهرانی** از بالاخانه بطور خفیه نگاه میکرد ، شاهزاده خانم که از مقابل اوگذشت فی‌البدیهه این مطلع را خواند :

«برقع برخ افکنده برد ناز بباغش تا نکهت گل بیحته آید بدماغش»

شاهزاده خانم حکم کرد شاعررا بحضور بیاورند ، **صیدی** حضوریافت ، باوحکم شد شعررا مکرر قرائت کند وبعد پنجهزار روپیه باو داده ازشهر اخراجش نمودند[3] .

---

۱ - قریب به ۵۰۰ هزار ریال امروز (مترجم). ۲ خزانه عامره .

۳ - این واقعه درتمام تذاکر باختلاف روایات مسطور است (مصنف) .

اکبرشاه بزرك آفتاب را پرستش میکرد ، **کشمیری** این شعر را گفت :

« قسمت نگر که در خور هرجوهری عطاست
آئینه با **سکندر** و با **اکبر** آفتاب »

« او کرد اگر مشاهدهٔ حق در آینه
این میکند مشاهدهٔ حق در آفتاب »

اکبر حکم کرد دوازده هزار روپیه باو انعام دادند[1]. **برهان نظامشاه** به **ظهوری** درصلهٔ ساقی نامه چندین بار فیل نقد و جنس انعام داد و ازاین قبیل واقعات و حکایات بقدری زیاد است که اگر تمام آنهارا ذکر کنیم هر آینه مورد این حملهٔ **عرفی** واقع خواهیم شد.

« بیا بملك قناعت که درد سر نکشی   ز قصه‌ها که به همت فروش طی بستند»

این فیاضی ها و این بذل و بخششها مطابق قواعد واصول سیاست و مملکت داری جایز بوده یا ناجایز قضاوت آن مربوط بتاریخ شعر و شاعری نمیباشد ولی جای تردید نیست که آن درترقی وبسط وتوسعهٔ شعر وادب یك عامل قوی بلکه بمنزلهٔ آب حیات بوده است . درتمام مملکت شعر وشاعری اشاعت و انتشار پیدا کرد . علما وحکمای بزرك علوم وفنون را کنار گذاشته بشعر وادب میپرداختند واگر این بذل و بخششها نبود دراقلیم سخن ازکجا مثل **خیام** ، **انوری** ، **نظامی** ، **ناصرخسرو** ، **فیضی** یا **فردوسی** پیدا میشدند . لیکن چیزیکه بیشتر از همه در ترقی شعر و شاعری مؤثر واقع گردید همانا استعداد وقابلیت سلاطین وامرا و نکته دانی وسخن سنجی آنها بوده است. امروزه وزارت یا امارت با جهالت و ساده لوحی مرادف میباشند لیکن ازوقتیکه اسلام اسلام بود دولت دنیا بادولت علم وهنر دوش بدوش بسر میبردند ، **عبدالله** بن **المعتز** که از مشاهیر شعرای دورهٔ اسلام است دست پروردهٔ خلافت بغداد مهد علم ودانش بوده است. **ابوفراس** که دربارهٔ او **انوری** میگوید :

« شاعری دانی کدامی قوم کردند آنکه بود
اولشان **امرء القیس** آخرشان **بوفراس** »

از اعضاء خانوادهٔ سلطنتی بود . **بوعلی سینا** که در میان علمای اسلام همدوش **ارسطو** شمرده میشود عهده دارشغل وزارت بوده ، شما **جعفر برمکی** را فقط درلباس

---

۱ ـ خزانهٔ عامره ، تعجب است که این اشعار به **فیضی** نیز منسوب میباشد (مصنف).

وزارت دیده و باین سمت شناخته اید ولی اولین کتاب فن بلاغت مرهون فکر و قلم او میباشد ، **محقق طوسی** وزیر دربار **هولاکوخان** بوده است .

نکته سنجی امرا و سلاطین و قابلیت و استعداد علمی و ادبی آنها سبب گردید که شعر و ادب روزانه در ترقی بوده است . این بزرگان و قدر دانان علم و ادب همیشه بشعرا دستورهای خوب میدادند وشغل های مهم وعالی بآنها محول میکردند. سامانیان با دست **دقیقی** بنیاد شاهنامه راگذاشتند ، سلطان **محمود** بوسیلهٔ **فردوسی** شاهنامه را باتمام رسانید ، **نظامی** باشارهٔ **بهرامشاه** مخزن الاسرار نوشت ، **منوچهری**[1] **شیروانی** بزرگترین سلاطین شروانیه بادست خود به**نظامی** نوشت که کتاب **لیلی** و **مجنون** را منظوم دارد ، سلطان **غیاث الدین قسنقری** کتاب هفت پیکر را با قلم **نظامی** بحلیهٔ نظم در آورد .

شاه عباس صفوی وقتیکه **محتشم کاشی** درمدحش قصیده گفت پیغام داد احتیاجی بمدح من نیست ، در شأن جگر گوشهٔ **رسول خدا** چیزی بگو که فائده دنیا و آخرت هردو دارد . او در مصیبت حضرت **امام حسین** ع مرثیه‌ای گفت که باتفاق همه در ادبیات منظوم فارسی نظیر آن تاکنون گفته نشده است . **ماه ملك** دختر سلطان **سنجر** وقتیکه وفات نمود سلطان در این مصیبت نهایت درجه متأثر شده خواست در مرثیهٔ او چیزی گفته شود وبا اینکه در دربار شعرای نامی جمع بودند معهذا بآنها مراجعه نکرد بلکه **عمعق بخارائی** را طلبید که میدانست ازعهدهٔ این خدمت بخوبی بر میآید و او عذر آورد که بر اثر پیری ازعهدهٔ یك نظم مفصل ومبسوط برنمیآید ولی قصیدهٔ مختصری ساخت که دو شعر آنرا **دولت شاه** نقل کرده است .

بعلاوه امرا و سلاطین شعر دوست و ادب پرور در هر موقعی نکته چینی وانتقاد میکردند و بدین جهت شعرا اشعار خود را اصلاح وتکمیل مینمودند . این مطلب مسلم است که در دورهٔ **اکبر شاه** بزرگ روح حساس ونشاط انگیزی که در شعر وشاعری

---

۱ ـ این عبارت بظاهر غلط معلوم میشود چه **نظامی** بنام **شروانشاه اخستان** بن **منوچهر** **لیلی و مجنون** را منظوم داشته نه **منوچهر** ولی نظر بشرح مبسوطیکه خود مصنف در شکایت ازمتصدیان طبع کتاب راجع باغلاط طبع نوشته وآن ضمیمهٔ اصل میباشد غلط مزبور از کاتب ناشی شده است (مترجم) .

پیدا شد وامثال **عرفی** ، **فیضی** ، **نظیری** نوابغی بوجود آمدند از برکت نکته آموزی حکیم **ابو الفتح گیلانی** بوده است . درمآثر **رحیمی** چنین مینویسد : مستعدان و شعر سنجان این زمان را اعتقاد آمدن‌است که تازه گوئی که در این زمان درمیانهٔ‌شعرا مستحسن است و**شیخ فیضی** و مولانا **عرفی** شیرازی و امثال آنها بآن روش حرف زده اند باشاره و تعلیم ایشان (**حکیم ابوالفتح**) بوده (از مآثر **رحیمی** تذکرهٔ حکیم **صادق**) .

از انتقادات **ظفر خان** والی کشمیر اصلاحاتی در کلام **میرزا صائب** بعمل آمد چنانکه خود او در این قصیده چنین میگوید :

« تو جان زدخل بجا مصرع مرا دادی — تودر فصاحت دادی خطاب **سحبانم** »

یکدفعه **خاقانی** این شعر را برای **شروانشاه** فرستاد :

« وثقی ده که دربرم گیرد — یاوثاقی که در برش گیرم »

پیغام داد که « چرا هردو نخواست » ، **خاقانی** مگسی‌را گرفته بالهایش را چید و برای **او** فرستاد که من باوثاقی نوشته بودم ولی مگس یکنقطه به «با» **افزود** وآن را «یا» نموده است .

یکروز **شاهجهان** در دربار گفت‌من دو ایراد به **اسکندر** دارم یکی آنکه‌چرا خود قاصد شده به نزد**نوشابه** رفت ودیگر پدرش را چرا مرغ نامیده است :

« شد آن مرغ کو خایه زرین نهاد »

در دربار **جهانگیرشاه** یکنفر این مصراع **جامی** را خواند :

« بهر یك گل زحمت صد خار میباید کشید »

جهانگیر از برجستگی مصراع همچو خیال کرد که تمام غزل باید عالی و برجسته باشد . دیوان را طلبیده نگاه کرد دید غیر از مصراع مزبور بقیه اشعارچندان قابل توجه نیست بلکه همین یك مصرع میباشد که روح غزل واقع شده است و لذا در تزك چنین مینویسد : « غیر از این مصرع که بطریق مثل زبان زد روز کار شده دیگر کاری نساخته » .

خود**جهانگیر** مطلعی که درجواب گفته ازمطلع**جامی** کمتر نیست که بالا تر است .

«ساغر می بررخ گلذار میباید کشید   ابر بسیار است می بسیار میباید کشید»

بابرشاه شهرتش در فن نظام و رزم بوده ولی باید دانست که او در تزك تمام شعرای زمان خود را ذکر نموده نسبت بهریك بقدری خوب انتقاد کرده است که یك نفر ادیب قابل بهتر از آن نمیتواند انتقاد نماید . از جمله درذکر **وفائی** چنین مینویسد : «صاحب دیوان بود شعر او بد نبود» .

علی شیر که سرپرست **جامی** بود نسبت باشعار ترکی او مینویسد که تاامروز نظیر آن دیده نشده است ولی راجع بفارسی میگوید : «دیوان فارسی هم ترتیب کرده و دراو **وفائی** تخلص کرد ، بعض از ابیات او بد نیست ولی اکثر سست و فروداند» و نسبت به **آصفی** مینویسد که شعر او از رنك و معنی خالی نیست اگرچه از عشق و حال بی بهره است ، دربارهٔ **کامی** چنین مینویسد : «اگرچه بعضی ابیات او قابل توجه است اما مضمون این مثنوی واستخوان بندی اوبسیار خراب است» .

همین طور نسبت به **بنائی** ، **سیفی** ، **میرحسن** ، **معمائی** ، **یوسف بدیعی** ، **محمدصالح** همهٔ اینها مدققانه اظهار عقیده نموده است و از اینجا میتوان قیاس کرد که در دربار این سلاطین شاعر بصرف دوندگی وتوصیه یاتملق ومجیزگوئی نمیتوانست پیشرفت نماید بلکه لازم بود درفن خود لایق وماهر باشد ، بعلاوه اکثر امرا وسلاطین خود دارای طبع موزون وقریحهٔ شعر بودند وغالباً بطور تفریح شعر میگفتند وبسیاری از آنها درفن سخن سرائی و بلاغت یدی بسزا داشتند ، چنانکه باب اول آتشکده و نیز قسمت اعظم ازجلد اول لباب الالباب متعلق به امرا وسلاطینی است که دارای طبع موزون ونکته سنج وسخن شناس بودند. **بابرشاه** ، **شجاع** ، **خانخانان** ، **ابوالمظفر ـ چغانی** ، **سام میرزا** ، **سهیلی چغتائی** ، **امیر قابوس** ، همگی دارای ذوق سرشار و سخن سنج و سخنور بودند ودر کلام آنها لطف مخصوصی است که نظیر آن در عموم دیده نمیشود .

این حماسه ازاثر طبع **شاه شجاع** است :

« ترا نگفته ام ای روزگار بی حاصل

که من ز مهر تو و کین تو ندارم باك »

«به بحر و بر و تر و خشك خود چه مینازی

توئی و قطرهٔ از آب شور و مشتی خاك»

بین **شاه‌شجاع** با برادرش **محمود** سر سلطنت نزاع و جنگ بود، اتفاقاً **محمود** به اجل خویش از دنیا رفت و **شجاع** این رباعی را گفت:

«**محمود** برادرم شه شیر کمین   میکرد خصومت از پی تاج و نگین»

«کردیم دو بخش تا بیاساید ملك   او زیر زمین گرفت و من روی زمین»

ما یك غزل **خانخانان** را در جلد سوم کتاب در شرح احوال شعرا درج کرده و این شعر نیز از اثر طبع اوست:

«بجرم عشق توام میکشند غوغائیست   تو نیز بر سر بام آکه خوش تماشائیست»

این مطلع **سام‌میرزا** قابل بسی توجه میباشد.

«حاصل عمر نثار ره یاری کردم

شادم از زندگی خویش که کاری کردم»

این قطعهٔ وزیر **احمد** بلاجواب است:

«این جوانی مرا نگر که چه گفت   گفت ای پیر من چه فرمائی»

«گفتم ای دوست ساعتی بنشین   گفت من رفتم و تو زود آئی»

«بشراب و کباب و رنگ خضاب   باز ناید گذشته برنائی»

یکی دسته گلی از نرگس برای **خواجه رشید** فرستاد و او چقدر خوب سروده:

«شاخکی چند نرگس رعنا   کاسکی چند تازهٔ چیده»

«آن همه دیده‌های بی چهره   وین همه چهره های بی دیده»

عوامل و اسباب دیگر برای تقدیر

علاوه بر عوامل و اسباب فوق الذکر بدیهه گوئی را امرا و سلاطین خیلی پسند میکردند و بدین جهت شعرا مجبور بودند مشق بدیهه سرائی کنند. **نظامی‌عروضی** در چهار مقاله بشرح ذیل مینویسد: «اما باید دانست که بدیهه گفتن رکن اعلی است در شاعری و هر شاعری فریفته است که طبع خویش را بریاضت بدان درجه رساند که در بدیهه معانی انگیزد که سیم ازخزینه

به بدیهه بیرون آید و پادشاه راحسب حال بطبع آورد و شعرا هرچه یافتند ازصلات معظم بدیهه یافتند». او بعد ازاین گفتار موارد چندی راذکر نموده که شعرا بوسیلهٔ بدیهه سرائی انعامات بزرگ و صلات گرانمایه یافته اند. **قطب الدین** در دربار امیر **شیر علی** چهل غزل **امیرخسرو** را در یك مجلس جواب گفته تحویل داد و نام این غزل ها هم **اربعینیه** است.

امیر **شیر علی** صلهٔ گران بهائی خواست باو بدهد لیکن شاعر مزبور قبول نمود[1]. **حاج ربیع** تمام دیوان **نظیری** را درهشت روز جواب گفت، **حیدری تبریزی** در مدح **اکبر شاه** قصیده‌ای ساخت لیکن نتوانست ازنظرش بگذراند ومجبور گردید این قطعه را گفته بوسیلهٔ درباریان تقدیم داشت:

« درمدح پادشاه سخن سنج ملك هند	گفتم قصیدهٔ که پسندید هر که دید »
« اما چو روزگار مددکار من نبود	زان شاخ گل به‌پای دلم خار غم خلید »
« بودم ز آب دیدهٔ تر غرق بحر غم	کز غیب این ترانه بگوش دلم رسید »
« **حافظ** وظیفهٔ تو دعا گفتن است وبس	در بند آن مباش که نشنید یاشنید »

اکبر حکم داد ده هزار روپیه (متجاوز از سی هزار ریال) با خلعت های ثمین باو انعام بدهند ولی اجرای حکم بتأخیر افتاد. **حیدری** این قطعه راگفت وفرستاد حکم مزبور فوراً بموقع عمل گذارده شد.

« مشکلی دارم شها خواهم کنم پیش تو عرض

زانکه زین مشکل مرا صد داغ حسرت بردل است »

« سیم و زر انعام کردی لیك از خازن مرا

هم گرفتن مشکل وهم ناگرفتن مشکل است»

سلطان **تکش** یکوقت درحال غضب حکم کرد سر **نصرت الدین** رابریده نزد او ببرند. او فوراً یك رباعی گفت و فرستاد که بیت دومش این است:

« سر خواسته بدست کس نتوان داد   می آیم و بر گردن خود می آرم »

پادشاه از سر خونش در گذشت.

---

۱ ـ تذکره مخزن الغرائب (مصنف).

شیخ **سعید قرشی** دریك روزعید بدربار شاهزاده **مراد** رفت . اتفاقاً هیچ درخیال تهنیت و تبریك عید نبود تا چیزی گفته با خود ببرد . شاهزاده پرسید آیا چیزی گفته با خود آورده ای ؟ شیخ کاغذی که چیزی در آن نوشته نبود از جیب بیرون آورده شروع بخواندن نمود :

« روز عید است لب خشك می آلود کنید
چارهٔ خویشتن ای خشك لبان زود کنید »

« دیر گاهست که ازدیر مغان دور نیم
زود باشید بکف جام زر اندود کنید »

« حرف بیصرفهٔ واعظ نتوان کرد بگوش
گوش بر زمزمهٔ چنگ و نی و عود کنید »

« هست بهبود شما بندگی شاه **مراد**
بهتر آن است که اندیشهٔ بهبود کنید »

غزل که تمام شد شاهزاده صورت آنرا خواست ، شیخ کاغذ را تسلیم کرد و او وقتیکه نگاه کرد دید چیزی در آن نوشته نیست .

یك منظور عمده از شاعر این بود سلاطین و امرائی که با هم رقابت داشتند در مراسلات و مکاتبات خود فخر ومباهات یا تهدیدی که میکردند بلحاظ آنکه نفوذ شعر زیاد تر است آنرا بشعر در می آوردند . اینجا ازشاعر کار گرفته ویرا بصلات گرانمایه می نواختند . سلاطین در قبال رقبای خود همانطوری که بزور لشکر و تجملات خود می بالیدند داشتن شاعر نامی نیز جزءِ افتخارات شمرده میشد و ازاینرو هروقت در یك دربار شاعر زبردستی بود حریف مقابل هم کوشش میکرد شاعری هم پلهٔ او داشته باشد و معلوم است از این شاعر وقتیکه بدست میاورد زیاد قدر دانی مینمود. **ظهیر فاریابی** وقتیکه از **قزل ارسلان** رنجید بنزد اتابك رفت . **قزل ارسلان** ،**مجیر الدین بیلقانی** را در مقابل نزد خود طلبید و از او بنای نوازش و قدر دانی را گذاشت چنانکه هر هفته او را بخلعت های فاخر و عطایای شاهانه مینواخت [1] .

---

۱ ـ تذکره **دولتشاه** در ذکر حالات **ظهیر فاریابی** (مصنف).

همچنین در واقعه نگاری و نوشتن سرگذشت ملوك و شرح فتوحات آنان که جزء دستور بود بشعرا مراجعه میشد وازآنها دراینباب استفاده میکردند و مثل شاهجهان نامه واقبال نامه و مانند آن وقایع و سرگذشت هائی را بادست شعرا در سلك نظم میکشیدند وآنهارا شاهنامه نام نهاده بعضیهارا هم بنام خود شان موسوم میکردند مثل آنکه **هاتفی** در احوال **تیمور** تیمور نامه ساخت ، **قاسمی گونابادی** سرگذشت **شاه‌عباس صفوی** را بنظم درآورد ، **کلیم** شاهجهان نامه گفت . **آذری** شرح احوال بهمنیان را نظم ساخت که بنام بهمن نامه مشهور است و آن که نا تمام بود بقلم **نظیری** و **ساعی** باتمام رسید . **فیضی** شروع بساختن اکبرنامه کرد و یك قسمت آنرا هم بشعر در آورد لیکن نتوانست بانجام برساند ، حضرت **امیرخسرو** تغلق نامه ساخت . **جهانگیر شاه** این کتاب را خیلی پسند میکرد لیکن یکی از داستانهای آن که مفقود شده بود در سال ۱۰۱۹ حکم کرد شعرای دربار آنرا منظوم ساخته بنظرش برسانند . تمام شعرا حسب الامر مشغول اینکار شدند وبالاخره مال **حیاتی کاشی** زیاد مورد پسند **جهانگیر** واقع گردیده در صلهٔ آن حکم کرد بوزنش زر باو عطا کردند چنانکه **سعیدای گیلانی** اینمطلب را بنظم درآورده چنین میگوید[1] :

« چون **حیاتی** را بزر سنجید شاهنشاه عصر
پادشاه عدل گستر شاه گردون اقتدار»
« بهر تاریخش بروی کفهٔ میزان چرخ
« شاعر سنجیدهٔ شاهی » رقم زد روزگار»

باوجود اینهمه تشویق و نوازش و قدردانی باز دستیابی بدربارها بغایت صعب و مشکل و کمتر کسی دستش بپادشاه میرسید و از اینرو سالها بانتظار بسر میبردند و از هرطرف وسایل برمی‌انگیختند . **امیرمعزی** ملك الشعرای **سنجر** پایهٔ قدرش بجائی رسید که **سنجر** لقب خود را که **معزالدین والدنیا** بود باو عطا کرد و وی را **معزی** نام نهاد وبا اینحال از مطالعهٔ شرح دستیابی او بدربار میتوان زمینه ای در اینباب بدست آورد ومعلوم داشت که دسترسی بپادشاه کار سهل وآسانی نبوده است .

---

۱ - خزانه عامره ذکر **حیاتی کاشی** (مصنف) .

خود **معزی** چنین مینویسد: پدرم که نامش **برهانی** امیرالشعرا بود در آغاز حکومت **ملکشاه** وفات نمود. قبل از فوت خود مرا بحضور پادشاه معرفی کرد واز اینراه حقوقی که میگرفت بعدازوی بخود من برگذار گردید ولی یکسال گذشت دیناری از این بابت بمن نرسید، تا مقروض و پریشان شدم، شهر صیام در رسید، بخدمت **علاءالدوله** رفتم واو داماد سلطان ومردی ادب پرور بود، شرح حال خودم را عرض کردم، گفت تصدیق میکنم که دربارهٔ شما غفلت شده اما تدارك و جبران خواهد شد، سلطان امروز برای رؤیت هلال بیرون میآید شما هم حضور بهمرسانید امید است مقصودی که دارید انجام شود، این بگفت ویکصد اشرفی بمن دادو گفت این مخارج ایام صیام شما است. من مرخص شدم ولی مقارن غروب طبق دستوری که داشتم حاضر شدم، **علاءالدوله** مرا دید باخود بحضور برد، سلطان کمانی بدست گرفته برای استهلال بیرون آمد، اتفاقاً خود او قبل از همه ماه را دید واز غایت خوشی حال اهتزازی دروی پیدا شد، **علاءالدوله** بمن اشاره کرد که موقع مناسب است چیزی بگو، من فی البدیهه این شعررا گفتم:

«ای ماه چوابروان یاری گوئی یا همچو کمان شهریاری گوئی»

«نعلی زده از زر عیاری گوئی برگوش سپهر گوشواری گوئی»

این اشعار مورد پسند سلطان واقع گردید وگفت برو از آخور هر اسبی که خواهی بگشای، **علاءالدوله** اسبی که قیمتش سیصد اشرفی بود نامزد کرد بیاوردند و بکسان من دادند[1].

نظامی عروضی میگوید من درسال ۵۱۰ هجری ازهرات بدربار **سنجر** عزیمت نمودم، وضع معیشت من آنوقت خیلی بد بود، رفتم نزد **امیرمعزی** شرح حالم را گفتم، از من امتحان گرفت، اشعاری از هررقم برای او خواندم، مرا تصدیق کرد و گفت الحق دراین فن زحمت کشیده ای والبته این زحمات ضایع نخواهد شد لیکن عجله و شتاب نکنید و بدانید برای رسیدن به مقصودی که دارید مدت ها وقت لازم است، بعد سرگذشت خود را برای من نقل کرد. **ظهیرفاریابی** در قصاید عدیده شکایت میکند

۱ - چهار مقاله، چاپ لاهور هند صفحه ۳۶ (مصنف).

که مدتها به تك ودو ودر یوزگی مشغول بوده ، کسی ازاو خبر نمیگرفت و نمیتوانست خود را بدرباری برساند چنانکه دریك قصیده چنین میگوید :

« در این سه سال که از درگه تو بودم دور
به هیچ صنعت و شغلم کسی نداد زمام»

در قصیدهٔ دیگر میگوید سال تمام شد وکسی ازمن سراغ نگرفت ، اینك اجازه میخواهم بیایم قصیده ام را خوانده برگردم بروم :

« نشسته منتظر آنکه فرصتی یابم اگر بسمع مبارك رسانم و بروم»

بعد از دستیابی بدربار و معرفی شدن بحضور و خواندن قصیده آنوقت موضوع صله وانعام پیش میآمد . اولاً مدتها طول داشت تا حکم آن صادر شود ، بعد از صدور حکم هم اجرای آن بقدری طول میکشید که جان شاعر بدبخت مفلس بلب میرسید . چنانکه دیوان **ظهیر** ، **انوری** ، **سلمان** پراست از اینگونه شکایات وبالاخره از این صدمات و ناملائمات ، درشعرا ازپیشه و شغلشان یك حس تنفری پیدا شده دیدند اگر نتیجهٔ شعر وشاعری گفتن مدیحه وگرفتن صله است باید آنرا جزءِ رذل‌تر و پست ترین پیشهٔ دنیا شمرد . **اثیرالدین اومانی** در یك قصیده چنین گفته :

« یارب این قاعدهٔ شعر بگیتی که نهاد
که چو جمع شعرا خیر دو گیتیش مباد »

«ای برادر بجهان بدتراز این کاری نیست
هان وهان تا نکنی تکیه بر این بی بنیاد »

«خوداز آنکس چه بکاهد که‌تو گوئیش بخیل
یا بر آنکس چه فزاید که تواش گوئی راد »

« کاغذی پر کنی از حشو فرستی به کسی
بس برنجی که مرا کاغذ زر نفرستاد »

«آن نه خود حجت شرعی نه‌خط دیوانی است
پس از آن خط بتو چیزیش چرا باید داد »

«وین چه ژاژ است دگر باره که ابیات مدیح
گر بود هفت فرستی به تقاضا هفتاد»
«بس بدین هم نشوی قانع و از بی تازی
بسوی خانهٔ ممدوح چو تیری زگشاد»
«همچو آیینه بهـــــی بر در او پیشانی
از تو او شرم کند همچو عروس از داماد»
«آنچه مقصود ز شعر است حو در گیتی نیست
شاعران را همه زین کار خدا توبه دهاد»

ظهیر فاریابی در قدر ناشناسی از شعر و شاعری مرثیهٔ باسوز و گدازی که گفته دل سنگ را آب میکند و آن بشرح ذیل است:

«مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد	که هر یکی بدگر گونه داردم ناشاد»
«بزرگتر ز هنر در زمانه عیبی نیست	زمن بپرس که این عیب بر تو چون افتاد»
«کمینه پایهٔ من شاعری است خود بنگر	که چند بار ز دستش کشیده‌ام فریاد»
«گهی لقب نهم آشفته زنگئی را حور	گهی خطاب کنم مست سفلهٔ را راد»
«ز جنس شعر غزل بهتر است و آنهم نیست	بضاعتی که توان ساختن بر آن بنیاد»
«مرا از آن چه که شیرین بسی است در کشمیر	مرا از آنچه که نوشین بسی است در نوشاد»
«گلی که بشکفد از شعر حاصلش این است	که بنده خوانم خود را و سرو را آزاد»
«در این زمانه چو فریاد رس نمی‌یابم	مرا رسد که رسانم بر آسمان فریاد»

انوری در مذمت از شعر و شاعری اشعاری که گفته ما در شرح حال او آنرا ذکر نمودیم. در اینجا ما از تذکار این مطلب ناچاریم که تمام این شعرا در مذمت و نکوهش از شعر و شاعری علتی که ذکر کرده اند این است که آن وسیلهٔ تحصیل مال و ثروت نیست و از آن نمیشود استفادهٔ مادی نمود و زر بدست آورد ولی افسوس که این نکته بر آنها مخفی بود و نمیدانستند لطیفه‌ای که اطلاق شعر و شاعری بر آن میشود هیچ مربوط بصله و انعام نیست بلکه آن یك آتشی است بخودی خود مشتعل میشود ، یك چشمه‌ایست خود بخود همیشه در فوران و جوشش و یك برقی است ذاتاً لامع و درخشان میباشد و

ابداً بتحسین و آفرین و صله و انعام علاقه وارتباطی ندارد .

البته بر این آقایان بعد از این شکست و ناکامی لازم بود ازمدیحه سرائی بکلی صرف نظر کرده خط بطلان روی آن بکشند ، لیکن مع التأسف بر اثر پستی همت یك طریقهٔ بدتری بجای آن اختیار نمودند و آن این است که وقتیکه صله و انعام نمی یافتند بوسیلهٔ شعر آنرا تقاضا میکردند چنانچه تیرشان از این راه هم بسنك میخورد شروع بهجو مینمودند ، شما **انوری** را ذیلاً ملاحظه کنید بممدوح خود چه میگوید :

« سه بیت رسم بود شاعران طامع را   یکی مدیح دوم قطعهٔ تقاضائی »
« اگر بداد ، سوم شکر ورنه داد هجا   از آن دو بیت بگفتم دگر چه فرمائی »

کمال اسمعیل هجا را وسیلهٔ کامیابی قرار داده است :

«هر آن شاعری کو نباشد هجاگو   چو شیریست چنگال و دندان ندارد»

این هجو گوئی درابتدای امر بهمان شوخی و ظرافت و بذله گوئی محدود بوده است ، مثلا یك شاعر درهجو طبیبی میگوید ملك الموت بشکایت نزد خدا رفت که من یکی را قبض روح میکنم و آقای دکتر جان ده نفر را میگیرد علیهذا :

« یا مرا عزل کن از این خدمت   یا ورا خدمتی دگر فرما »

لیکن همین ظرافت و بذله گوئی رفته رفته بالفاظ رکیك و فحش و ناسزا رسید و جای بسی تأسف است که بسیاری ازمشاهیر شعرای ایرانند که شهرتشان از همین راه بوده است ، چنانکه کلام **انوری** و **سوزنی** راکه ملاحظه میکنیم هنر اصلی شاعری ایشان جز هجا وهجو گوئی چیز دیگری بنظر نمیرسد .

در آغاز شعر و شاعری از خانواده های نجیب و عفیف و پاکیزه خاصه از اهل قری و قصبات که عموماً دارای روحیات وافکار ساده واخلاق پاکیزه میباشند باین شغل می پرداختند ولی وقتیکه شغل مزبور بطمع صله و انعام عمومیت پیدا کرد از هر طبقه و صنفی داخل اینکار شدند و البته خانواده های پست هم در میان آنها بودند و این طبقه وقتیکه صله و انعام نمی یافتند زبانشان باز میشد و معلوم است بواسطه نبودن اصالت و شرافت خانوادگی چیزیکه از زبان آنها خارج میشد فحش و ناسزا بوده است و باید دانست که **انوری** و **سوزنی** و **خاقانی** ازاین قبیل اشخاص بودند و بهمین جهت است

که در فحاشی و کلمات ناشایسته درجهٔ کمال را دارا میباشند .

خاقانی پدرش نجار بود و نسبت به **سوزنی** میگویند معشوقش یك بچه خیاط بوده است و بدینجهت هم تخلص خود را سوزنی گذاشته است لیکن بعقیده ما خودش شاگرد خیاط بود . اگرچه درایران مثل هندوستان امتیاز طبقاتی وصنفی وجود ندارد وهمچو نیست که از اختیار یك پیشه هویت آدمی تغییر کند چنانکه در هندوستان تغییر میکند ومعذلك مشاغل واجتماع پست دراخلاق تاثیر می بخشد واگر این نبود پس چطور **ابوالعلا** در هجو **خاقانی** میگوید :

« دروگر پسر بود نامت بشروان به خاقانیت من لقب بر نهادم »

دامنهٔ هجوگوئی بدرجه ای وسعت پیدا کرد که هروقت از کسی رنجش پیدا میشد پای هجا بمیان میآمد و بکلمات ناسزا می پرداختند ، گذشته از انسان حیوانات‌را نیز هجو میگفتند . درقرن پنجم وششم هجری نظر باینکه اوضاع سیاسی مملکت‌بکلی خراب‌شده بود کار بجائی رسید که اشخاص مهذب وشایسته نیز از فحش وناسزا وگفتن کلمات رکیك نتوانستند خود را محفوظ نگاهدارند . باب پنجم گلستان و بعضی حکایات **مثنوی** مولانا روم نتیجهٔ همین وضعیات وپیش آمد هائی است که گفتیم وتاوقتی هم که شعر وشاعری عرفان وتصوف در مملکت انتشار پیدا نکرد این‌وضعیت بحال‌خود باقی بوده است. درقرن هفتم ذوق تصوّف وعرفان عمومیت پیدا کرد واز برکت **اوحدی مراغه** رنك تصوف که در همه جا شایع ومنتشر گردید افکار وخیالات‌وزبان و ادب نیز (خوشبختانه) صورت مهذب و شایسته ای بخود گرفت .

کشمکش و نزاع بین شعرا رقابت وحسد که ازصفات عمومی است البته شعرا هم از آن محفوظ نخواهند بود ، برای یك شاعر وقتیکه در یك دربار پیشرفت وکامیابی زیادی حاصل میشد شعرای دیگر رشك برده دراشعار خود آنرا ذکر میکردند.واز اینجا جدال ونزاع آغاز میشد. **عنصری** در دربار **محمود** ملك‌الشعرا بود و برتمام شعرا ریاست و حکومت داشت و معذلك سر این قضیه که **غضایری رازی** از **محمود** برای دو شعری که گفته بود دوبدره زرانعام یافت قصیده‌ای در رد قصیده او گفت ، بعد **غضایری** دررد" الردچیزی ساخت ودراین قصایدشرح‌اعتراضات‌واجوبه‌بقدری

مفصل وطولانی است که گوئی رسالهٔ مبسوطی درمسائل علم کلام و فلسفه تألیف نموده‌اند.

قدسی قصیده‌ای گفته که یك بیت آن این است:

«عالم از جلوهٔ حسن تو چنان تنگ فضاست
که سپند از سر آتش نتواند برخاست»

شیدائی هریك از ابیات قصیدهٔ مزبوره را رد گفته و در همین بحر و قافیه هم ساخته است، بعد **منیری لاهوری** دراین میان قضاوت کرده قضاوت مزبوره نیز درهمین قوافی بعمل آمده است، **نظیری نیشابوری** بر این قصیده **عرفی**: «بیا که بادلم آن میکند پریشانی» اعتراضاتی کرده و آن اعتراضات را درقصیدهٔ خود شرح داده است. غالب کشمکشها وهو وجنجال براه شاعری تمام شده سبب ترقی و بسط شعر و ادب میگردید چه یك شاعر شعری درنهایت اهتمام میگفت وبعد طرف مقابل در تهیه جواب یا ردّ آن برای آنکه حریف را مغلوب سازد مدتها صرف وقت مینمود، نهایت دقت میکرد و بالاخره آنچه قوه داشت بکار میبرد وغالباً درطرحها و زمینه هائی بس‌مشکل بدینغرض قصاید میگفتند که حریف نتواند ازعهدهٔ جواب آن برآید، مثلا**ظهیرفاریابی** قصیده‌ای گفته که ردیف آن «گوهر» است و دراین قصیده چنین میگوید:

«در این دیار بسی شاعران پرهنرند   که نور فطرت ایشان دهد بکان گوهر»
«قصیدهٔ که بمدح‌تو گفت بنده چو زر   ردیف ساختنش از بهر امتحان گوهر»

هر وقت یك رساله یا قصاید و غزلی زیاد اشاعت و انتشار می یافت و قبولیت عامه پیدا می نمود شعرا عموماً آنرا جواب میگفتند، طبع آزمائی یا باصطلاح دست و پنجه نرم میکردند، حتی مثل **شیخ سعدی** شاعر زبردست اخلاقی نیز نتوانسته ازاین ورطه خود را نجات بخشد بلکه اوهم گرفتار شده است چه یکنفر گفته بود که شیخ با **نظامی** نمیتواند در رزم برابری کند لذا در بوستان یك حماسهٔ رزمی ساخته داخل کتاب نموده است وحال آنکه بوستان بارزم وجنك هیچ مناسبتی ندارد.

هر قدر قصاید نامی که از **ظهیرفاریابی** بود متأخرین آنها را جواب گفته‌اند و بقدری هم که امکان داشته قدرت طبع در آن بخرج داده اند. این قصیدهٔ **ظهیر** که میگوید:

ع : ذکر لب تو طعم شکر در دهان دهد .
از قصاید عالی بشمار آمده لیکن **کمال اسمعیل** آنرا جوابی که گفته شعر آخرش این است :

« روح **ظهیر** اگر شنود این قصیده را صدبار بیش بوسه مرا بردهان دهد »

این مبارزه ومشاجرهٔ شعرای هم‌عصر اگر چه بعضی مواقع بهجو وبدگوئی منجر میشد چنانکه هجویات **فوقی یزدی** ، **شفائی** ، **وحشی** وامثال آن روی همین اصل قرار گرفته است .

ولی باید دانست که ضرر آن از فائده ای که داشت کمتر بوده و شعرائی که از این قریحهٔ عالی سوءِ استفاده نموده اند عدهٔ آنها چندان زیاد نیست .

سلاطین اکثر مطلق العنان وفعال مایشاء بودند ، قوانین مدونه‌ای درکار نبود ، گاهی اشخاص مظلوم وبی گناه را حکم اعدام میدادند و زمانی مجرمین سخت را که جزای آنها اعدام بود معاف میکردند . این خود سریها بتدریج جزءِ صفات شاهانه قرار گرفته تا این حد که شعرا آنرا جزءِ صفات کمالیه **خدا** هم شمرده اند .

شیخ سعدی چنین میفرماید :

« به‌تهدید اگر بر کشد تیغ حکم بمانند کرو بیان صم و بکم »
« وگر دردهد یك صلای کرم عزا زیل گوید نصیبی برم »

شیخ بعقیدهٔ خودش بزرگترین صفات **خدا** را در این جا ذکر نموده لیکن شما غور کنید که این صفات صفات یك شخص عادل و دادگستر است یاصفات **چنگیز** و**هولاکو** !

چنانچه او طرز حکومت اروپا یا امریکا را مشاهده میکرد هر آینه **خدا** را بدینگونه توصیف مینمود که در حال قهر وغضب نیز یکنفر بیگناه ممکن نیست ازمؤاخذهٔ او هراسان باشد چه بیشك تمام کار های اومطابق با اصول و نظامات میباشد و ممکن نیست فعلی برخلاف عقل ازاو صادر شود .

غرض ، طرز حکومت استبدادی وغیرعادلانهٔ سلاطین اثر بسیار بدی بشاعری اخلاقی بخشیده لباس زشتی بآن پوشانید . شعرا در مثنویات اخلاقی خود هرجا که از قواعد و رسوم درباری و تحبیب وجلب نظر سلطان و تحصیل قرب و منزلت ذکری

میشد کلیتاً این را خاطر نشان میکردند که اگر پادشاه روز را گفت شب است شما هم بگوئید آری شب است .

« اگر شه روز را گوید شب است این بباید گفت اینك ماه و پروین »

اسدی طوسی راجع بدربار سلاطین اصول و مراسم و آداب ذیل را بما خاطر نشان میکند :

« دم پادشاهان امید است و بیم یکی را سموم و یکی را نسیم »
« چو رفتی بر شه پرستنده باش کمر بسته فرمانش را بنده باش »
« اگر چه نداری گنه پیش شاه چنان باش پیشش که مرد گناه »
« اگر بیند گستاخ وارت به پیش چنان ترس ازاو کز بداندیش خویش »
« همه خوی و کردار اوراستای چنان دشمنش را نکوهش فزای »
« نباید شد از خندهٔ شه دلیر نه خنده است دندان نمودن زشیر »

آری ، تعلیم این نوع رقیت و غلامی نتیجهٔ طرز حکومتی است که بسر بردن در قلمرو آن حکومت بغیر این طریقه صعب ودشوار بوده است .

این نوع خیالات واین سنخ عقاید وافکار در شعر وشاعری از سر چشمهٔ دیگر نیز آب خورده وآن این است که زمانیکه بنی امیه شروع باستبداد و حکومت ظالمانه نمودند طبایع سرکش اعراب نتوانستند تحمل کنند ناچار از هر طرف علم طغیان بر افراشته بنای آشوب را گذاشتند . برای فرو نشاندن نائرهٔ انقلاب از طرفی مثل **حجاج** ظالم وسفاکی را روی کار آوردند **و**از طرف دیگر پیشوایان ظاهرالصلاح را تعارف ورشوت دادند که مسئلهٔ قضا وقدررا درمیان مردم اشاعت و انتشار دهند وبعامه تزریق کنند که آنچه دراین عالم واقع میشود طبق مشیت و حکم الهی است و از این رو شکایت از آن شکایت **ازخدا** است و همین سبب گردید که معتزله مسئلهٔ عقل را پیش کشیده بنای ترویج آنراگذاشتند و گفتند**خدا**عادل است ، هیچوقت برخلاف عدل کاری نمیکند. این دو مسلك دوش بدوش بنای اشاعت وانتشاررا**گذاشت** ولی ازیکطرف اقتدار حکومت واعمال نفوذ و ازطرف دیگر افول کوکب درخشان علم وجلوگیری ازاشاعت حکمت و فلسفه و برچیده شدن بساط تحقیق که از قرن چهارم آغاز شد بالاخره

اشاعره غالب آمده تعلیمات آنها درتمام دنیای اسلام انتشار پیدا نمود[1]. اصول تعلیمات فرقه مزبوره ازجمله این بود که: «عدل بر **خدا** لازم نیست، خلیفه یا امیر مظهر و نمایندهٔ **خدا** است، تجلیل ازاو تجلیل از **خدا** و توهین وی توهین از **خدا** میباشد. هیچ محتاج بذکر نیست که این تعلیمات آزادی، دلاوری، حقیقت وراستگوئی وبالاخره علو نفس و بلند همتی راکه مرکوز طبایع است خاتمه داده بکلی ازبین برد. راست است که کتب و رسائل مهمهٔ اخلاقی درنظم تألیف یافته لیکن مباحث وموضوعات اخلاقی که در اطراف آنها سخن فرسائی یاطبع آزمائی شده فقط و فقط عبارت است از: احسان، تواضع، حلم، عفو، سخاوت، توبه، قناعت، رضا و تسلیم، عزلت و انزوا و مانند آن اما در تمام این رسائل وکتب اخلاقی بابی یاعنوانی از حریت و آزادی فکر و حقگوئی و حقیقت جوئی نمیتوان پیدا کرد.

همه میدانند که در بی ثباتی دنیا و پند و موعظت صد ها هزار شعر گفته شده لیکن در آزادیخواهی و شهامت و جسارت و پر دلی اگر معانی پیدا شود انگشت شمار است.

این روش تا مدتی باقی بود لیکن ازوقتیکه هجوم تاتار شیرازهٔ حکومت اسلامی را بکلی از هم پاشید ازآنوقت تاکنون مسلمانان سر بلند نکرده ونتوانستند امپراطوری معظمی مثل اول تشکیل داده عظمت اولیه وحیات پرازافتخار گذشته را تجدید نمایند. بالجمله در سطوت و قهاری حکومت رخنه پیدا شده شعرا تا درجه‌ای ازهیبت حکومت

---

۱ - از آنوقت ببعد حکوماتی که اغلب روی کار میآمدند یا خود اشعری مسلك ویا در تحت نفوذ اشاعره و مجری تعلیمات آنها بودند. حکما وفلاسفه همیشه مورد حمله و در تهدید بودند و کار بجائی رسید که درقلمرو مشرقی اسلام مثل **غزالی** عالم متبحری امثال **فارابی** و **ابوعلی‌سینا** را تکفیر کرده کتابی‌بنام تهافة الفلاسفه در رد برفلسفه نوشت وازطرف دیگر درمغرب (اندلس) تعلیم حکمت و فلسفه بدعت شمرده شده و فلاسفه را محکوم بقتل مینمودند چنانکه **ابن‌رشد** حکیم که از دواهی عصر بود بجرم تعلیم حکمت بقتل محکومش نمودند ولی چون حکومت درباطن باوی همراه بود در اجرای حکم‌مزبور تعلل نمود و بالاخره اینمرد بزرك را تبعید کردند.

نگارنده در پاورقی ترجمه کتاب تمدن عرب (اسلام) در ص ۷۱۲ شرح مبسوطی دراین باب نوشته‌قارئین میتوانند بآنجا مراجعه کنند.

درخاتمه تذکراً مینویسم که مستشرقین اروپاکابتاً روی کار آمدن اشاعره ونفوذ معنوی ایشان را سبب انحطاط وانقراض امپراطوری اسلام دانسته‌اند (مترجم).

آزادشدند وازآنروز تصوف قوت گرفته وسعتی بسزا پیدا نمود وچون اکابر صوفیه مثل **سعدی** ، **مولانا روم** ، **حسینی** ، **اوحدی** ، **جامی** وغیرها ازشعرای مبرز بودند لذا با اشعار تصوف در افکار و روحیاتی که گفتیم تا یك درجه تغییرات و اصلاحاتی بعمل آمده ولی در مقابل بنای اشاعت و انتشار این نوع افکار و خیالات را گذاشتند :

« اگر دو گاو بهم آوری و مزرعهٔ یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی »
« بدینقدر چو کفاف معاش تو نشود روی و نان جوی از یهود وام کنی »
« هزار بار ازآن به که ازپی خدمت کمر بهبندی و برمردکی سلام کنی »

ما اینمطلب را در آینده تحت عنوان تأثیر تصوف درشعر وشاعری بتفصیل ذکر خواهیم نمود .

دراشعار فارسی موضوع اخلاق وموعظت وحکمت که از موضوعات مهمه شمرده میشود عبارت است از : بی ثباتی دنیا ، انقلاب زمانه ، بی اعتباری روزگار ، شکایت از آسمان ، نیك و بد ، گله ازفرق نگذاشتن بین لایق وغیرلایق ، ترغیب به قناعت ، زهد ، توکل ، رضا و تسلیم و کلام تمام اکابر شعرا خاصه شعرای صوفیه پراست از این معانی بلکه باید گفت که تمام سرمایه ومواد اشعار اخلاقی وپند و اندرز منحصراست بهمین ها وآنهم بلاشك از نتایج طرز حکومت و زائیدهٔ اوضاع واحوال مملکت میباشد . در ایران بلکه در تمام مشرق چون سلطنت روی اصول وقوانین و نظامات مدوّنه برقرار نبود و تشکیلات منظمی وجود نداشت لذا همیشه دچار انقلابات شدید وسخت میشدند. یکنفر امروز برتخت سلطنت قرارداشت فردا میدیدند سرش را بریده بدربار میبرند ، امروز کسی را میدیدند با خدم وحشم ، طبل وعلم ، رایت وپرچم ، بالاخره بانهایت شکوه و جلال سلطنتی حرکت میکند ، فردا همان کس را میدیدند با زنجیر بسته میآورند ، خاندانی امروز تشکیل یافته خاندان دیگر که سالها روی کار بودند دفعةً رهسپار فنا و زوال میشوند ، یکنفر تا امروز پشتهٔ هیزم برسر گرفته دربازار میفروخت ، حال میبینند مالك تخت و تاج میباشد ، سلاطین سلاجقه و دیالمه که در تمام دنیا معروفند از همین درجهٔ پست بعظمت و بلندی رسیده اند . **کافور** که در حرمین و مصر و شام خطبه بنام او میخواندند در بازار برده فروشان دو روپیه خریداری شده بود ، **یعقوب صفار** که

معرکه آرائیهای اوورد زبانهاست روی گری پیش نبود و نتیجهٔ حتمی اینگونه وقایع و پیش آمدها این شد که بی‌ثباتی زمانه و بی‌اعتباری روزگار در دلها رسوخ پیدا کرد و همین عوامل واسباب عقاید و افکاری راکه ذیلاً ملاحظه میکنید بوجود آورد :

«چیست این زندگانی دنیا گفت خوابی است یا خیالی چند»

«گفتم ازوی چه حاصل است بگو گفت درد سر و وبالی چند»

«گفتم اهل ستم چه طائفه اند گفت گرك و سك وشغالی چند»

ایضاً

«گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد که این سخن بمثل باد با **سلیمان** است»

***

«بباغ دهر بهار و خزان هم آغوش است زمانه جام بدست و جنازه بردوش است»

***

«بس کن زکبر و ناز که دیده‌است روزگار چین قبای **قیصر** و طرف کلاه **کی**»

***

«اعتمادی نیست بر دور جهان بلکه بر گردون گردان نیز هم»

***

«شکوه تاج سلطانی که بیم جان در آن درج است
کلاه دلکش است اما بدرد سر نمی ارزد»

***

«پرده داری میکند بر قصر **کسری** عنکبوت جغد نوبت میزند بر گنبد **افراسیاب**»

***

«خوش فرش بوریاو گدائی و خواب امن کین عیش نیست درخور اورنگ **خسروی**»

این مطلب محتاج به بیان نیست که یك چیز تاثیرش در امزجه و طبایع مختلفه اختلاف پیدا میکند چنانکه در بعضی طبایع بی‌ثباتی دنیا اثری که بخشید این بوده که وقتیکه بهیچ چیز نشود اعتبار کرد تحصیل دولت و ثروت و منصب وجاه عبث و بیهوده خواهد بود. علیهذا قناعت ، عزلت وانزوا ، توکل ، زهد وعبادت‌را باید شعار قرار داد و کلمات شعرای صوفیه ازآن پراست ورفته رفته این طریقه یك اصل مسلمی شده مرکوز ذهن عارف و عامی گردید چنانکه می بینیم شعرائی هم که شب و روز در تلاش

دنیا بودند محض انجام وظایف شعر و شاعری در مواعظ وپند همین مضامین و معانی را در سلك نظم کشیده اند لیکن در طبایع دیگر اثریکه بخشید ضد اثر اولی بوده و آن این است که وقتیکه نتوان بهیچ چیز اعتبار کرد و یا اعتماد نمود پس جد و جهد ، اندیشه و فکر ، سعی وعمل و بالاخره تك و دو تماماً بیحاصل و بی نتیجه است بلکه دراین دوروزهٔ حیات سرگرم عشرت و کامرانی ، نغمه و سرود بالاخره ساده و باده باید گردید و بایستی ساعات گران بهای عمررا غنیمت دانست وصرف این امور کرد و همین طرز فکر است که مثل **خیام** و **حافظ** را بوجود میآورد .

« بنوش باده که ایام غم نخواهد ماند چنان نماند وچنین نیزهم نخواهد ماند»
«سرود مجلس **جمشید** گفته اند این بود که جام باده بیاور که **جم** نخواهد ماند»

ایضاً

« ابراست ساقیا قدحی پرشراب کن دور فلك درنگ ندارد شتاب کن »
« زان پیشتر که عالم فانی شود خراب مارا بجام بادهٔ گلگون خراب کن »

***

« شراب تلخ ده ساقی که مرد افکن بود زورش
که تا لختی بیاسایم ز دنیا و شر و شورش »
« کمند صید **بهرامی** بیفکن جام می برگیر
که من پیمودم این صحرا نه **بهرام** است و نه گورش»

***

« بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم
فلك را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم»

***

« حاصل کارگه کون و مکان اینهمه نیست باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست »

***

«غم دنیای دنی چند خوری باده بخور حیف باشد دل دانا که مشوش باشد»

***

«که برد بنزد شاهان زمن گدا پیامی که بکوی میفروشان دوهزار **جم** بجامی»

***

[جائیکه تخت و مسند**جم** میرود بباد گرغم خوریم خوش نبود به که می خوریم]

نظر باینکه مدار موفقیت و کامیابی در دربار سلاطین اخیراً بواسطه همین بیقانونی و خرابی اوضاع بیشتر مبنی بر توصیه و سفارش بود و در نتیجه اکثر ارباب کمال و هنر محروم مانده ، در مقابل اشخاص فرومایه و بی لیاقت روی کار آمده برتبه های بلند میرسیدند بعلاوه ایرانیان طبق عقیده یونانیان اجرام سماوی رامؤثر خیال میکردند قهراً این خیال پیدا میشد که آسمان بدو خوب را ازهم تمیز نمیدهد ، این جا درشکایت از فلك مضامین و معانی عریض و طویلی پیدا شده چنانکه قسمت مهم شعر و شاعری مربوط بهمین مضامین و معانی میباشد و آن الحق مشتمل است بر نکات دقیق و معانی نغز و مرغوب :

« سپهر مردم دون را کند خریداری   بخیل سوی متاعی رود که ارزان است »

ایضاً

« آخر دور فلك شد بکدورت خوکن   بادهٔ صاف دگر درته این مینا نیست »

***

« بعد ازاین تاریکی شبها بخود خوش کن **کلیم**

شکوه کم کن در چراغ اختران روغن نماند »

***

« آسمان‌هادر شکست ماکمرها بسته‌اند   چون نگه‌دارم من ازنه آسیا یك دانه را »

در اشعار اخلاقی تعلیم توکل و قناعت و گوشه گیری ازهمین حوادث و وقایع پدید آمده چه طبایع غیور و حاد و حار وقتیکه میدیدند دردربار سلاطین بدون دسته بندی وتملق ومجیز گوئی نمیتوان پیشرفت نمود همچو مناسب دانستند که دنیا رابکلی ترك گفته عزلت اختیار کنند وهمین اشخاص بتعالیم دینی نیز می پرداختند تاکار بجائی رسید که قناعت و توکل یك موضوع بسیار مهم و یك شاهکار برجستهٔ شاعری قرار گرفت .

دراینجا چون برای تخیل شاعرانه یك میدان خوبی بدست آمده بود اشخاصی هم مثل **علی قلی** ، **سلیم** ، **میرزا صائب** و غیرها دراین خصوص سخن فرسائی‌ها و طبع آزمائی ها کرده اند در صورتی که از قناعت و توکل بوئی هم بمشام آن ها نرسیده بود .

تأثیر زندگانی تمدنی و نظامی زمانیکه در ایران شعر وشاعری شروع گردید روح سلحشوری برمردم غالب و حیات ملی در واقع حیات فوجی و نظامی بوده‌است، بحبوحهٔ فتوحات وجدال و قتال ازهرطرف درجریان بود، ترك ودیلم وسلجوق اقوام تازه‌ای داخل دائرهٔ اسلام شده و از اینروحکوماتی که روی کار میآمدند برای حفظ مقام و بقای خود لازم بود همیشه مجهز و مسلح باشند و در نتیجه تمام افراد از کوچك وبزرگ حتی اطفال سلحشوروسپاهی بودند. هیئت سلاطین‌وامرا شمامیدانید عموماً تن پرور وعیاش میشوند لیکن وضعیت آن عصر این بود که به **منصور** یکی از تاجداران اخیر سامانی وقتیکه ندما و امنای سلطنت میگویند لازم است از نعمت های خدا داد حیات بهره ای ببرید، قصور عالیه بنا کنید وبا مبل های عالی ونفیس آنها را زینت نمائید، از نغمات دلکش وسرود های دلنواز روح را فرح بخشید درجواب این قطعه را که از تراوش خاطر او میباشد سروده است:

« گویند مرا چون سلب خوب نسازی مأوی که آراسته و فرش ملون »
« با نعرهٔ گردان چه کنم لحن مغنی باپویهٔ اسبان چه کنم مجلس گلشن »
«جوش می و نوش لب‌ساقی بچه کاراست جوشیدن خون باید برعیبه جوشن[1] »
«اسب است و سلاح‌است مرا بزمگه‌وباغ تیراست وکمان‌است مرا لاله‌و سوسن»

شمس‌المعالی‌قابوس بن‌وشمگیر در آنوقت یکی از فرمان روایان مشهور بود و با وجودیکه شخصی ظریف الطبع و عیش طلب بوده معذلك چنین میگوید:[2]

« من بیست چیز را ز جهان بر گزیده ام •
شطرنج و نرد وصیدگه ویوز و باز را »
« میدان و گوی و بارگه ورزم و بزم را
اسب و سلاح وجود و دعا و نماز را »

دقیقی که سنك بنیاد شاهنامه را نهاده در زمان او **امیرابوالحسن‌آغاجی** یکی از امرای عالی مقام که دارای طبع موزون نیز بود چنین میگوید:

« ای آنکه نداری خبری ازهنر من خواهی که بدانی که نیم نعمت پرورد »

---

۱ - لباب الالباب، جلد اول صفحه ۳۲ (مصنف). ۲ - لباب الالباب، ص ۳۰ (مصنف).

«اسب آرو کمند آرو کتاب آرو کمان آر   شعر و قلم و بربط وشطرنج ومی ونرد»

سلطان **علاءالدین غوری** یکنفر فاتح و حکمران بعلاوه دارای طبع شعر نیز بود.

عوفی یزدی مینویسد که دیوان اوهم تدوین شده واین اشعار ازاوست:

«جهان داند که من شاه جهانم   چراغ دوره ساما نیانم»

«چوبر گلگون دولت بر نشینم   یکی باشد زمین و آسمانم»

در دول مشرق زمین رسم است پادشاه بهر چیزی که تمایل پیدا کرد آن چیز رواج یافته طرف تمایل عامه میشود. برای اشاعت و تعمیم حس سلحشوری و روح جنگجوئی عوامل و اسباب چندی درآنوقت جمع بود: اول ـ اوضاع محیط که ما آنرا درفوق گفتیم، دوم ـ جنگجو بودن خود سلاطین و تمایلاتیکه از خود به جنگ در شعر نشان‌میدادند، سوم ـ میدانید که مرکز شاعری‌درآنوقت بخارا، غزنین، بلخ، سمرقند، خوارزم بوده است. آب وهوای این ممالک علی العموم مردمان سلحشور و شجاع تربیت میکند و سکنه بطوریکه امروز هم دیده میشود عموماً قوی، تنومند، پر زور و بالا خره دبو پیکر میشوند و شعرا هم اکثر از سکنهٔ این نواحی و یا اصلا از آن نواحی بودند و از این عوامل و اسباب تأثیری که درشعر وشاعری بخشیده بشرح ذیل می باشد:

الف ـ از میان اقسام شعر فقط دو قسم شعر رواج پیدا کرد وآن عبارت است‌از قصیده و مثنوی. اما قصیده که در آن امراء و سلاطین را مدح میگفتند وآن گوئی وسیله‌ای بود برای یافتن‌صله وانعام ودیگر مثنوی که درآن وقایع وداستان‌ها را شرح میدادند وبیشتر هم حماسهٔ رزمی بوده است واما غزل توجه والتفاتی بطرف آن نشده‌و شاعر هم آنرا جزء امتیازات خود نمیشمرد.

ب ـ در قصاید بیشتر فتوحات سلاطین را ذکر میکردند. سلطان **محمود** وقتیکه‌سومنات را فتح کرد **فرخی** و **عسجدی** قصایدی در این باب‌ساخته تفصیل‌وقایع را در سلك نظم کشیده اند. ما قصیدهٔ **فرخی** را در شرح حال او مذکور داشتیم‌واین چند شعر از **عسجدی** است:

« تا شاه خسروان [1] سفر سومنات کرد کردار خویش را علم معجزات کرد»
« شاها تو از **سکندر** پیشی بدان جهت کوهر سفر که کرد بدیگر جهات کرد»
« تو کار ها بنیزه و تیر و کمان کنی او کارها بحیله و کلك و دوات کرد »

محمود ممالکی را که فتح کرده برای هر کدام قصایدی از **فرخی وعنصری** موجود است و اینك ما اشعار چندی از بعضی قصاید مزبوره جهت نمونه مینگاریم :

« امین ملت **محمودشاه** بادل شاد به فال نیك دگر ره بسوی خانه نهاد »
« بسومنات شدامسال وسومنات بکند درین مراد به پیمود منزلی هشتاد »
« قوی کنندهٔ دین **محمدمختار** یمین دولت **محمود** قاهر کفار »
« چو بازگشت بفیروزی ازدر قنوج مظفر و ظفر و فتح بر یمین و یسار »

ج ـ جزءِ صفات و خصایل محموده ممدوح هنر های جنگی مانند تیر اندازی ، شمشیر بازی ، اسب تازی وغیرها را ذکر میکردند . چنانکه **فرخی** در مدح **محمود** چنین میگوید :

« ز گهواره چون پای بیرون نهادی کمان بر گرفتی و زو بین و خنجر »
« بجای قبا درع بستی و جوشن بجای کله خود جستی و مغفر »

در مورد دیگر راجع به متاعب و شداید سفر و صحرا نوردی او گفته :

« نشستگاه شهان باغ وراغ و خانه بود
نشستگاه تو دشت است و خوابگه خرگاه »
« همه زمستان در پیش بر گرفته بود
رهی دراز دراز و شبی سیاه سیاه »
« تو بر کناره دریای سبز خیمه زده
شهان شراب زده بر کنار های شمر »
« بوقت آنکه همی خلق سیرخواب شوند
تودر شتاب سفر بوده ای و رنج سفر »

د ـ نظر باینکه شکار لازمهٔ سپاهیگری است لذا اکثردرتعریف ممدوح شکارهای

---

[1] ـ **عوفی یزدی** تذکره **عسجدی** (مصنف).

اورا نیز ذکر میکردند و در بعضی اوقات مخصوصاً راجع بشکار قصیده میگفتند چنانکه **سلطان محمود** یکدفعه درظرف یکماه ۵۵۰ فیل و۳۳ گرگ شکار کرده بود، **فرخی** آنرا در یك قصیده ذکر نموده ازجمله میگوید :

« زپادشاهان نگرفت جز تو در یك مه — زگرگ سی و سه و زپیل پانصد وپنجاه »

سلطان شیری را با تیر کشته **ازرقی** آنرا درقصیدهٔ ذیل با بهترین طرزی تصویر کشیده است :

« بامدادی ز پی صید بـرون رفت بدشت — با می و مطرب و نا برده بهپرخاش کمان »
« می همی‌خورد بشادی که بیامد دوسه‌تن — از یکی بیشه و از شیر بدادند نشان »
« شه سوی شیر به بپیچید و برون آمد شیر — سر بهامون زده ازبیشه خروشان و دمان »
« از بلنـدی و ز پهنا و بزرگی که نمـود — راست گفتی که نه شیریست هیو نیست کلان »
« راست‌چون پنجهٔ قصاب پرازخون دستش — پنج قلاب ورا در سر هر پنجه نهـان »
« مرد هرسوی پراکند و بر آمد به سپهر — از دلیران شغب نعره و از شیر فغـان »
« تیر بگزید و به پیوست وکمان بر بکشید — شاه چون شیر سوی شیر به پیچید عنان »
« شیر اگر چند همی سخت بکوشید ولی — خوردن‌زخم‌همان‌بود وشدن سست‌همان »
« بر سر دست فرو خفت زمانی که مگر — گردد آسوده و باز آید و سازد جولان »
« پیلـکی شاه بر آورد و به پیوست و بزد — در بن گوشش و برجای بیفـکند ستان »

لطف در این است که شعرای آنعصر اشعار بزمی خود را نیز بلباس رزم آرایش میکردند . **سلطان‌محمود** از میدان جنك بر گشته **زینتی** شاعر قصیده ای در تبریك و تهنیت گفته باخود بدربار برده است ، او در این قصیده سلطان را ترغیب میکند که دمی بیاسائید ، ازخستگی بیرون‌آئید ، بوسیله مطرب و می دماغ‌را خوش‌سازید ، ولی ملاحظه کنید چگونه درپردهٔ رزم صورت بزم را کشیده نشان میدهد :

« میسرهٔ مطربان خوش‌سازیم — میمنهٔ دوستان بس دلخواه »
« علم از ساقیان به پای کنیم — تار منجوقها ز زلف سیاه »
« بدل تیر دستها گیریـــــم — ازگل و سنبل شکفته بگاه »
« غم گریزد زپیش‌ما چونانك — خان‌و **قیصر** ز رزم شاهنشاه »

موضوع نشان دادن بزم‌را بصورت رزم جهت دیگری هم دارد که اینك ما قلم را ببیان آن معطوف میداریم .

معشوق

در انسان مطابق قانون طبیعت جنس زن معشوق و مرد عاشق میباشد ، اگرچه درادبیات هنود عکس آن مشهود است یعنی مرد معشوق قرار گرفته ولی چون عاشق ، زن است لذا اینهم قریب بناموس طبیعت میباشد مگر در اشعار فارسی با کمال تعجب جنس مرد را (نیز) می‌بینیم که طرف علاقه و عشق همجنس‌خود یعنی مرد واقع شده است و این قضیه اشعار عشق و عاشقی ایران راکه از اشعار روی زمین قشنك تر و لطیف تر و حساس‌تر میباشد واقعاً مخدوش ساخته است[1] . ما این ایراد را بهیچ قسم نمیتوانیم دفع یا تاویل کنیم ولی البته از نظر واقعه نگاری برخود لازم میدانیم که مبادی وعلل آنرا خاطرنشان نمائیم .

ابوهلال عسکری در کتاب الاوائل مینویسد که اعراب در ابتدا از امرد بازی بی‌خبر بودند لیکن درقرن اول هجری که دامنه فتوحات تا مرو واطراف و نواحی آن توسعه وبسط پیدا نمود و مجاهدین مدتها از اهل و عیال خود دور مانده بعلاوه در این جنك‌ها نوخطان ماه‌طلعتی را اسیرگرفته غلام کرده بودند و همیشه در خلوت و جلوت باایشان بسر میبردند ازهمین‌جا امرد بازی شروع گردید ولی‌دامن ادبیات عرب تا قرن دوم ازاین لکه پاك بوده وازآن خبری نبود بلکه ازقرن سوم این‌عمل شروع شده و آن درقرن چهارم درعرب شیوع پیدا نمود چنانکه درقصیدهٔ رائیهٔ **ابن‌المعتز** شرح آن بتفصیل ذکرشده است ومعذلك مشرب ومذاق جامعه در اینخصوص (تقریباً) بحال قدیم باقی‌بوده و درشعر وشاعری اشاعت آن باین پایه نرسید که جزءِ صفات برجسته ونمایان وی قرار گیرد .

---

۱ ـ بعض از ادبای معاصر حجاب را یکی از عوامل واسباب اینموضوع دانسته میگویند دریك جامعه وقتیکه زن که‌مظهرعشق است ازاجتماع بکلی بر کنار و ازانظار مستور وپوشیده باشد بیشك شاعر غزل سرا که ناظر بجمال طبیعت ومظهر تمایلات و احساسات جامعه میباشد در انجام وظیفهٔ شاعری ناچار است که بیشتر از شاهدان نوخط که همیشه درمنظر ومرئی هستند استفاده کند وپرده حسن را ازاین راه رنك آمیزی نموده بما تحویل دهد ، ولی باید دانست که در یونان قدیم این موضوع اشاعت وانتشار داشته است (مترجم).

در ایران وقتیکه شعر و شاعری شروع گردید این ذوق در میان اعراب اشاعت و انتشار یافته بود ، طرفه این جاست عوامل و اسبابی که این ذوق را در اعراب پدید آورد و واداشت که این بدعت را بگذارند آن عوامل واسباب در ایرانیان بیشتر بلکه زیاده ازحد جمع وفراهم بوده است. ازغلامان ترك که عموماً خوبصورت و قشنگ میشوند درهرخانه‌ای وجود داشته ودرمجالس سرور و محافل عیش خدمت بزم آرائی و ساقی- گری بعهدهٔ آنها بوده است و در خلوت وجلوت ، سفر و حضر ایشان را همیشه با خود همراه داشتند ، علاوه برملازمت و خدمت همدم و همراز خود قرار میدادند و در اینمیانه ازمشاهدهٔ طلعت زیبای آنها تازه میشدند و کیف میکردند تا بتدریج همین غلام بجای ملازم و خادم محبوب ومنظور نظر قرار گرفت چنانکه درکلمات **دقیقی** و **فرخی** در موارد عدیده تصریحاتی در اینباب موجود است. **حکیم‌سنائی** میگوید :

«خادمان را زبهر آن بخرند تا برخسارشان همی نگرند»

تا کار بجائی رسیدکه خلفا ، سلاطین ، امرای بزرك بندهٔ همین غلامان زرخرید گردیدند.

معتصم بالله خلیفه عباسی اعراب را از قشون خارج ساخته وتمام دوائر قشونی را ازترکان پرکرد و از آنروز در ایران ، خراسان ، عراق عجم در هرجا فوجی که بود نفرات آن همه ترك بودند وغیراز جوانان ترك کسی دیگر بنظر نمیرسید. این سپاهیان نوخط چون خوبصورت و قشنك بودند طرز گفتار ورفتار واطوار وبالاخره تمام اداهای ایشان شیرین وبلباس طنازی ، شوخی ، دلبری جلوه‌گر میشدند وبطوریکه ازاکثراشعار معلوم میشود این بچه ترکان سپاهی در معنی معلم مکتب عشق بودند.

فرخی چنین میگوید :

«برکش ای ترك بیکسو فکن این جامهٔ جنك چنك برگیر و بنه ورقهٔ شمشیر ز چنك»
«دشمن ازکینه کم آمد به کمینگاه مرو لشکر ازجنك برآسود برآسای زجنك»
«بمصاف اندر کم گردکه از گرد مصاف زلف مشکین تو پرگرد سیه مشك به تنك»
«تو رخ روشن خود را بزرهخود مپوش که رخ روشن تو زیر زره گیردزنك»
«نرمك از گرد سیه زلف سیه را بفشان تا فرو ریزد برگرد سوار و سرهنك»

قصیدهٔ مفصلی است از **ابو المعالی رازی** که دو بیت آنرا ذیلا می نگاریم :

« یارب این بچهٔ ترکان چه بتانند که هست — دیدهٔ مردم نظاره از ایشان چو بهار »

« بگه رزم ندانند بجز اسب و سلاح — بگه بزم ندانند مگر بوس و کنار »

کافی همدانی چنین میگوید :

« این شوخ سواران که دل خلق ستانند — گوئی ز که زادند و بخوبی بکه مانند »

« ترکند باصل اندر و شك نیست ولیکن — از خوبی و زیبائی خورشید زمانند »

« شیرند بزور و بهنر گرچه غزالند — پیرند بعقل و بخرد گر چه جوانند »

« در معرکه سوزنده تر از نار جحیم اند — در مجلس سازنده تر از حور جنانند »

« با قرطهٔ رومی همه چون بدر منیرند — بر مرکب تازی همه چون باد بزانند »

« در رزم بجز تیغ زدن رای نبینند — در بزم بجز دل ستدن کار ندانند »

شما از **ایاز** غیراز دلباختگی **محمود** نسبت باو شاید چیز دیگری نشنیده باشید ولی اینطور نیست بلکه او یکی از صاحبمنصبان رشید نظامی نیز بوده و در جنگ های بزرگ شرکت داشته است ، چنانکه **فرخی** دریك قصیده چنین گفته :

« بروز روشن ازغزنین برون رفت — همیزد با جهانی تا شب تار »

« نماز شام را خندان بخوابید — که دشت از کشته شد با پشته هموار »

دامنهٔ این معشوقی بچه ترکان بقدری وسعت وبسط پیدا کرد که مفهوم لفظ ترك معشوق گردید .

ع : « جمله ترکان جهان هندوی تو »

تا این حد که از سلاطین گرفته تا امرا ورؤسا وصاحب منصبان جزء گرفتارعشق مه رویان نوخط بودند . مخصوصاً به شعرا دستور میدادند که در توصیف جمال معشوق ایشان قصیده بسازند ، اشعار بگویند ، حتی شعرا در اشعار خودشان عشق و معاشقهٔ ممدوح را با اراده صریحاً ذکر میکردند چنانکه **فرخی** در مدح **ایاز** چنین میگوید :

« یکی گوید که آن سروی است بر کوه — دگر گوید گلی تازه است پربار »

« نه برخیره بدو دل داد **محمود** — دل **محمود** را بازی مپندار »

معلوم است تا وقتیکه مسئله معشوقی منحصر بزن بود دامنهٔ عشق و عشق بازی

اینقدر وسعت نداشت وممکن هم نبود این‌درجه وسعت پیدا کند زیرا که در مشرق‌زمین هیچوقت زن بی پرده نبوده واگر هم‌بود نمیتوانست هر وقت بامرداجنبی معاشرت کندو مراوده داشته باشد لیکن از روزیکه‌پای نوخطان‌ترك بمیان‌آمد هرخانه وکاشانه‌ای را آتش گرفت‌وهمگی گرفتار کمند‌عشق شدند ، حتی صاحبان تصوف‌وعرفان ودراویش و ارباب حال تحت همین تأثیر رفته و در مدرسه ها بدون هیچ تکلفی میگفتند :

« ما بتو مشغول و تو با **عمرو و زید** »

یك مریض ،طبیب خوب صورتی را می بیند‌که بمعالجه اش آمده دعا می کند‌که از آن مرض هیچوقت شفا وبهبودی حاصل نکند :

« نمی خواستم تندرستی خویش »

طبیب نوخطی بدر بار رفته صاحب تخت و تاج چنین میگوید :

ع : « خوش طبیبی است بیا تا همه بیمار شویم »

مالك و غلام ، معلم و شاگرد ، مرید و مراد اینگونه روابط و مناسبات دقیق‌و قابل توجه نیز خالی از تعشق و معاشقه نبوده است واین در مملکت تأثیری که بخشیده کافی است همینقدر که از مرو گرفته تابغداد آنچه بود و نبود تا تاریان همه‌را باخاك یکسان نمودند. بسط این موضوع زیاده براین‌ازوظیفه این کتاب خارج مگر تأثیریکه بشعر وادب بخشیده اینك مطابق وظیفه قلم را به بیان آن معطوف میداریم .

یکی از نتایج و آثار آن اینست که زبان بکلی لشکری گردید یعنی هرمطلبی را که میخواستند ذکر کنند بطرز و اسلوب رزمی ذکر میکردند. **منوچهری** در توصیف بهار شرحیکه بیان نموده گوئی دو پادشاه رزمجو باهم مشغول پیکار میباشند :

« این باغ و راغ ملکت نو روز ماه بود

این کوه‌وکوه پایه واین جوی‌وجویبار»

« چون‌دیدکو توال زمستان که در سفر

نو روز مه بماند قریب مه چهار »

« اندر دوید و مملکت او بغار تیر

با لشکر گران و سپاهی گزافه کار »

« بر داشت تاج های همه نارك سمن

بر تافت پنجه های همه ساعد چنار »

بر اثر استیلای اینگونه خاطرات جنگی است که می بینیم اکثر مصطلحات از الفاظ مخصوص بجدال و قتال تشکیل یافته اند.

همه میدانند که درهرزبانی معنای اصلی هر لفظ مطابق دستور زبان یکی بوده بعد بادنی مناسبتی ازمعنای اصلی‌خود بمعنای دیگری انتقال یافته است واین معانی‌را معانی اصطلاحی مینامند. در زبان وادب فارسی اغلب این معانی اصطلاحی از الفاظ متعلقهٔ به « زدن » و « کشتن » پیدا شده‌اند، شما یك لفظ «زدن» را ملاحظه کنید چقدر معانی اصطلاحی از آن پیدا شده از قبیل:

حرف زدن، نوازدن، مثل زدن، گام زدن، نی زدن، ساغر زدن، جرعه زدن، دم زدن، فال زدن، گره زدن، تار زدن و غیر ها و از این ظاهر میشود که در هرچیزی تخیل جنگی مقدم بوده بعد معانی دیگری از آن بوجود آمده است.

در عربی خاموش کردن چراغرا «اطفا» میگویند لیکن درفارسی به « کشتن » تعبیرمیکنند، حتی مسافت وفاصلهٔ معینی‌را عکس زبان‌های دیگر « تیر پرتاب » میگویند واین اثرهمان‌خاطرات جنگی‌است که حتی زمین‌را تیز باتیر مساحت میکنند. بالای کوه را در عربی قله گویند لیکن در فارسی تیغ مینامند. برای عاجز آمدن ازکاری در اردو وعربی الفاظ مخصوصی است ولی در فارسی آن را به « سپر انداختن » تعبیر کرده‌اند.

درنماز جماعت که مأمومین شانه بشانه هم بپامیایستند درعربی آنرا صف مینامند، فارسی زبانان نیز همین لفظ را که مطابق با افکار آنها بوده گرفته اند.

ع: « تفرقه بخش صف طاعت نهٔ »

برداشتن وگریختن را « زدو برد » میگویند. **باقر کاشانی** گفته:

« نفسی واشدنی داشت ز من گل « زد و برد »

ع: ناله زمن بود که بلبل «زدو برد»

پیمودن راه را « راه بریدن » گفته اند وبالاتر ازهمه آب خوشگوار ومحلل را

« برنده » گویند.

« احشای دشمنت ز حسد دارد امتلا آب برنده از دم تیغ چو آب خواه »

ع : « برنده بود بلی ، آب اشتها آورد »

از این قبیل هزاران مصطلحات است که ما بجهت ایجاز ازذکر آن ها صرف نظر می نمائیم.

در اشعار عشق و عاشقی نیز عین این اثر ظاهر گردید. در صفات معشوق و نیزدراستعارات وتشبیهات چیزهائیکه بکار برده‌میشد بیشتر متعلق بجنك ورزم بوده است ودر حقیقت دور نمای جمال عبارت است از دور نمای میدان جنك.

زلفین کمند است ، ابرو خنجر ، مژه تیر ، چشم قاتل وامثال آن.

حزین :

« صید از حرم کشد خم جعد بلند تو فریاد از تطاول مشکین کمند تو »

ظهیر :

« خود از برای سرزره از بهرتن بود تو جنگجوی عادت دیگر نهادهٔ »

« در برگرفتهٔ دل چون خود آهنین وان زلف چون زره را بر سر نهادهٔ »

حزین :

« محو سبك عنان مژهٔ کافرت شوم رنگین نشد بخون دو عالم سنان تو »

این طرز و اسلوب بحدی اشاعت و بسط پیدا کرد که قسمت اعظم مواد غزل ازهمین لوازم و اسباب جنك و قتل و غارت تشکیل یافت.

« قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا تا بماند حسرت دیدار او دردل مرا »

***

« زخون خویش بر آن قطره میبرم غیرت که‌گاه قتل بدامان قاتل افتاده است »

« چگونه جان بسلامت برم ز سفاکی که بردرش ملك الموت بسمل افتاده‌است »

***

« تا قیامت دگر آن کشته نگیرد آرام که‌دلش زخم‌دگرخواهد وقاتل برود »

***

« یك ناوك کاری زکمان تو نخوردم

هر زخم تو محتاج به زخم دگرم کرد »

***

«برغم غیر چنان کشته مهربان با من
که حرف قتل من آورد در میان با من»

***

«چون تو را چقدر **نظیری** خموش باش
این بس که دعوی ازطرف قاتل تو نیست»

***

«به طفلی دایه دست او گرفته زیر لب میگفت
«که این سر پنجه ازخون کسان رنگین شود روزی»

***

«منکر نمیشود که من او را نکشته ام
باقر! کسی به خیرگی قاتل تو نیست»

***

«ای خوش آندم که من کشته بخون میگشتم
او زده تکیه بشمشیر تماشا میکرد»

***

«ای بت ار تیر زنی بر جگرم هر باری
از جگر برکشم و باز بدست تو دهم»

هرچند دراشعار شعرای مشرق زمین لازم نیست حقیقت و واقعیتی توی کار باشد ولی این فالهای بد بعضی اوقات تأثیرهم بخشیده صورت خارجی پیدا کرد چه بعضی ها بدست معشوق خود بقتل رسیدند، ازجمله **دقیقی** که شاهنامه‌را بنیاد نهاد بدست معشوقش مقتول گردید و شعرای دیگری نیز گذاشته اند که برطبق اقوال ارباب تذکره بدست معشوقشان شربت مرگ چشیده اند.

انحطاط حس سلحشوری وتأثیر آن

در مائه ششم حس سلحشوری تا ایندرجه انحطاط پیدا کرد که **چنگیز** ایران وعراق را بکلی برباد داد وآن درشعر وشاعری تأثیرات گوناگون بخشید. از جمله شعرا که پیش‌از این حادثه حس سلحشوریشان غالب بود ازعشق وعاشقی نیز بی بهره نبودند بلکه هردورا باهم جمع کرده بودند چنانکه

قصیدهٔ فوق الذکر **فرخی** شاهدی است براینمعنی و دیگر **ملکشاه** سلجوقی وقتیکه سمرقندرا فتح کرد **معزی** ملك الشعرای دربار قصیده‌ای گفت که چند شعر آن این است :

«همه کمان کش و رزم آزمای و تیرانداز همه مبارزو آهن گداز و جوشن در»
«یکی بساعد سیمین درون فکنده کمان یکی به سنبل مشکین درون کشیده سپر»
«یکی شکوفه سوسن گرفته در جوشن یکی بنفشهٔ عنبر نهفته در مغفر»

یك روز **محمد** پسر **سلطان محمود** بشکار رفته **فرخی** شاعر نیز همراه او بود ، شاهزاده آهوان زیادی صید کرده دراینمیانه **فرخی** چشمش بچشم یك آهو وشاخهای پرپیچ و خمش افتاد بیاد چشم وزلف معشوق نشسته زار زار گریست ، **محمد** مطلع شد یك آهوی زنده و قشنگی برای او فرستاد ، شاعر مزبور تمام قصه را در قصیدهٔ مدحیهٔ خود ذکر کرده است ، ممکن است همه اینها شعر باشد یعنی هیچ واقعیت نداشته باشد ولی باهمهٔ احوال از دیدن این اشعار درطرز فکر و خیالات آنروز میتوان زمینهٔ قابلی بدست آورد :

«مرا ز چشم و سیه زلف یار یاد آمد فرو نشستم و بگریستم بزاری زار»
«یکی بگفت ملك را که **فرخی** بگریست بصیدگاه تو برچشم آهوی بسیار»
«ملك چنانکه از آزادگی سزید گزید ز آهوئی چونگاری زبتکده فرخار»
«درازگردن و کوتاه پشت و گرد سرین سیاه شاخ و سیه دیده و نکو دیدار»
«بمن فرستاد آنرا و معنی آن بوده است که شادمان شوز اندوه و دل برین بگمار»

ملوك و سلاطین نیز ازاین سرگرمی برکنار نبودند چنانکه قصهٔ دلباختگی **محمود** نسبت به **ایاز** مشهور و ورد زبان عام وخاص است ، **سنجر** که ازمشاهیر سلاطین سلجوقیه است **عماد الدین** درتاریخ سلجوقیه راجع باو چنین مینویسد [1] : «کان عادة **سنجر** ان یشتری غلاماً اختاره ثم یتعشقه و یشتهر بحبه و یشتهر بقربه و یبذل له ماله و روحه الخ [2] » حتی نام این غلامان و شرح معاشقه با آنها را نیز نوشته که ما بجهت ایجاز ازذکر آن صرف نظر مینمائیم ولی باوجود مراتب مزبوره روح نظامی وجنگجوئی تا آنوقت هم بکمال خود باقی بوده و مسئله عشق و عاشقی در پیکر جامعه ریشه ندوانده بود مثل

۱ ـ تاریخ سلجوقیان چاپ اروپا ص ۲۷۱ (مصنف) . ۲ ـ کذا فی الاصل (مترجم) .

حالت امروز اروپا که شبها درهر گوشه‌ای میخوارگی ،هرزگی ، بوس و کنار درنهایت شدت جریان دارد معذلك همان کسیکه تمام شب را با یك خانم برقص و بوس و کنار بسر برده روز که میشود طوری مشغول انجام وظیفه و کسب و کار است که گوئی آن آدم شب نیست لیکن ازوقتیکه تاتاریان روح سلحشوری ماترا دستخوش فنا وزوال ساختند غیر از تمایلات و احساسات مربوطه بعشق وعاشقی چیزدیگری باقی نماند تا اینحد که از در و دیوار صدای عشق وعاشقی بلند بوده است . مولانا **جامی** که از اکابر صوفیه است در تحفة الابرار که آنرا در موضوع تصوف بخصوص نوشته در باب هفدهم شرحی در تعریف جمال برشته نظم درآورده است واگر آن ، بیانی ازجمال مطلق بود ما حرفی نداشتیم چه درهریك ازذرات وجود جمال موجود میباشد ولی سخن این جاست که مولانا این قصیده را گوئی درمدح ماهرویان نوخط سروده است . او درتمهید چنین میگوید:

«نقش سراپردهٔ شاهی است حسن لمعهٔ خورشید الهی است حسن»

«حسن که در پردهٔ آب و گل است تازه کن عهد قدیم دل است»

بعد جوانان نوخط را مخاطب ساخته چنین میگوید :

« قد تو سروی است بهشتی چمن روی تو شمعی است بهر انجمن»

« خضر خطت خرقه کبود آمده بر لب آن چشمه فرود آمده»

هریك از اعضا را توصیف کرده تا میرسد باین جا :

«چهره نهان دار که آلودگان جز ره بیهوده نه پیمودگان»

« چون به جمال تو نظر افکنند آرزوی خویش تمنا کنند»

تعجب است ، دریك مورد میگوید چهرهٔ تو آینهٔ نور الهی است و درمورد دیگر میگوید چهره ات را بپوشان و بکسی آنرا نشان مده والا در مخاطره خواهی افتاد . ما اینجا سئوال میکنیم که آیا گذشته از زنان در مردان نیز میتوان پرده را رایج ساخت و یا درخانه آنها را حبس کرد ؟ راستی وقتیکه مشایخ صوفیه در تعلیم اینگونه حسن پرستی بگویند که عشق مجازی نردبان عشق حقیقی است وقوع یك حادثهٔ عالم سوز امری بود حتمی وواقع هم گردید .

الحاصل این پیش آمدواین وضعیت تاثیریکه درشعروشاعری بخشید بقرارذیل است :

اول ـ حماسه رزمی گوئی رو بزوال نهاد . از قرن هفتم تا امروز هزاران شاهنامه راجع بسلاطین و دولت های وقت ساخته شده لیکن تمام آنها دستوری و فرمایشی بوده ودرمملکت ابدآرواج پیدا نکردندحتی نام آنها هم امروز برعامه پوشیده‌است وجهتش هم معلوم است که عامه چون فاقد حس" سلحشوری بودند افکار وخیالات رزمی در آنها رواج پیدا نمیکرد .

دوم ـ حماسهٔ رزمی هم که گفته میشد در الفاظ و استعارات شوخ و رنگین میگفتند. **قدسی** ، **کلیم** ، **قاسم گونابادی** ، **علی‌قلی** ، **سلیم** مثنویات رزمیهٔ کوچك یا بزرگ گفته اند وما جهت نمونه ازهر کدام اشعاری ذیلاً می نگاریم که از مطالعهٔ آنها زمینه ای از سبك حماسهٔ رزمی این شعرا بدست میآید :

قاسم:

« ز زرین کلاهان آهن قبا — شد آن رزمگه جام گیتی نما »
« تبرزین آهن سپرهای زر — هلالی بدست آفتابی بسر »
« نهان در زره شاه فرخنده فر — چودر حلقهٔ دیده نور بصر »

قدسی:

« سر انگشت آهن سنان بی هراس — چو مقراض مایل بقطع لباس »
« دویدی در آن بزم پرشور و شر — یلان را چوشمع آتش کین بسر »

کلیم:

« زبس باد شمشیر او تند بود — حباب سر از دوشها میربود »
« بهم تیغ و زخمند پیوسته یار — لب تشنه‌را بالب جوست کار »
« زره را به‌تن دوخت‌خیاط تیر — به چسبانی موج برآب گیر »

زلالی خونساری چنین‌ساخته :

« چنان دست یلان ناوك فشاندی — که چشم زخم بی مژگان نماندی »

حتی ابنیه وعمارات را که میخواستند توصیف و آرایش کنند در در و پنجره و طاق آن ابروی معشوق را ترسیم میکردند . **زلالی** در سلیمان نامه که در جواب سکندر نامه گفته شده در توصیف یك بنا میگوید :

ع : « همه طاق بندی ابرو شده » .

سوم ـ در قصاید لشکر کشی ، معرکه آرائی ، فرمان دهی ، سرداری لشکر ، قلعه کشائی ، تیغ بازی ، تیر اندازی ممدوح که درسابق معمول بود ذکر میکردند تماماً متروك گردید ، هرچند از شجاعت ممدوح ذکری میشد لیکن نه از نظر واقعیت بلکه وسیلهٔ خاصی بوده برای بسط دامنهٔ مبالغه .

مثال

« اگر بصحن چمن فی المثل شجاعت او
دهد نهیب که هین یاسمین وهان نرگس »
« چو عکس لاله زند یاسمین درآب آتش
چو شاخ بید کشد خنجر از میان نرگس »

چهارم ـ تغییر زبان بواسطه تغییر اوضاع محیط و این هم یکی از رازهائیست که برعامه مستور وپوشیده است که اوضاع واحوال مادی مملکت درزبان مؤثرمیباشد چنانچه هروقت در این اوضاع تغییری روی داد زبان نیز تغییر پیدا میکند .

در یك مملکت حس سلحشوری که بر مردم غالب و اغلب بجدال و قتال اشتغال دارند حتی اطفال که چشم باز میکنند نظرشان باسلحه و آلات حرب میافتد بی شك زبان مملکت لشکری ونظامی خواهد گردید یعنی در الفاظ سنگینی و وقار وعظمت و اقتدار ونیز در جملات جوش ودر طرز ادا متانت ورزانت پیدا میشود .

تغییرمزبور اثریکه در قصیده و مثنوی بخشیداین بود که هردوی آنها روبانحطاط نهاد ، چه اقتدار و شکوه الفاظ و استحکام وچستی ترکیب بندی جملات ومتانت ووقار طرز ادا در قصیده از چیز های ضروری است و چون متأخرین زبانشان زبان غزل بوده لذا قصیده مقام شامخ اولیه خود را از دست داد و مثنوی نیز همین حال را پیدا کرد و نتیجه این شد که از مائه هشتم تا امروز هزاران مثنوی گفته شده لیکن غیر از مثنویات عشق وعاشقی بقیه هیچکدام قبولیت عامه پیدا نکردند .

پنجم ـ صورت تشبیهات و استعارات نیز تغییر کرد مثلا در ابتدا زلف رابکمند و چوگان تشبیه میکردند ولی از آنوقت بنای تشبیه به سنبل ، مار ، خضر ، دام ، خوشهٔ انگور ، رشتهٔ عمر ، کفر وغیرها راگذاشتند . **معزی** میگوید :

« گرفته زلف گره گیر درمیان دو لب   چو خوشهٔ عنب اندر میانهٔ عناب »

قاآنی :

«دو زلف تابدار او بچشم اشکبار من   چو چشمهٔ که اندر او شنا کنند مارها»

***

« گفتن دعای زلف تو تحصیل حاصل است

باخضر کس نگفت که عمرت دراز باد »

سلمان :

« بعد از این از گرهٔ زلف بتان کن تسبیح

بعد از این از خم ابروی مغان کن محراب »

خسرو :

« بگفتمش که بخورشید چون توان رفتن

گشود کاکل خود را که نردبان این جاست »

شیدا :

« فسونگر داند آن خاکی که از وی بوی مار آید

شناسم بوی زلفت را اگر در مشك تر پیچی »

ابرو را در اول به کمان [1]، شمیر، چوگان تشبیه میکردند و از آنوقت بنای تشبیه بماه نو، قوس قزح، طاق محراب، طغرا و غیرها را گذاشتند.

« در فراق تو نهادم دین ودل   هر دو بر طاق خم ابروی تو »

ع :« بعداز این از خم ابروی بتان کن محراب »

« طغرای ابروی تو بامضای نیکوی   برهان‌قاطع است که آن خط مزور است »

چشم را در سابق قاتل و سفاك میگفتند وبعد به جام، نرگس، بادام و غیرها مانند میکردند.

« سرشار بود بسکه زمی چشم مست یار

مژگان بهر دو دست گرفت این پیاله را »

***

« هر کس که بدید چشم او گفت   کو محتسبی که مست گیرد »

---

۱ ـ تشبیهات مزبوره‌ابتداهم انگشت شمار بوده ولی حالیه عمومیت پیدا کرده است (مصنف).

***

« گردش چشم توهم مست و است وهم پیمانه است

چشم گویای توهم خواب است وهم افسانه است»

***

« ضبط نگه مکن که بچشم تو داده اند

بیماری که نیست به پرهیزش احتیاج »

***

« شکر چشم تو کند محتسب شهر کزو

هر کجا میکدهٔ هست خراب افتاده است »

ششم ـ اشاعت هجا و هزل ، قاعده است وقتیکه تمدن یك مملکت ترقی کرد هر نوع قوه و استعدادی که در کمون افراد است رو باوج میگذارد چنانکه امروزدر اروپا دیده میشود که با ترقیات محیر العقول علوم و فنون عیاشی و شنایع نیز بدرجهٔ کمال میباشد.

در مائه پنجم و ششم هجری شعر و ادب فارسی باوج کمال رسیده در این بین هجو گوئی و هزل سرائی نیز اوج پیدا کرد ، هجویات **انوری** و **سوزنی** که امروز در تمام دنیا مشهور است از آثار ادبی آن عصر میباشد . در آغاز مائه هفتم بدبختانه اقتدار حکومت اسلامی بطرف صفر رفت و بدینجهت شیرازهٔ روح اخلاقی ملت یکسره از هم متلاشی گردید و بر اثر آن زبان رسمی مملکت بکلمات ناسزا و الفاظ ناشایست آلوده شد . **شیخ سعدی** که در آن عصر یکنفر معلم اخلاق ومصلح روحیات جامعه است در باب پنجم گلستان حکایاتی که ذکر نموده امروز از قلم یك شخص تربیت شدهٔ اخلاقی ممکن نیست چنین کلماتی تراوش شود یا مثنوی **مولاناروم** که « هست قرآن درزبان پهلوی » ، قصه خاتون و کنیزکی که در آن درج میباشد چقدر تأسف آور است . در کلمات **سلمان ساوجی** که یك شاعر مهذبی است چقدر ناسزا و دشنام وجوددارد . **جامی** در خانه هفتم کتاب **یوسف و زلیخا** چیز هائیکه در آخر نوشته امروز از کدام شخص تربیت شده ای ممکن است نظیر آن دیده شود .

ما این را تصدیق میکنیم که این بزرگان خود دارای تعلیمات اخلاقی و نهایت

درجه مهذب وشایسته بودندلیکن زبان جامعه بحدی ضایع و خراب شده بود که اینگونه الفاظ ورد زبان عامه بوده هیچ برمردم ناگوارمعلوم نمیشدبلکه بنظر قبیح نمی آمد و این وضعیت تا سیصد سال دوام داشت تا آنکه سلاطین **صفوی** روی کار آمده خوش بختانه روح جدید مهذّبی به‌پیکر علم وادب دمیده شد.

یك امر قابل ملاحظه این است که شاعری فارسی هندوستان همیشه از این عیب پاك بوده است. از **مسعودسعدسلمان** و **خسرو** و **حسن دهلوی** که آغاز شاعری فارسی هند است تا عصر تیموریه هزاران شاعر در اینمیانه از ایران به هند رفته جزءِ شعرای دربار آنجا قرار گرفتند و در همانجا سکونت اختیار کردند ولی از میانهٔ آنها یکی هم زبانش بهجوگوئی آلوده نگردید. **عرفی** خشم بروی مستولی شده اما بیش از این چیزی از زبانش خارج نمیشود:

« با من از جهل، معارض شده نا منفعلی

که گرش هجو کنم او بودش مدح عظیم»

در مورد دیگر چنین میگوید:

« تهمت فسق بمن کرد یکی دوراندیش

کایزد از صورت او معنی آدم برداشت»

تعجب دراین است که شعرای ایران تا وقتیکه درایران بودند از هجوگوئی خودداری نمیکردند لیکن بعد ازرفتن به هند ازمسلك مزبور دست می کشیدند، ازجمله **وحشی یزدی** درمدت اقامت هندوستان ازهجا برکنار بود لیکن ایران که رفت همان گفتار بی‌نقطه را باز ازسر گرفت. **حکیم شفائی** مقامش تا اینقدر عالی بود که **شاه‌عباس** دراثناء طریق خواست برای احترام او ازاسب پیاده شود لیکن وقتیکه یکنفر هجویات او را می بیند مبهوت میشود که از یك شخص عالیمقامی چگونه ممکن است چنین الفاظ و کلماتی رکیك تراوش شود. درمیان شعرای هندوستان بی‌باك تر ازهمه در هجا **شیدا** و **ملاشیری** است لیکن هجویات ایشان هیچوقت از حدود ظرافت و بذله گوئی خارج نمیشود، مثلا **شیدا** درهجو **طالب آملی** چنین میگوید:

«شب و روز مخدومنا **طالبا** پی جیفهٔ دنیوی در تك است»

« مگر قول پیغمبرش یاد نیست — که دنیاست مردارو **طالب** سگست »

ملاشیری در هجو **اکبرشاه** گفته :

« شاه امسال دعوای نبوت کرده است

گر **خدا** خواهد پس ازسالی **خدا** خواهد شدن »

اثر اختلاف خلطه و امیزش بدیهی است که وضع معاشرت قری و قصبات با شهر و پای تخت فرق کلی دارد . اولاً در خارج مظاهر و مناظری از طبیعت بنظر میرسد که دست آدمی هیچگونه دخل و تصرفی در آن نداشته است ودیگر طرز زندگی سکنه ساده و بی تکلف میباشد ، اینکه وضعیت مزبور در شعرای قری و قصبات بطوری که بایست تاثیر نبخشیده جهتش این است که آنها در تلاش معاش و بدست آوردن ممدوحین بهتری بشهرها و پای تخت ها رو آورده شهری میشدند ولی باز اثر آن کم و بیش در اشعارشان ظاهر و هویداست . مثلا در کلام **فردوسی** بعضی موارد بساطت و سادگی ونیز شهامت ودلاوری که دیده میشود از اثر همین طرز پرورشی است که گفتیم . تماشا کنید او در دربار **محمود** با وجودیکه غرق نعمتهای ملوکانه و ازهر نوع وسایل و اسباب عیش وتنعم برای او بطور اتم و اکمل فراهم بوده است معذلك وقتیکه بیاد بهار میافتد چنین میگوید :

« کنون خورد باید می خوشگوار — که می بوی مشك آرد ازجویبار »

« هوا پرخروش و زمین پر زجوش — خنك آنکه دل شاد دارد بنوش »

« درم دارد و نقل و نان و نبید — سر گوسفندی تواند برید »

شاعر شهیر در این اشعار ازکسیکه بتواند گوسفندی تهیه کند و گوشتش را کباب کرده باشراب صرف کند رشك میبرد وحال آنکه در مقابل آنهمه تنعماتی که گفتیم گوشت گوسفند چه قدر وقیمتی دارد ! .

در شرح احوال **عبدالواسع جبلی** مینویسند که **سلطان سنجر** درسفر گرجستان شخصی را در صحرائی دید که بچرانیدن شتر مشغول است . در اینمیانه شتر گردنش را بطرف پنبه زاری که درآن حوالی بود درازکرد و او در مقام جلوگیری برآمده این کلام موزون از زبانش جاری گردید :

«اشتر صراحی گردنا دانم چه خواهی کردنا
گردن درازی میکنی پنبه بخواهی خوردنا»

سنجر طبعش را قابل و مستعد دیده ویرا باخود برد و تربیتش کرد تا بعد ازچندی ترقی کرد و **عبدالواسع جبلی** شد. این مرد اگرچه داخل دربار شده جزءِ شعرای رسمی قرار گرفت معذلك در کلامش همیشه یك نوع سادگی ، بی آلایشی خاصه مناعت و صیانت نفس موجود میباشد. معاصرین او مثل **انوری** و **سوزنی** هجوگوئی را از مفاخر خود میشمردند لیکن تفاخر او باین است :

«این فخر بس مرا که ندیده است هیچکس در نثر من مذمت و در نظم من هجا»
«هرگز ندیده است و نشنوده است کس زمن کردار ناستوده و گفتار ناسزا»

اثر اختلاف ممالك و بلدان همه میدانند که شعر و شاعری فارسی غیراز ایران در ممالك و بلاد دیگری نیز نشو نما یافته است که زبان بومی آنها فارسی نبود و آن عبارت است از: غزنین ، سیستان ، بلخ ، سمرقند وغیرها . دراین ممالك مانند **فرخی ، سنائی ، حسن غزنوی ، معزی سمرقندی ، عنصری بلخی ، رشیدالدین و طواط** پیدا شده اند ولی بین اشعار ایشان با اشعار شعرای قسمت داخلی و مرکزی ایران مثل شیراز و اصفهان فرق نمایانی موجود میباشد. درغزنین و بلخ افغانها و ترکها مسکن داشته که حس جنگجوئی جزءِ طبیعت آنها شمرده شده و در طرز معاشرت و زندگی آنان نفاستی وجود نداشته است ، بر خلاف شیراز و اصفهان که از حیث لطافت و نفاست و ظرافت در آنعصر مثل پاریس امروزه بوده است ، چنانکه در اشعار این دو دسته از شعرا اثر همین اختلافی که گفتیم محسوس و آشکار میباشد، کلام شعرای غزنین و سمرقند و مجاور آن ساده و پخته میباشد برخلاف کلام شعرای شیراز و اصفهان که مجموعه ایست از لطافت و نفاست و بعبارت دیگر عروسی است رعنا و شاهدی است دلربا و این اختلافرا مولود اختلاف نژادی نیز میتوان قرار داد چه ملت ترك ساده وضع ، سپاهی منش ، سخت وزبر و خشك و سرد میباشد بر خلاف ملت ایران که نازك و لطیف و ظریف الطبع و نفاست پسند است و این اثر در خیالات و افکار تنها محدود نیست بلکه در الفاظ نیز ظاهر و هویداست زیر آن سلاست

و روانی و لطافت و شیرینی یا باصطلاح لوسی که در زبان گویندگان حدود فارس و اصفهان وجود دارد هیچ در کلام شعرای سمرقند و بخارا که ترك نژاد بودند یافت نمیشود. راست است در این اواخر که ترکان بداخلهٔ ایران هجوم بردند مثل **علی‌قلی،میلی ، انیسی ، حالتی ، ذوقی ، عرشی** شعرائی پیدا شدند که همگی ترك وترکمان بودند لیکن پرورش آنها در داخلهٔ ایران شده بود.

خصوصیت هندوستان

ما این مطلب را لازم میدانیم در این جا گوشزد کنیم که شعر و شاعری فارسی لطافت و دقت و رقتی که در خاك هند پیدا کرد در ایران پیدا نکرد و چون این سخن ظاهراً غریب بنظر میآید لذا مناسب میدانیم در اطراف آن قدری بتفصیل صحبت داریم. شما اول وارد طبیعیات هند شده خاصیت آب وهوای آنجارا درست ملاحظه کنید که هرچیز وقتیکه ازخارج وارد میشود بعد ازمدتی یك لطافت و موزونی پیدا میکند که در وطن اصلی خود آنرا فاقد بوده است. ما در اینجا بحسن ایرانی و کشمیری و ترك مثال زده میگوئیم که در هر کدام یك قسم عدم تناسب و نا موزونی وجود دارد. کشمیریان بینیشان مایل بانحناء و ساختمان صورت و چهره هم نا موزون است ، در چهرهٔ ترکها یکنوع زمختی و تلخی دیده می شود ، ایرانیان هم تناسب اعضاشان بسرحد کمال نیست لیکن از همین اقوام وقتیکه به هند رفته سکونت اختیار میکنند بعد از دو پشت مهرهٔ چهره ، دست وپا ، صورت و شکل ، قد و قامت و اندام ، رنگ رو یك نحو موزونی و تناسب ولطافت وملاحتی پیدا میکند که سحر آمیز بنظر میآید و از همین جاست که در هند یکنفر اروپائی مختلط لطیف تر و قشنگتر از اروپائی خالص میباشد. شما اگر یك کشمیری خالص رابایك کشمیری هندی ومختلط مقایسه کنید فرق مزبور محسوس وآشکار میگردد.

همینطور بیائید سر اطعمه واغذیه هند ببینید که با وجودی که همهٔ آنها از ایران وارد شده معذلك درآنها رنك وطعم و مزه ای که در اینجا وجود دارد در ایران نیست. پارچه های مخمل و زر بفت از ایران بهند رفته ولی زر بفت های مال بنارس طرف نسبت بامال ایران نمیباشد و یا نظیر عمارات اکره و تاج گنج کجا میشود عماراتی در ایران پیدا کرد. حال میرویم سرمطلب ومیگوئیم تفاوت و فرقی را که درطبیعیات و

مادیات نشان دادیم نظیر آن در شعر وشاعری نیز موجود میباشد واینك شما آن شعرای ایران را بنظر بیاورید که از ایران بهند رفته و از خیالات و افکارو آب و هوای آنجا متأثر شده اندو کلام آنها راباشعرای ساکن ایران مقایسه کنید فرق مزبوربطور محسوسی آشکارمیشود. در کلمات **عرفی، نظیری، طالب آملی، کلیم، قدسی، غزالی** باریکی خیال، لطافت، رنك آمیزی ونفاستی که هست درکلام **شفائی** و **محتشم کاشی** نیست. ما عجالتاً این بیان را تا همین جا ختم می نمائیم و انشاءالله در آینده در بحث ازغزل ومقایسهٔ مدارج آن باهم این موضوع را مفصلتر بیان خواهیم نمود.

خود ادبای ایران نیز تصدیق میکنند که بعد از **فغانی** یك طرز و اسلوب خاصی درشعر پیدا شد. **عبدالباقی رحیمی** که ایرانی است آنرا بتازه گوئی تعبیر کرده وصریحاً مینویسد که بانی وموجد آن **ابوالفتح گیلانی** است. درست است که حکیم مزبورایرانی میباشد لیکن نشو ونمای وی در هندوستان شده است. نکته سنجی **خانخانان** را تمام شعرا اعتراف دارند وراجع به **ظفرخان صاحب** گفته:

«توجان زدخل بجا مصرع مرا دادی» و روشن تر از همه این است:

ع: «زدقت تو بمعنی چنان شدم باریك»

تصور نمیرود در ایران گویندگانی باین دقت نظر وجود داشته است.

تأثیر مناظر طبیعت و آب وهوا شکی نیست که آب و هوای یك مملکت و طراوت و خرمی آن در افکار و خیالات تأثیر داشته وشاهد زیبای سخن یا شعر وشاعری ازهمین سرچشمه آب میخورد. شما اعراب جاهلیت را در نظر بگیرید که مواد شاعری آنها جز کوه، تپه، صحرا، ریگستان، باد سموم و بالاخره شتر چیز دیگری نبود لیکن همین اعراب وقتیکه به بغداد رحل اقامت انداختند شعر وشاعری انها گلستان وبوستان گردید.

سر زمین ایران مرغزار وچمنی است طبیعی که از هرطرف انواع گل ورياحين، چشمه های آب، نهر های جاری از نظر میگذرد. درموسم بهار تمام کوه و دشت، باغ وراغ سبز وخرم ومنظرهٔ دلکشی پیدا میکند که هر ناظری را شیفته و فریفته خود میسازد. نسیم روح افزای سحر، بوهای خوش گلها و رياحين، طراوت چمن،

نوای دلپذیر آب ، نغمهٔ بلبل ، نالهٔ صلصل و هزاران مظاهر قشنگ دیگری یك منظرهٔ بس جالب و جاذبی تشکیل میدهد که نظیر آنرا در غیر ایران نمیتوان مشاهده کرد .

از اثر همین مظاهر و مناظر دل فریب است که تمام تراوشها و نگارشهای این سر زمین رنگین بلکه خود همه رنك ورنگینی است . شما کمال یا خوبی و زیبائی چیزی را اگر بخواهید وصف کنید باید ازبو ورنگ آن کار گرفته وازاین راه خوبی و کمال آن چیز را صورت کشیده نشان بدهید . **فردوسی** که جز الفاظ و اصطلاحات جنك و بهادری و سلاح رزم معمولا نباید باچیز دیگری سروکار داشته باشد معذلك ملاحظه کنید ذیلا در تعریف قشون چه میگوید :

« سوی شهر ایران نهادند روی سپاهی بدانگونه بارنك وبوی »

از همین جاست الفاظ و عباراتی مانند رنگین سخنی ، رنگین ادائی ، رنگین نوائی پیدا شده ومصطلحات زیادی مثل رنك بروی کار آوردن ، رنك ریختن ، رنك زدن ، رنك بستن وغیر ها روی کار آمده اند .

ع : « زرنك چهرهٔ ماریخت رنك خانه ما را»

رنك بر آب ریختن .

ع : « ساقی ما بازرنك تازهٔ برآب ریخت »

رنك داشتن از چیزی .

ع : « **سلیم** از ما کسی رنگی ندارد »

شما ذیلا تنوع استعمال رنك را تماشا کنید چه اندازه است . رنگ گرفتن ، رنگ گذاشتن ، رنگ نهادن ، رنگ ماندن ، رنگ چسبیدن ، رنگ مالیدن ، رنگ پوشیدن ، رنگ برخاستن ، رنگ شکستن ، رنگ گسیختن ، رنگ گرداندن ، رنگ جستن ، رنگ بردن وغیرها غرض هر مصدری را بخواهید میتوانید آنرا بارنگ ضمیمه کرده استعمال کنید و از همین ثابت میشود که فکر و خاطرهٔ رنگ و رنگینی تا این حد برطبایع مردم این مملکت غالب است که هر لفظی کـه از زبان خارج میشود رنگین خارج میشود وهمینطور وفور و زیادتی گل استعمال لفظ گل را بدرجه‌ای عمومیت داده که چیزی از گل خارج نیست . ازجمله درچراغ گل ، در چشم گل ، درشراب گل ،

در پیکان گل و بالاخره گل صبح و گل مهتاب است .

« فیضی عجب در این گل صبح از صبا رسید بیرون کشیم رخت کدورت صفا رسید »

***

« صاف دل را نبود رنگ زوال گل مهتاب نمیگردد خشک »

***

« خوش آن مستی که از رخسار زیبایت نقاب افتد

بجای پرده بر روی تو گل های شراب افتد »

تماشا کنید قدمی چند تفرج و سیر در صحرا را « گلگشت » گویند ، گوئی در هر قدمی بساطی از گل پهن و آن قدم روی گلها گذاشته میشود ، قسمت کمی از زمین را « گل زمین » مینامند .

« یك دل هزار زخم نمایان نداشته است

یك گل زمین هزار خیابان نداشته است »

چیزی را بر ملا کردن و یا رازی را فاش نمودن « گل » میگویند :

ع : « عاقبت راز بلبلان گل کرد »

فساد کردن را « گل در آب کردن » گویند :

« باده نوشان گل در آب و ما کتاب انداختیم »

یکنفر در مجلسی سخن عمده ای میگوید اهل مجلس صدا بلند کرده میگویند « گل گفتی » ، یك پهلوان بحریفش وقتیکه برای مسابقهٔ کشتی پیغام میدهد « گل » برای او میفرستد :

« در این بهار نشد کس حریف فریادم به بلبلان چمن هم گلی فرستادم »

دام کوچك را « گلدام » میگویند . غرض در این سرزمین بقدری گل زیاد است که هر حرفی از زبان خارج میشود لفظ گل با آن همراه است .

همینطور از سرسبز یاسبزه زار بودن ملك هزاران الفاظ واصطلاحات روی کار آمده است از قبیل سبزپیشانی ، سبز چهره ، سبز پوش ، سبز کردن ، سبز شدن ، سبزشدن بخت ، سبز شدن اختر ، سبز شدن حرف و غیر ها .

« ای خوش آن روز کـه آن سیب ذقن سبز شود
هرچه میگفتمت ای عهدشکن سبز بود »

***

« آسمان جز ازره افتادگی سبز نتواند شدن درکوی یار »

***

« آنقدرمایه نمانده استزچشم ترما کزنم گریهٔ ماسبزشود اخترما »

و این تأثیرش درشعر وشاعری بشرح ذیل میباشد :

۱ - در تمام استعارات و تشبیهات از چیز های مخصوص به باغ و راغ و بهار بکار برده شده است .

۲ - اعراب قصاید را ازتشبیب و عشق و عاشقی آغاز میکردند، برعکس مطلع قصاید ایران بیشتر بهاریه است و ما مطلع های چندی جهة نمونه ذیلا می نگاریم .

ابوالفرج :

« نوروز جوان کرد بدل پیر وجوان را ایام جوانی است زمین را و زمان را »

ازرقی :

« بار دیگر برستاك گلبن بی برگ وبار افسر زرین برآرد ابر مروارید بار »

انوری :

« روز عیش و طرب و بستان است روز بازار گـل و ریحان است »

ظهیر فاریابی :

« سپیده دم که زند ابر خیمه در گلزار گل از سراچهٔ خلوت رود به صفه بار »

فرخی :

« بر آمد نیلگون ابری ز روی نیلگون دریا
چو رأی عاشقان گردان چوطبع بیدلان شیدا »

فرخی :

« بباريد وزهم بگسست وگردان گشت برگردون
چو پیلان پراکنده میان آب گون صحرا »

قطران :

« ز بوی باد نو روزی جوان گشت این جهان از سر
بنفشه زلف و نرگس چشم و لاله روی ونسرین بر »

مسعودسعدسلمان :

« سپاه ابر نیسانی بصحرا رفت از دریا

نثار لؤلؤی لالا بصحرا برد از دریا »

منوچهری :

« ابر آزاری بر آمد ازکنار کوهسار باد فروردین بجنبد از میان مرغزار»

سعدی :

« بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار خوش بوددامن صحراو تماشای بهار »

۳ ـ معشوق سراپاش نمونه ایست ازباغ وراغ . خوب تماشا کنید ، قدسرو است ، موسنبل است، چهره گل است، چشم نرگس و دهن غنچه است، خط ، سبزه و ذقن سیب است، سینه تختهٔ سوسن و کمر رگ گل میباشد .

نکته ـ چشم را عموماً به نرگس تشبیه میکنند ولی ما نرگس را که می بینیم گلش به شکل جام کوچك مدوری است که با چشم هیچ مناسبتی ندارد ولی بعد ازتفحص و کاوش معلوم میشود که معشوق در ابتدای شعر و شاعری ترك بوده و چشمان ایشان هم گرد است واینکه قدما چشم «تنگ» را تعریف دانسته اند ع : « بت تنك چشم اندر آغوش تنك » مبنی است بر همین معنی و از اینرو چشمهای کرنجی نیز طرف توجه و مقبول بوده است .

ع : « نرگس نیلوفری مژگان زرین را به بین»

ع : «حذر کنید ز چشمی که آسمان رنك است »

ولی بعد از ترك بچه وقتی که مغبچه وایرانی معشوق گردید آنوقت مسئلهٔ تشبیه ببادام ، چشم و آهو وغیره روی کار آمد و چون نرگس هم یادگاری از قدیم بود لذا بحال خود باقی گذاشته شد .

٤ ـ در هریك از السنه و ادبیات دنیا علاوه بر آدمی معشوق های دیگری نیز موجود ومقالاتی بس مفصل و مشروح از آن تشکیل یافته است ، مثلا در ادبیات هنود تعشق سرخاب یکنوع مرغ باجنس خویش یا عشق و معاشقه « بهونرا » یکقسم زنبور نسبت به نیلوفر مشهور است . دراین قسمت ایرانیان هم بلبل وگل و قمری و سرو را انتخاب کرده اند :

« قمری ریخته بالم به پناه که روم   تا کجا سر کشی ای سرو خرامان ازمن »

۵ - برای فرستادن پیام و سلام نزد معشوق اهل هرزبانی علاوه بر قاصد حقیقی قاصد های فرضی وخیالی نیز دارند . ازجمله درهنود این خدمت بکلاغ سپرد شده است ولی درفارسی علاوه بر کبوتر باد صبا ونسیم را قاصد قرار داده اند :

«صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را   که سر بکوه و بیابان تودادهٔ مارا»

«ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی   خدمت ما برسان سرو وگل وریحانرا»

تأثیر حسن و جمال در فارسی اشعار عشق وعاشقی برسایر اقسام سخن غالب میباشد وجهتش هم این است که این سرزمین ازیك پارچه حسن وجمال تزیین یافته است . اولاً خود ایرانیها اساساً خوبصورت بوده بعد هم درزمان سامانی ها با خون ترکان اختلاط پیدا کرده و مسئلهٔ رواج غلامی سبب گردید که نسلهای ممالك دور دست بایران آمده سکونت اختیار کردند و بواسطه اختلاط با آنها شراب حسن باصطلاح دوآتشه ، سه آتشه گردید . در هر مملکتی رنگی خاص مورد توجه ومنظور نظر است مگر ایران که چون مجموعه ایست از تمام مراتب و مدارج حسن و جمال لذا هر رنگی در آنجا طرف توجه واقع شده حتی برای هر یك نامی است جداگانه که ما آنها را با شواهد و امثله ذیلاً از نظر خوانندگان میگذرانیم : حسن گندم گون ، حسن سبز ، حسن لیموئی ، حسن مهتابی ، حسن شسته ، حسن نیم رنگ ، حسن فرنگ ، حسن برشته وغیرها .

ع : « که مور خط تصرف کرد حسن گندمینش را»

اشرف : ع « حسن لیموئی آن آینه رو هم بد نیست »

صائب :

« ماه هرچند خوش آیند نباشد در روز

حسن مهتابی دلدار تماشا دارد »

سالك :

« این حسن شستهٔ که تو داری نداشت صبح

هر چند کرد چهرهٔ او آفتاب شست »

ع : «گلستان لاله زاری گشت از حسن فرنگ او»

این توسعه و بسط حسن و غلبهٔ جمال آتشی از عشق درتمام مملکت افروخت که هر ذرّه ای از عشق مشتعل گردید . درست است که تمام دنیا قائل به عشق میباشند و نویسندگان هرملتی در اینموضوع داد سخن داده اند ولی شما ذیلاً تماشا کنید که ایران دامنهٔ آنرا تا چه درجه بسط و تعمیم داده است : ذرّه و آفتاب ، کاه و کهربا ، سمندر و آتش ، سرو و قمری ، گل وبلبل ، پروانه وشمع ، نیلوفر وآفتاب ، ماه وکتان وغیرها . آری این تخیل جذبهٔ محبت است که خود چون عاشق است تمام اجزاءِ وجود بنظرش عاشق میآید و با اینحال چرا نباید اشعار عشق و عاشقی این مملکت تا ایندرجه وسعت وبسط پیدا کند ؟ درخاتمه اینرا هم ناچاریم برگفتار فوق اضافه کنیم که چون درجا های دیگر زن معشوق و مرد عاشق بوده و مراودهٔ زن و مرد با هم بواسطه پرده محدود لذا دائرهٔ تحریك تمایلات واحساسات عشقیه بتبع محدود بوده است ، برعکس درایران که پای بچه ترکان و جوانان نوخط نیزدرکار بوده وبدیهی است باب‌مراوده با آنها همیشه باز و مانع و رادعی نداشته این است دیده میشود دامنهٔ عشق و عاشقی اینهمه وسعت پیدا کرده و عامه اسیر کمند عشق شده ، حتی از ارباب طریقت که انتظار آن بود ازاین آتش خود رامحفوظ نگاهدارند لیکن قدر شناسان عشق‌مجازی در این جا چنین فتوی دادند :

«متاب از عشق رو گر چه مجازی است

که آن بهر حقیقت کار سازی است»

چنانکه براثر فتوای مزبور مخصوصاً در خانقاهها رونق بازار این متاع بیشتر هم بوده است وهمین قضیه مثل **شیخ سعدی** را واداشته صریحاً میگوید :

«محتسب در قفاي رندان است غافل از صوفیان شاهد باز»

*

باب سوم
تجدید نظر در ادبیات منظوم ایران

تجدید نظر اجمالی

ما در نظر داریم که خصایص و ممیزات شعر و ادب فارسی را در این جا بر سبیل اجمال بیان کنیم و برای اجرای این منظور ما شعر و شاعری عرب و ممیزات آنرا مدّ نظر قرار داده و با شاعری فارسی مقایسه می نمائیم و درنتیجه مزایا ومحاسن شعر فارسی ویا نقصی که در آن وجود دارد کاملاً وبطورواضحی معلوم خواهد گردید.

اما ممیزات شعر و شاعری عرب و آن بشرح ذیل میباشد:

۱ ـ در اشعار عرب از شجاعت و بهادری ، جانبازی ، اباءنفس، اقتحام حرب ، آزادی ، جسارت ، میهمان نوازی ، ایثار معانی زیادی یافت میشود که در فارسی خیلی کم است و آنقدری هم که وجود دارد نقل قول است و بعبارةٍ اخری داستان دیگران است وربطی بشخص شاعر ندارد. شاعرعرب خود متصف باین اوصاف بوده و در حقیقت شرح احوال وگذارشهای خود را نقل میکند ولذا اثرخاصی در آن ظاهر وهویداست و این معنی درشعرای فارسی نیست. درایران چون طرز حکومت شخصی و در نهایت عظمت و جبروت هم بوده است لذا خیالات و احساسات آزادانه در ملت کمتر وجود پیدا میکرد.

۲ ـ از اشعار عرب حضارت مملکت ،معاشرت ، زندگانی داخلی ، طرزمسکن ، لباس ، اثاث البیت ، عادات و رسوم همه را میتوان به تفصیل کشف نمود تا اینحد که از تاریخ هم بآن اندازه نمیتوان معلوم داشت ولی در فارسی اینطور نیست.

۳ ـ درعرب چون بازن عشق میورزیدند لذا هرنوع تمایلات واحساسات صحیح ابراز شده برعکس در فارسی که بملاحظهٔ اینکه پای شاهدان نوخط درکار بوده است چیزهای بی‌معنی چندی پیداشده که ازآنجمله است قضیه‌رقابت ورقیب. رقیب لفظی است

عربی و معنای آن «محافظ» است زیرا اعراب در محافظت و مراقبت زنان اهتمام زیاد داشته وشخص محافظ را هم رقیب مینامیدند، برعکس در این جاامرد معشوق بوده و او معلوم است آزاد بود، همه جا میرفت، در مجالس و محافل حاضر میشد ومردم نظرشان باو میافتاد و این سبب میشدکه هر معشوقی عاشق های متعدد پیدا میکرد. بعد بین این عشاق منافست وکشمکش‌ها پیدا شده هرکدام دیگری را رقیب میگفتند و این نوع رقیب در قدمای عرب وجود نداشته است ولی در شاعری فارسی در موضوع رقابت و رقیب مزبور اشعار زیادی مشتمل برمعانی دلکش و نغز و مرغوب وجود دارد که در عربی هیچ نیست. البته درمیان متأخرین اعراب مسئله رقابتی که گفتیم یافت شده و آنها از فارسی دراینباب تقلید کرده اند لیکن ما شاعری ایندورهٔ عرب‌را بطوری که درسابق گفتیم شاعری عرب نمی‌نامیم.

٤ ـ در مراثی عرب جوش و حرارتی که هست آن حرارت و جوش در مراثی فارسی نیست و از همین جاست که در میان شعرای ایران مراثی نوع مستقلی از شعر شمرده نمیشود.

اما خصوصیات و ممیزات شعر و شاعری فارسی که در عرب هیچ یافت نمیشود بقرار ذیل است:

اول ـ درفارسی نظم های تاریخی بکثرت یافت میشود که یکی هم درعربی نیست و جهتش هم این است که وقایع و مطالب تاریخی را نمیتوان بغیر مثنوی ادا نمود و حرف این جاست که در عربی مثنوی یا هیچ نیست و یا اگر باشد برای نام و انگشت شمار است.

دوم ـ مظاهر طبیعت و مناظر بهار وخزان و امثال آنرا بطوریکه شعرای فارسی نشان داده اند از عهدهٔ عرب خارج بلکه آن مناظر و مظاهر در مخیله عرب خطور هم نکرده است.

سوم ـ درترانهٔ عشق وخاطرات عشق وعاشقی ایران ازعرب خیلی جلومیباشد بلکه واردات نازك و لطیفی که شعرای ایران در عشق و عاشقی ادا کرده اند اصلاً درتصور عرب نمی گنجد واین هم ازاثر اختلاف طرزتمدن و تربیت این دوملت‌میباشد.

چهارم - در تصوف وحکمت وفلسفه اشعاری که در فارسی هست درعربی انقدر نیست . **مولانا روم** ، **عطار** ، **سنائی** ، **سحابی** ، **عراقی** ، **اوحدی** کدام شاعر عرب را با این نوابع میتوان مقابل نمود ، کجا در عرب چنین دواهی وجود داشته است ، ما از **محیی‌الدین اکبر** و **ابن‌فارض** بی اطلاع نیستیم لیکن اشعار ایشان هیچ طرف نسبت بااشعار این بزرگانی که نام بردیم نیست .

پنجم - راجع به اخلاق و تعلیمات اخلاقی انقدر اشعاریکه در فارسی موجود است در عربی نیست ، هزاران مثنوی در اخلاق در فارسی گفته‌شده‌که یکی هم‌محض نمونه در عرب یافت نمیشود .

ششم - واعظان بیعمل وزاهدان سالوس وریاکار صدمهٔ زیادی بروح اخلاقی جامعه وارد میساختند ونظر بهابهت وعظمتی که مذهب در نظر عامه داشت کسی را یارائی آن نبود که ازآنها توهین یاپرده دری کند . فقط شعرای ایرانندکه این وظیفه رابانهایت آزادی و با بهترین طرزی انجام داده اند . این خدمت از **خیام** و **سعدی** شروع شده و **خواجه حافظ** تمام طلسم ریا کاری را شکسته دیگر چیزی ازآن باقی نگذاشت و این نوع شعر وشاعری در عرب هیچ نیست .

هفتم - یکی از ممیزات شعرای ایران این است که یك موضوع مهم عالی ، یك معنای وسیع ، یك نکته دقیق را در یك بیت یا در مصراعی ادا کرده اند که از قوهٔ شعرای عرب اینکار خارج بوده است . در کلام منظوم اروپا یك معنای مهم و مطلب عالی را نمیشود در نصف بیت ادا نمود و بهمین جهت است که در زبان انگلیسی و غیر انگلیسی شعر های متفرق و فرد کم است و نمیشود در این السنه معنائی را بدون اشعار مسلسل بیان کرد .

هشتم - لطافت است . عموماً این‌مطلب راکه الفاظ یك زبان نسبت بزبان دیگر لطیف‌تر وشیرین تراست جزء اوهام ومولود قوهٔ واهمه میدانند ، چه هر ملتی زبان خود را شیرین ولطیف تصور میکند . یکنفر افغانی پشتو را ازفارسی شیرین تر میداند ، اعراب غیراز عربی بقیه زبانهای دنیا را غیر فصیح میشمرند . در اروپا زبان فرانسه بفصاحت و شیرینی معروف میباشد لیکن بنظر ما کریه معلوم میشود و همچو بنظر میآید

که شخص از راه بینی دارد حرف میزند. من با اتراك خیلی معاشر بوده ام و آن ها وقتی که خاموشند پری بنظر میآیند ولی شروع بحرف که میکنند انسان نفرت کرده از آنها بدش میآید وحال آنکه آنها زبان ترکی را افصح السنه میدانند.

این مطلب قابل انکار نیست که هیکل واعضاء بدن سکنهٔ کوهستان و مردمان وحشی نازك و لطیف نیست بلکه جلد ضخیم ، جسم نا تراشیده ، بشره گرفته و زمخت میباشد و همینطور آلهٔ صوت و مخارج حروف نیز خشن معلوم میشود و بدیهی است الفاظ که ازحروف تشکیل می یابد قهراً اثرحروف و مخارج و آلهٔ صوت در آواز واز آواز بالفاظ نیز سرایت میکند.

برعکس افراد یك ملتی که سالیان دراز درناز ونعمت پرورش یافته جسم لطیف ونازك بدن ظریف و قشنگ خواهد بود و بدان گونه درالفاظ و کلمات آنها نیز طبعاً لطافت ونازکی وشیرینی پیدا میشود ومراتب آنهم باختلاف مراحل و مدارج تمدن ملت اختلاف پیدا کرده ودرهر درجه بطور محسوسی پدیدار میباشد مثلا درایران درابتدا لفظ فریشته ، چونان ، ناخون ، هیشووار ، ایچ و غیر ها مستعمل بوده است و بعد هر قدر لطافت و نفاست در طبایع زیاد میشده حرفهای زاید وثقیل از بین میرفته تاآنکه فرشته ، چنان ، ناخن ، هشیار ، هیچ درزبان باقی ماند.

ایران ازقرون متمادیه معمور وآباد ودارای تمدن وتربیت بوده است. همچنانکه ایطالیا درنقاشی ، رومدرتشکیل نظام ، یهود در مذهب ، مصریان درصنایع وفنون مشهور ومعروف بودند ایران نیز درنفاست و نزاکت یاظرافت ضرب المثل بوده است. برای اظهار عظمت وشکوه وجلال هنوز از کلاه **کیانی** ، تاج **خسروی** ، مسند **جم** ، درفش **کاویانی** ، الفاظی مجلل تردر هیچ زبانی نمیتوان پیدا کرد وبنابر مراتب مزبوره بطور قطع میتوان گفت که الفاظ و اصطلاحات زبان فارسی نسبت بسایر زبان ها لطیف تر ، نازکتر ، شیرین تر و مجلل تر میباشند. این مطلب نیز قابل ملاحظه میباشد که ایران مدت های زیادی جولانگاه ترکان و تاتاریان بوده است. از **هولاکو** گرفته تا **سلطان حسین میرزا** اتراك فرمانروائی داشته اند. سلاطین تیموریه هندوستان ترك بودند وزبان مادری آنها ترکی بود ومعمولا باید در زبان فارسی الفاظ ترکی بکثرت

داخل شود لیکن در صدی ده لفظ ترکی در فارسی پیدا نمیشود و علتش هم اینست که لطافت و نزاکت فارسی تاب تحمل الفاظ ترکی را نداشته برخلاف عربی که هزاران لفظ از آن داخل فارسی شده است بلکه زبان امروزه مملو ازالفاظ عربی میباشد وحال آنکه حکومت عرب در ایران خیلی کم دوام نمود و تاوقتی هم که بود دفاتر در زبان فارسی بوده است وجهتش این است زبان عربی را نظر به فصاحتی که دارد با فارسی میتوان پیوند داد وبدین مناسبت فارسی درپذیرائی یك چنین میهمان عزیزی نمیتوانست عذری ازخود بیاورد .

درلطافت و نزاکت پسندی فارسی همینقدر بس که الفاظ ثقیل وسنگین خودرا از دست داده در عوض الفاظ عربی گرفته است چنانکه زبان هر قدر بیشتر صاف شده بر الفاظ عربی آن افزوده است . از **رودکی** گرفته تا **فردوسی** زبانی که رایج بوددر ادوار بعد آن زبان بکلی تبدیل پیدا نمود .

قاعده است در یك مملکت هرچیزی که وجودش کثرت پیدا کرد و زیاد محل حاجت شد لغات زیادی برای آن چیز (هریك بیك مناسبت جزئی) وضع میشود مثلا در عربستان شتر چون جزء اعظم حضارت مملکت و طرف احتیاج عامه بوده است لذا برای این حیوان تنها هزاران لفظ موجود میباشد لیکن برای چراغ که جزء لاینفك تمدن شمرده میشود یك لفظ هم وجود نداشته است ، این بود آنها ابتدا از لفظ چراغ که فارسی است سراج بنا نموده بعد یك لفظ مصنوعی که مصباح باشد برای آن وضع کردند که معنی آن آلهٔ صبح کردن میباشد .

چون ایران از قدیم دارای تربیت و تمدن بوده لذا برای اداءِ احساسات رقیق و تمایلات نازك و لطیف پیرایه هائی که در این زبان پیدا شده در هیچ زبانی نظیر آن یافت نمیشود .

برای اداهای خاص معشوق الفاظ زیادی مثل : عشوه ، ناز ، ادا ، غمزه ، کم نگاهی وجود دارد لیکن شاعر ایرانی باینقدر نیز قناعت نکرده در نگاههای عاشقانهٔ نکته بین او بسا ادا های دیگری بنظر آمده که برای تعبیرآنها عبارت و لفظ پیدا نشده ولذا چنین میگوید :

« خوبی همین کرشمهٔ و ناز و خرام نیست   بسیار شیوه هاست بتان را که نام نیست »

نهم ـ حسن ترکیب الفاظ : اگر چه زبان فعلی فارسی ازحیث مفردات چندان وسیع نیست بلکه الفاظ مفرده و اسماء و افعال آن خیلی کم است لیکن لطفی که دارد این است که دو لفظ را وقتیکه بهم ترکیب میکنند عوالم گوناگونی ازآن پدید میآید. معانی بسیار مهم بلند و وسیعی را فقط بادو لفظ میتوان بیان نمود وبالاخره از این تراکیب قشنگ دلپذیر مضامین خیلی دقیق ورقیقی را که از دسترس تعبیر خارج بوده میتوان تصویر کشیده مجسم ساخت و این معنی در عربی هیچ نیست و ما اشعار چندی بجهة نمونه ذیلاً ذکر میکنیم .

غالباً ارباب هوس بشاهدی که دل میبندند برای آنکه از زندگی باز نمانند دامنه تعشق را چندان بسط نمیدهند ولی معشوق نظر بفعالیت و قدرتی که در دلستانی دارد مغرور است واطمینان دارد که عاشق هیچوقت نمیتواند از چنگش رهائی یابد .

یك شاعر این معنی را چنین ادا کرده :

« به دورگردی من ازغرور می خندد   حریف سخت کمانی که در کمین دارم »

« سخت کمان » تیر اندازی است که تا مسافت زیادی نشانه برود ، « کمین بودن » مفهومش پنهان شدن بقصد دشمن یاشکار میباشد. حال ملاحظه کنید شاعر چگونه با این دو لفظ یك معنای بلند وسیعی را در نظر ما مجسم ساخته است .

« هلاك طرز آن بیگانه خوی آشنا رویم

که با این بی وفائی ها وفا داراست پنداری »

«آشنارو» کسی را گویند که قلبش از محبت و وفا خالی لیکن از سیمای وی علامت محبت ووفا ظاهر باشد . شما تماشا کنید که چگونه شاعر قدرت نمائی کرده یك معنای نغزی را با دو لفظ مرکب «بیگانه خو» و « آشنارو» با بهترین طرزی صورت کشیده بما تحویل داده است :

« فغان از قاصدان بی تصرف   زخود یکبار پیغامی نسازند »

قاصد «بی تصرف» قاصدی است که چیزی ازخود بر پیغامی که حامل آن میباشد اضافه نکند بلکه آنچه باو گفته شده عین آنرا بی کم و کاست رفته بطرف اظهار کند .

دراینجاشاعر میگوید که‌من ازدست قاصدان بی تصرف بستوه آمده ام ، راست است‌معشوق چیزی که اسباب تسلی قلب من باشد نگفته لیکن بر قاصد لازم بود برای خوشحال ساختن من چیزی ازخود جعل کند وبگوید :

«چه خوش است باتو یکدل سرحرف باز کردن
گلهٔ گذشته گفتن سخن دراز کردن»

«اثر عتاب بردن ز دل هم اندك اندك
به « بدیهه آفریدن » به بهانه ساز کردن»

شاهد برسر « بدیهه آفریدن » است که آن یك معنای نغز و مرغوبی را از نظرما میگذراند :

« قمریان پاس غلط کرده خود میدارند
ورنه یك سرو درین باغ به‌اندام تو نیست»

« پاس غلط کرده داشتن » عبارت از این است که یکنفر بغلط و نفهمیده سخنی بگوید ولی بعد هم که ملتفت میشود بخطارفته اعتراف بخطای خود نکند بلکه برخطای خود باقیماند .

شاعر میگوید : قمریان نفهمیده وبغلط گفته بودند که سرو با قد معشوق همسری میکند و حال ملتفت شده اند غلط کرده وبخطا رفته بودند ، لیکن نمیخواهند حرف نامربوطشان را پس بگیرند و الا اینمطلب مسلم است که سرو هیچوقت نمیتواند با قد معشوق همسری نماید .

شاعر دراین بیت قدرت نمائی کرده باالفظ اندك « پاس‌غلط کرده خود داشتن » یك معنای مهم ووسیعی‌را بیان نموده است .

از این قبیل هزاران الفاظ مرکب است که ازدوات آنها خاطرات و معانی بس بلند ولطیف و شوخی را در فارسی میتوان با بهترین طرزی بیان نمود ، ما برای مزید اطلاع قارئین این‌چند شعررا یك‌جا ازنظر خوانندگان میگذرانیم :

« با کم سخنیش میتوان ساخت   این‌است بلاکه «کم‌نگاه» است»

ع : «شراب تلخ ده ساقی که «مردافکن» بود زورش» .

ع‌آ : «هرچند «بی نقاب تر» از آفتاب بود»

« به برقع مه کنعان که بود «حسن آباد»

به حجله‌گاه **زلیخا** که بود «**یوسف** زار»

دهم ـ لطافت معنی: مادرسابق گفتیم که‌ایران ازقدیم دارای تربیت وتمدن‌عالی بوده وبدیهی است که افکار وخیالات براثر ناز ونعمت چندین هزارساله نازك ولطیف شده وچون زبان هم‌بمرور زمان صاف و لطیف و روشن گردیده‌بود لذا خیالات نازك‌و معانی نغز و مرغوبی که در این زبان پدید آمده نه تنها در عربی بلکه در هیچ زبانی‌شاید نظیرآن پیدا نشود وما بجهت نمونه اشعاری چند ذیلاً از نظر خوانندگان میگذرانیم :

« چشم چون پرعشوه کرد اول بسوی خویش‌دید

پارهٔ خود خورد ساقی ساغر لبریز را »

بعضی اوقات معشوق که خود را آرایش‌داده برای صید‌کردن دلها آماده میشود در این‌جا او یك نگاهی آمیخته بوجد و نشاط بطرف خویش میاندازد . شاعر اینمعنی را رنك آمیزی کرده میگوید چشمان فتان معشوق وقتی که پراز عشوه گردید اول خودش را سیر و تماشا کرد ، گوئی ساقی وقتی که جام را لبریز نمود اول خودش مقداری نوشید .

مضمونی که دراین‌بیت بیان شده مشکل است در زبانهای دیگر بتوان آنرا بااین خوبی وقشنگی بیان نمود .

« جای مشام دیده گشودم ببوی گل پنداشتم که گرد ره یار میرسد »

شما دراین بیت ظرافت طبع و نزاکت و لطافت خیال را تماشا کنید چه اندازه است که گرد کوچه معشوق در ابتدا بنظرش آنقدر لطیف آمده که آنرا بوی گل تصور کرده وبعد هم‌که بوی گل بلند شده بجای آنکه ازقوهٔ شامه کار بگیرد چشم باز نموده و اینمعنی تا ایندرجه لطیف و ظریف و حساس است که واقعاً تاب‌بیان و اظهار راندارد وگوئی حبابی است‌که باندك تماسی ازهم پاشیده میشود .

ذیلا ملاحظه کنید یك شاعر لطف صحبت احباب را با چه طرز جالب وجاذبی بیان نموده است :

«عادت بجمع بودن احباب کرده ایم ما بو نمی کنیم گلی را که دسته نیست»

***

«پریرخی بشکرخنده قتل مردم کرد چو گفتمش که مرا هم بکش تبسم کرد»

شاعر میگوید یك شاهد زیبا و دلبر رعنا با خنده های شیرین خود هزاران آدمی را بقتل رسانیده بود ، وقتیکه من از وی التماس نمودم مرا نیز بقتل برسان در جواب تبسمی بطرف من کرد ورفت ، این تبسم معشوق درمقابل تقاضای قتل از عاشق چندین پهلو دارد که از همه کم لطف تر یکی این است که « فضولی موقوف » ، خنده شکرین مقامش بالاتر از این است که برای کشتن یکنفر بکار برده شود بلکه تبسم تنها برای این مقصودی که داری کافی میباشد .

« فیضی عجب یافتم از صبح ببینید این جادهٔ روشن ره میخانه نباشد »

« جادهٔ روشن » راهی است که صاف باشد وبیزحمت بمنزل برساند.

اصل مطلب این است که شراب صبح فوق‌العاده مکیف و نشاط انگیز میباشد و بدین جهت است که صبحگاه وهوای آن آدمی را تازگی میبخشد و بوجد و سرور میآورد ، حال ملاحظه کنید شاعر این معنی شوخ و لطیف را با چه طرز جالب توجهی بیان نموده است :

« در بوستان بیاد دهان تو غنچه را امسال باغبان همه نشکفته چیده بود »

خوانندگان میدانند که غنچه را بدهن تعبیر میکنند . شاعر میگوید که امسال باغبان بیاد دهان تنگ معشوق افتاد لذا تمام غنچه های باغ را پیش از آنکه باز بشوند چید .

« لب گزیدی و من از ذوق فتادم مدهوش
با تو کیفیت این باده ندانم که چه کرد »

معشوق لبش را بدندان گزیده و این کیفیت را عاشق تماشا کرده این خاطره در وی پدید آمده است که ایکاش بدینگونه به لبهای معشوق دسترسی پیدا می کرد فوراً از هوش رفته است . حال میگوید وقتیکه من حالم بصرف خیال اینطور تغیر پیدا کند خدا میداند که در تو این شراب چه تأثیری بخشیده و از آن چه لطفی حاصل کرده ای .

« شراب لطف پر در جام میریزی و میترسم

که زود آخر شود این باده و من درخمار افتم »

بعضی وقتها معشوق سر لطف آمده باعاشق زیاده ازحد بنای دلجوئی و مهربانی را میگذارد ولی آن زیاد ادامه پیدا نمیکند. شاعر دربیان این معنی بمعشوق خطاب کرده میگوید: عزیز من تو بادهٔ محبت را لبریز بمن میدهی لیکن من خوف دارم که این شراب زود تمام بشود و من در رنج وزحمت خمار (کم مهری) بیفتم.

« بر روی تو چشم باز کردن خمیازهٔ دیدن دگر بود »

حاصل معنای شعر این است که ازدیدن معشوق بیکبار تسلی حاصل نمیشود بلکه دیدن هربار، عاشق را برای دیدن بار دیگر بر میانگیزاند.

« روزم تو بر فروز و شبم را تو نور ده

این کار تست کار مه و آفتاب نیست»

حاصل مطلب شعر این است که عاشق بدون معشوق همه چیز در نظرش تیره و تاریك میباشد.

گرچه این مطلب که «آفتاب وماه نمیتوانند روز و شبم راروشنی بخشند» اغراق بنظر میآید لیکن حقیقت امر همین است که اظهار شده زیرا دل وقتیکه خوش نباشد روز هم تاریك بنظر میآید ومخصوصاً تکرارلفظ« کار» بسی بر لطف بیان افزوده است.

« با تو گستاخی است گفتن ترك بد خوئی نما

با دل خود گفته ام آینه را بی رنگ ساز »

او میخواهد بگوید که معشوق را هیچ نمیشود از بی مهری باز داشت و لذا آینهٔ دل را طوری باید صاف نگهداشت که در آن از جور وجفای معشوق گردو غبار اندوه و ملال نشیند، دراین جا استعمال لفظ غایب بجای خطاب بسی برلطف و زیبائی شعر افزدده است.

« هرچند غیر لاف محبت زند برت ما را امید ها بدل بدگمان تست »

مطلب شعر این است که هرچند رقیب پیش معشوق درثبوت صمیمیت وجانبازی خودتظاهرات زیادمیکند وسخنان گزاف میگوید لیکن بدگمانی معشوق نهاتقدرهاست

که رقیب بتواند با این لاف وگزاف توجه اورا بطرف خود جلب کند.

« مرغی چو همای دل من گشته شکارت
شکرانهٔ این صید تهی کن قفسی چند »

حاصل مضمون آن است که عاشق در خطاب بمعشوق میگوید وقتی کـه مثل منی در کمند عشق تو مبتـلا شده سزاوار است سایر عشاق را ترك گفته از آنها قطع علاقه و رابطه کنی ولی میبینید شاعر این مضمون را چگونه رنك آمیزی کرده میگوید بشکرانه اینکه همای دل من شکار تو شده قفس های دیگر را خالی کن و این اشاره است باینکـه مردم وقتیکه خوشی بانها رو میآورد طیور و جانوران رابطور صدقه آزاد میکنند.

« نیست ممکن که گریزم زغزالان خیال ورنه مجنون تو تنها تر از این میبایست »

شما میدانید که از خصایص عشق و عاشقی انقطاع و بریدن ازما سوای معشوق میباشد. آری از وظایف عاشق یکی عـزلت وتنهائی وبسر بردندر عالم خیال (یعنی خیال معشوق) است. حال خوب ملاحظه کنید که شاعر در اداءِ این معنی چه قدرت نمائی کرده وباچه الفاظ شیرین و طرزی دلکش آنرا بیان نموده است.

«فغان که بند قبای تو باز خواهد شد که باده بی ادب افتاده وهواگستاخ »

اصل مطلب این است که معشوق در حال سرمستی شراب تمام عواید و رسوم را کنار گذاشته بکلی بی‌تکلف میشود ،ملاحظه کنید که این معنی با چه طـرز قشنگ و زیبائی بیان شده است:

« ازبس زبیم‌خوی تو دزدیده ام نفس یك پرده پست ترزخموشی است ناله ام»

در زمستان وقتیکه سرما تا انقدر شدت یافت که جیوهٔ میزان الحراره منقبض و حجمش کوچك شده بحد معینی ایستاد آنرا نشان کرده صفر مینامند و اگر از این هم شدید تر گردید میگویندیکدرجه زیرصفر چنانچه هر قدربر درجهٔسرما افزودبرعدددرجات صفر میافزایند. همچنین پستی و بلندی صدا مراتب ودرجات پیدا میکنند لیکن وقتیکه مطلقاً صدا نباشد آنوقت سکوت و خاموشی حکمفرما خواهد بود.

شاعر در این جا با نیروی تخیل برای سکوت و خاموشی نیز درجاتی قائل شده

بمعشوق خود میگوید من از خوف تو بقدری خاموشی گزیده ام که ناله‌ام یك پرده از خاموشی هم پائین تر میباشد.

واقعاً یك چنین فکردقیق وباریك را هیچ نمیتوان درزبانهای دیگر باین لطافت وقشنگی بیان نمود:

«به این شایستگی چون محرم رازت توانم شد

زبس با خویش گفتم راز تو غماز گردیدم»

رازدار (درحقیقت) کسی را گویند که راز را ازغیر نهفته دارد وحتی دردل خیال آنرا راه ندهد.

خوانندگان میدانند که ازخصایص ووظایف عاشقی یکی نهفته داشتن راز معشوق است لیکن درون دلش را چگونه میتواند ازآن خالی سازد ویا خیال آنرا دردل راه ندهد واین معنی سبب آشفتگی وی گردیده بمعشوق میگوید من چگونه میتوانم محرم راز های تو باشم درصورتیکه بدلم آن رازها را فاش نموده ام.

«نرنجم زین که با هر عاشقی میل سخن داری

که تو حسنی زیاد از کار و بار عشق من داری»

اگرچه غیرت از خصایص عشق وعاشقی است وآن بالغریزه اقتضا میکند که معشوق باحدی غیر از عاشق معاشر و مربوط نباشد ولی گاهی در عاشق روح انصاف و حقیقت گوئی پدید میآید که آخر نمیتوان همهٔ مردم را ازتمتع بردن از جمال معشوق باز داشت.

اینمعنی را شعرا بطرزهای مختلف بیان نموده اند، چنانکه شاعری چنین گفته:

ع: «به بلبلی نتوان داد یك گلستان را»

در بیت فوق این معنی را شاعر درمنتها درجهٔ لطافت ونفاست بیان نموده میگوید اگر تو باهر عاشقی بخواهی مراوده کنی مختاری و این هیچ باعث کدورت ورنجش من نخواهد گردید، چه بسط دامنه حسن ووسعت جمال تو زیادتر از وسعت عشقی است که من بتو دارم و بعبارهٔ اخری برای این جمال مطلق تو عشق من بتنهائی کافی نمی باشد.

مخفی نماناد که معشوق بعضی اوقات سرمست بادهٔ نخوت و ناز و غرور میشود ودر آن هنگام اگر ناز برداری نباشد که ناز از وی بکشد قهراً بهانه جوئی کرده بخود بنای تغیر وپر خاش را میگذارد.

یك شاعر در این معنی چنین گفته :

« فغان ز غمزهٔ شوخی که وقت تنهائی

بهانهٔ بخود آغاز کرده در جنگ است »

شرحیکه تا اینجا بطور مختصر گفته آمد خوانندگان میتوانند از آن زمینهٔ قابلی بدست آورده کاملا این مطلب را تصدیق کنند که افکار و خیالات دقیق ومعانی لطیفی که در زبان فارسی ادا شده است از دسترس زبان عربی و سایر السنه خارج میباشد.

اسلوب بدیع

و آن عبارت از این است که یك خیال یا مضمونی را در یك پیرایه غریب و حیرت انگیزی بیان کنند واین همان شاهکاری است که بسیاری از ارباب ادب آنرا شعر نام نهاده اند و باید دانست که زبان فارسی دراینقسمت از بین تمام السنه ممتاز میباشد.

اگرچه راجع باین موضوع ما در سابق درشرح احوال شعراشواهدوامثلهٔ چندی مذکور داشته ایم لیکن باقتضای مقام اشعار و نمونه هائی چند در اینجا نیز مذکور میداریم تا حقیقت اسلوب بدیع کاملا در ذهن خوانندگان جای گیر گردد.

« ای برهمن چه زنی طعنه که در معبد ما

سبحهٔ نیست که آن غیرت زنار تو نیست » [1]

اصل مطلب این است که زاهد و عابد بقدری سالوس و ریا کارند که تسبیح آنها از زنار هم بدتراست، ولی شاعر دربیان آن بقدری شاهکار بخرج داده که خیال کسی هم بطرف آن نمیرود.

---

۱ ـ این شعر درسابق نیز (دربحث ازتخیل بطور تفصیل در صفحهٔ ۳۱) مورد استشها دواقع شده وآن بظاهر ممکن است تکرار بنظر بیاید ولی چون موضوع استشهاد سابق مغایر باموضوع استشهاد اینجا میباشد بعلاوه در اینجا (چنانکه ملاحظه میشود) بیانی تازه ومبسوط تر دراطراف شعر مزبور بعمل آمده لذا تکراری که زاید باشد در کلام نیست.

باید دانست که ازاین قبیل بعضی اشعار است که مصنف آنها را در کتاب مکرر ذکر نموده ولی تکرار آنها هم روی همین اصلی است که ذکر نمودیم (مترجم)

حاصل معنی شعر آن است که **برهمن** طعنه میزد که دیانت اسلام نمیتواند بادیانت هنود برابری کند و شاعر که خود یکنفر مسلمان است در جواب میگوید که این طعنه بیجا و غلط است چه در معابد ما هر قدر تسبیحی که وجود دارد این تسبیح ها طوری است که زنار از آن حسد ورشك میبرد.

لطف دراین است که اگر بمسلمان این حرف زده میشد البته برمیخورد وبنظرش بد میآمد و لذا **برهمن** را طرف خطاب قرار داده آن هم با یك شاهکاری که از آن توهینی نسبت باسلام بنظر نمیرسد بلکه مینماید که خواسته در مقابل کفر سیادت اسلام را ثابت نماید.

«در میان کافران هم بوده ام　　　یك کمر شایستهٔ زنار نیست»

شاعر میخواهد بگوید که در این دوره هیچکس در شغل خود قابل ولایق نیست حتی کافرهم درکفرخود ناقص ونالایق است ولی ملاحظه کنید که اوچه قدرت‌نمائی کرده وباچه طرز جالب وجاذبی آنرا بیان نموده است.

«**عرفی** بحال نزع رسیدی وبه شدی　　　شرمت نیامد از دل امیدوار دوست»

روح مطلب این است که **عرفی** بیمار شده وبحال نزع رسیده بود، این خبر به محبوبش رسیده خوشحال شده که بحمدالله مرد و قضیه خاتمه پیدا کرد ولی بدبختانه حالش خوب شده بهبودی حاصل نمود وامیدی که معشوق داشت ازبین رفت، حال اودر اداءِ این معنی بخودش خطاب کرده میگوید: بدبخت! تو بحال مرك رسیدی وخوب شدی وهیچ ازمعشوق شرم نکردی که انتظار مرگ تورا داشت!

«ای اجل جان ندهند اهل وفا سعی مکن

یا برو رخصت آن غمزهٔ خون خوار بیار»

مقصود این است که در عاشق فقط همان ادا ها و شیوه های قشنگ معشوق نافذ ومؤثر میباشد ولی شاعر آنرابدینگونه تعبیر کرده که بمرك خطاب میکندومیگوید عشاق اینطور نمیمیرند. عبث کوشش مکن، بلکه اول برو از غمزهٔ معشوق اجازت بگیر و بعد بیا وظیفه ات را انجام ده.

« در آفتاب از آن ذره را در اندازند

که عذر مردم کاهل به ناکسی ننهند »

معنی « در انداختن » جنگانیدن و « عذر نهادن » معذور قرار دادن است .

مطلب شعر این است که طبیعت ذرات را بدین جهت با آفتاب می جنگاند تا یك آدم تن پرور و کاهل این عذر را پیش نیاورد که من ناچیزم ، از دست من چه بر میآید ، ولی این حرف غلط است زیرا کیست از ذره ناچیز تر باشد معذلك با آفتاب در میآویزد . ذرات که در روشنی آفتاب میدرخشند شاعر آنرا جنك با آفتاب فرض کرده است ، گوئی آنها لمعان خود را بآفتاب نشان داده باوی در ضیاء و روشنی مبارزه و ستیزگی میکنند .

« هزار بار قسم خورده ام که نام تورا بلب نیاورم الا قسم بنام تو بود »

اکثر شعرا در این معنی طبع آزمائی کرده‌اند که عاشق ازخوف بدنامی‌ورسوائی معشوق نمیخواهد نام ویرا جلو مردم ببرد ولی یکوقت بی اختیار از زبانش جاری میشود . او دربیان این معنی بمعشوق میگوید :

عزیز من ، هزاران دفعه سوگند خورده ام نامت‌را برزبان نیاورم ولی چه کنم که خود سوگند بنام تو بوده است .

نظیری این معنی را در یك پیرایهٔ لطیف تری بیان نموده چه در بیان فوق این نقص هست که معلوم میدارد عمداً نام برده است ، برعکس **نظیری** چنین میگوید :

« گرچه میدانم قسم خوردن بجانت خوب نیست

هم بجان تو که یادم نیست سوگندی دگر »

آری لطف وقشنگی این شعر آن است که از معشوق نام برده اما نه بطور عمد بلکه بدون علم و آگاهی این خطا ازوی سرزده است .

« هیچ اکسیر بتأثیر محبت نرسد کفر آوردم‌ودرعشق‌تو ایمان کردم »

مقصود این است که اگر طالب دارای صداقت وخلوص باشد کفر و اسلام هردو یکسانند ولی ملاحظه کنید شاعرانرا با چه اسلوب بدیعی بیان نموده است :

« تاکی بباغ وصل تو ازبیم مدعی . گلهای ناشکفته بجیب و بغل کنم »

یك محفل وقتیکه از اغیار ورقبا تشکیل یافته باشد عاشق در یك چنین محفلی بملاحظهٔ رقبا نمیتواند معشوق را بتمام کمال نگاه کند بلکه گاهی از نگاه دزدیده کار میگیردو هنگام دیگر تغافل کرده یادر حینیکه کسی متوجه نیست نگاهی بمعشوق میکند ولی بلافاصله نگاهش را بر میگرداند. حال تماشا کنید شاعر در اداء این معنی چه قدرت نمائی کرده وباچه بیان سحر انگیزی آنرا تصویر کشیده است.

« مرادو **خضر** عنان گیر باید از چپ وراست

که کجروی نکنم ورنه قصد راه خطاست »

اصل مطلب این است که انسان در هر کاری دو نوع ممکن است بخطا برود: یکی افراط و دیگری تفریط ، آری هر طرف که گفته اش زیاد تمایل پیدا نمود بیشك کجروی شده و انسان ازطریق مستقیم خارج گردیده است.

حال شاعر میگوید که من محتاج بوجود دو **خضر** میباشم تا از دوطرف راست و چپ مرا دستگیری کنند واز تمایل بیکی از دوطرف مزبور محفوظ نگاهدارند.

شما ملاحظه کنید ، شاعر این موضوع را باچه بیان سحر انگیزی صورت کشیده است. ضمناً غرابت معنی را ببینید چه اندازه است که همیشه درداستان‌ها وجودیك **خضر** را برای همرهی و رهبری کافی میدانستند ولی شاعر بانیروی طبع دراینجا ثابت کرده که‌دو**خضر** برای آدمی لازم وضروری میباشند.

تجدید نظر تفصیلی در ادبیات منظوم ایران

علمای ادب شعررا ازنظر وزن و قافیه وردیف ومانندآن تقسیم کرده غزل و قصیده ومثنوی وغیرها را ازاقسام شعر قرار داده‌اند لیکن ما این تقسیم را تقسیم علمی نمیدانیم بلکه بعقیدهٔ مادرتقسیم شعر باید حقیقت وذاتیات شعررا ملاك قرارداد نه قافیه و وزن راو نظر باینکه شعر عبارت‌است از تمثیل یاتخیل لذا خصوصیات و تنوعاتی که از این راه در شعر پیدا میشوند ما همان را اقسام‌شعر میدانیم.

اقسام شعر از حیث تمثیل اساساً کائنات بدو قسمت منقسم میشود: یکی مادیات‌مثل زمین ، آسمان ، کوه ودشت ، بهار وخزان وغیرها ودیگر کیفیات باطني یعنی تمایلات و احساسات گوناگونی که دردل آدمی بودیعت گذارده شده است

مثل غم وشادی ، محبت و عداوت ، الم وراحت وماتند آن واز اینرو شعرهم بدو قسمت منقسم میشود: اول اشعاریست که شاعرصور مادیات یا امور متعلقه بآنرا درآن اشعار بیان می نماید نظیر مثنویات رزمی ، فسانه های تاریخی یا اشعار مربوطه بمناظر ومظاهر طبیعت که تماماً داخل در این قسمت میباشند و این قسم شاعری را در زبان اروپائی « اپیك » مینامند . اگرچه این لفظ اصلا به اشعار حماسی تنها اطلاق شده ولی حالیه در یك معنای وسیعتری استعمال میشود .

دیگر اشعاریست که درآن اشعار از تمایلات واحساسات انسانی صحبت میشود وآن عبارت است ازغزل و مثنویات عشقیه ومرائی .

اما شاعری تخیلی باید دانست که تصویر چیزی درآن کشیده نمیشود بلکه‌شاعر مطابی را ادعا کرده برای اثبات آن دلایل خطابی واقناعی اقامه میکند ویا معنائی را بطرزی بدیع ازنظرما میگذراند ودر مدح و قدح مبالغاتی شگفت انگیز و یا تشبیهات و استعاراتی تازه وبکر بکار میبرد و معلوم است سروکار اینگونه اشعار با حقیقت وواقع خیلی کم است و سخن این جاست که متأخرین غالب تراوشهاشان از این قبیل میباشد .

حال میرویم برسرغزل و قصیده ومثنوی که قسمت‌های عمده شعرمیباشند ومیگوئیم مطابق این بیان قصیده و غزل اشعاری هستند که درآن از تمایلات و احساسات صحبت میشود ، برخلاف مثنوی که مظاهر و مناظر طبیعت را بما نشان میدهد ، لیکن شعرای ما حدّی برای هیچکدام قائل نشده اند زیرا دیده میشود غزل بعوض آنکه بترانه عشق تخصیص داده شود هرنوع مسائل علمی وفلسفی و تخیلی را درآن گنجانیده اند و نیز مثنوی ازحدود واقعه نگاری خارج شده هرنوع سخنی را بحیطهٔ تصرف خود درآورده است و بعد ازذکر اینمقدمه اینك میرویم در هریك از اقسام شعر فارسی تجدید نظر مینمائیم لیکن دربیان این اقسام ناچار شده ازخلط مبحث کار بگیریم باینمعنی که بعضی از این اقسام ازلحاظ تقسیم علمی برقرار شده و در بعض دیگر همان اصطلاح قدیم را قائم نموده ایم .

مثنوی

ولی باید دانست که بین تمام اقسام سخن مثنوی است که از همه نافع تر وسودمندتر ونیز وسعت وبسط آن خیلی زیاد میباشد زیرا هرنوع سخنی رامیتوان دراین بحرادانمود خاصه برای نمایش دادن مناظرطبیعت ، تمایلات واحساسات انسانی ، واقعه نگاری ، تخیل ،صحنه ای بهتر و وسیعتر ازمثنوی نیست . چون بیشتر در مثنوی وقایع تاریخی یا حکایات و افسانه ها ذکر میشوند این است پای تمام شئون وجهات زندگانی فردی واجتماعی در این جا توی کار آمده برای نشان دادن صورت محبت وعشق ، الم وشادی ، خشم و غضب، کینه و انتقام و مانند آن موقع بدست میآید. علاوه خود تاریخ که مشتمل برمسائل مختلفه و وقایع گوناگون است میتوان درهرنوع واقعه نگاری مهارتی بسزا نشان داد . تصویر مظاهر طبیعت از بهار وخزان ،راغ وباغ ، صبح وشام ، کوه و دشت وغیرها را خوب میتوان کشید و همچنین مسائل اخلاقی و فلسفی ونیز عرفان وتصوف را میتوان با شرح وبسط ذکر نمود .

این آسانی و وسعت وبسطی که گفتیم جهتش آن است که مثنوی هربیتش از بیت دیگر جداست ودرآن (عکس قصیده وغزل) یك چنین قیدی که تمام نظم دریك قافیه گفته شود وجود ندارد ، بعلاوه تعداد ابیات آن نیز محدود نیست بلکه شاعر هر قدر بخواهد میتواند آنرا زیاد کند. گذشته ازهمه ازحیث مطالب ومضامین نیز قید و شرطی در کار نیست باینمعنی که رزم وبزم ، فلسفه ، تصوف ، واقعه نگاری هرمضمونی را میتوان درآن بیان نمود .

اینمطلب که مثنوی ازکی وچگونه درایران پیدا شده و آن آیا ازایجادات ایران است یا از عرب گرفته شده درست معلوم نیست ، اینقدر مسلم است که تا آنوقت درعرب مثنوی چیزی نبوده وعنوانی نداشت . البته رجزرا ازلحاظ آنکه هربیت آن ازبیت دیگر جداست ودیگر وقایع و مطالب مسلسل درآن ذکرمیشود میتوان مثنوی نامید و آن در عصر بنی امیه تا ایندرجه بسط ووسعت پیدا کرده بود که حتی ارجوزه صد بیتی نیزوجود داشته است. رجزهای طویل الذیل **روبه** ،**العجاج** ،دردسترس ماميباشند. علاوه در دورهٔ عباسیان **عبدالله بن المعتز** شرحی راجع بشکار نوشته است وآنها را یك مثنوی مختصر میتوان نام نهاد . غرض اگر بگوئیم ایران خود موجد مثنوی نبوده بلکه تقلید از رجز

کرده است این تقلید را از اجتهاد هم بالاتر باید دانست زیرا در عرب تا امروز یك مثنوی بسیطی هم دیده نشده ولی ازشعرای ایران هزاران مثنوی عالی و ممتاز موجود ومورد استفادهٔ تمام دنیا میباشند .

موجد اولی مثنوی نیز معلوم نیست کی بوده ولی اگر ما **رودکی** را آدم (پدر اولی) شعر بدانیم باید شخص او را موجد اولی مثنوی دانست چه قبل از او نشانی از مثنوی نیست اوست که بامر **نصربن احمد سامانی** کلیله و دمنه را درمثنوی ترجمه نمود وچندین هزار دینار انعام گرفت . این مثنوی هرچندستخوش حوادث روزگار گردیده مفقود شد ولی **اسدی طوسی** در یکی از نگارشهای خود اشعار زیادی از او نقل کرده وما چند شعر آنرا جهت نمونه ذیلا می نگاریم :

«گفت با خرگوش خانه خان من خیزو خاشاکت ازین بیرون فکن»
«شو بدان کنج اندرو خمی بجوی زیراوسمچی است بیرون شو بدوی»
«چونکه مالیده بدو گستاخ شد کار مالیده بدو درواخ شد»
«آفریده مردمان مر رنج را پیشه کرده رنج جان آهنج را»

وچنین برمیآید که او درتمام بحرهای مشهور سنك بنیاد مثنوی گوئی را گذاشته حتی بوزن شاهنامه نیز مثنوی ساخته که یك بیت آن این است :

«نکو گفت مزدور با آن خدیش مکن بدبکس گر نخواهی بخویش»

این اشعار را او در بحر هفت پیکر سروده :

«گفت نقاش چونکه نشناسم که نه دیوانه و نه فرناسم»
«خویشتن پاك دار و بی پرخاش هیچکس را مباش عاشق وخاش»

بعد از **رودکی** اکثرشعرا بنای گفتن مثنوی را گذاشته تا اینحد که پیش از **فردوسی** مواد زیادی از مثنوی فراهم شده بود .

اسدی طوسی درکتاب خود ازمثنویات **لبیبی** ، **ابوشکور** ، **طیان** ، **عنصری** نام برده اشعار زیادی از آنها نقل کرده است . **عنصری** دراکثر بحور ، مثنوی گفته از جمله **وامق و عذرا** از مثنویات مشهور اوست که مفقود شده و این اشعار از اوست :

«مرا هرچه ملك و سپاه است و گنج　　همه آن تست و ترازوست گنج»
«بتنجید عذرا چو مردان جنك　　ترنجید بر بارگی تنك تنك»
«چو رانی نیابد ستردن بکام　　بود راندن تعبیه بی نظام»
«پریزادگان رزم را دل پسند　　به پولاد پوشیده چینی پرند»

زبان این مثنویات که از چندین قرن است بکلی مهجور شده بدینجهت نباید از مفقود شدن خود این مثنویات تعجب نمود لیکن حقیقت امر این است که مثنویات مزبوره اگر ارزشی هم داشتند بعد از شاهنامه از ارزش افتاده‌دیگر نتوانستند خود نمائی کنند.

مردم بعد از شاهنامه دیدند که مسئلهٔ آفتاب است وشمع ومعلوم است شمع هر قدر نورش زیاد و قوی باشد در مقابل آفتاب نمیتواند نور بخشی کند و کار بجائی رسید که گفتن مثنوی رزمی اصلا بند آمد ، فقط **نظامی** نظر بقدرت قلم وطبع سرشار نتوانست خودداری کند و لذا پای جرئت بمیدان نهاده سکندر نامه گفت و الحق خوب هم از عهده بر آمده باید گفت که آن درحدّ خود لاجواب است ولی باهمه احوال نتوانست در مقابل شاهنامه عرض وجود نماید. اگرچه بعد از آن شعرای دیگری هم تقلید از **نظامی** کرده سکندر نامه و شاهنامه گفته اندولی جز تقاید صرف یانقالی چیز دیگری نیست .

لیکن خوانندگان میدانند که مثنوی میدانش وسیع و آن باستثنای حماسهٔ رزمی دارای قسمت هائی دیگر نیز هست و اگر حماسهٔ رزمی به شاهنامه ختم شده باشد در سایر قسمت ها مثنویات زیادی موجود میباشد و اینك ما تمام اقسام مثنوی را از نظر خوانندگان میگذرانیم :

۱ ـ رزمی یا مثنوی تاریخی مثل شاهنامه وسکندر نامه وامثال آن ،
۲ ـ ترانه عشق ، مانند **شیرین وخسرو** وغیره ،
۳ ـ اخلاقی ، حدیقه **سنائی** وبوستان و مانند آن ،
۴ ـ قصه و افسانه ، هفت پیکرو هشت بهشت وغیره ،
۵ ـ تصوف وفلسفه ، مثنوی **مولانا روم** و جام جم **اوحدی** وغیرها.

ما ازمیانهٔ آنهاغیر ازحماسه‌رزمی باقی اقسام‌را انشاءالله درجای‌دیگر تحت‌عنوان

فلسفه و غیرها بیان خواهیم نمود و در اینمقام مقصودی که داریم فقط آن است که در اطراف حماسهٔ رزمی یا مثنوی تاریخی تنها تجدید نظر نمائیم و باید دانست که در اروپا نیزاین نوع ازسخن نسبت بسایرانواع زیاده مهم وجالب توجه میباشد. **ایلیادهومر،** که اروپائیان آنرا کتاب آسمانی مذهب شعر میدانند درحماسهٔ رزمی گفته شده است.

اگرچه مثنویات رزمی در فارسی زیاد است مثل گشتاسب نامهٔ **اسدی**، شاهنامه **دقیقی**، سکندر نامه **نظامی**، سکندر نامهٔ **خسرو**، تیمور نامهٔ **هاتفی** و غیرها ولی در این میانه فقط سه مثنوی است که شایسته ذکر میباشند و آن عبارت است از شاهنامه **فردوسی**، گشتاسب نامه **اسدی**، سکندر نامه **نظامی** و چون شاهنامه از هرحیث مهمتر و عالیتر از دو تای دیگر است لذا ما آنرا بتنهائی تحت دقت نظر قرار داده در اطراف آن مفصل ومشروح صحبت میداریم ومقدمهً شرحی در شرایط کمال یك مثنوی ذیلاً از نظر خوانندگان میگذرانیم.

درمعلوم داشتن خوبی و کمال یك‌مثنوی باید دید مسائل ونکات ذیل تاچه‌درجه در آن رعایت شده وشاعر تاکجا ازعهدهٔ انجام آنها برآمده است.

حسن ترتیب

یك واقعه یا داستانی که ذکر شده قبل از هرچیز باید دید که تا چه اندازه در آن حسن ترتیب وجود دارد، چه در یك داستان موادیکه شاعر در دست داشته مجمل، ناپخته، غیرمرتب بوده پس باید دقت کرد و دید که او در بیان آن طرحی که ریخته یا زمینه سازی که نموده چیست؟ سلسلهٔ مطالب را چگونه ترتیب داده؟ داستان را ازکجا شروع کرده؟، مطالبی راکه ضمناً ذکر نموده و رسیده باصل داستان آیا تناسب یا نظم و ترتیبی بین آنها وجود دارد یانه؟ چگونه حلقات آنها بهم اتصال یافته؟ چه موضوعی را بیشتر روشن ساخته وکدام مطلب را مبهم گذاشته است؟ یا کدام مطلب را بیشتر دنبال کرده وبسط داده است؟ از صنعت تخیل چگونه در هر مورد کار گرفته شده؟ افسانه هائی که ذکر آنها برای تحصیل نتایج اخلاقی بمیان آمده چه قسم بین آنها مناسبت و الفت ایجاد شده تا معلوم گردد که ذکر آنها تبعی بوده است ونظرمستقیمی درکار نبود، همچنین در تمایلات واحساساتی که ابراز شده باید دید در هرمورد چه رنگ آمیزی شده و تا چه اندازه در جلب نظر

خواننده اهتمام بعمل آمده است ؟ چنانچه شاعر از عهدهٔ تمام این نکات و امور بر آمد باید گفت که حسن ترتیب کاملا رعایت شده است .

خصایص یا ممیزات همه میدانند که در مثنوی از هزاران اشخاص نام برده میشود . مرد وزن ، پیر وجوان ، عالی ودانی ، تاجر وپیشه‌ور وبالاخره شاه وگدا ازهریك بمناسبت مقام صحبت میشود ، بدیهی است که بین آنها از حیث صفات وعادات وگفتار ورفتار تفاوتی محسوس موجود میباشد . در این‌جا میزان توانائی طبع و قدرت قلمی یك شاعر این است که از هر شخص ذکری که بمیان میآید صفات خاصه و ممیزات و مشخصات او را گوشزد کند ، مثلا از یك کودك طوری بیان بشود که علائم و امارات کودکی از آن ظاهر و هویدا باشد ویا از یکنفر نوکر باب ذکری که میشود باید آن قسمی باشد که گوئی قائل غرضش اظهار ملازمت و نوکری او نیست لیکن خود بیان حاکی باشد که شغلش نوکری است و همینطور در اطراف یك شخص مجلل و مقتدر لازم است طوری صحبت شود که در عین ذلت و خواری علائم قدرت و جلال از وی نمودار باشد .

این نکته را نیز باید در نظر داشت که از میان صفات و خصایص هر کسی بعضی صفات طوری است که محسوس ونمایان میباشد . در این‌جا یك شاعر معمولی که نظرش کوتاه و فکرش محدود است همان صفات نمایان را گرفته بیان مینماید برخلاف یکنفر شاعر مبرّز نامی از این قدمی بالاتر گذاشته معانی دقیق و باریك را که از نظر عامه پوشیده است پیدا کرده از نظر ما میگذراند ، چنانکه از اعتراضات وارده بر شعرای مشرق یکی همین است که آنها در کلمات و بیانات خود اینگونه خصوصیات را هیچ مراعات نکرده اند .

در وحدت خصایص و صفات یکی از نکاتیکه رعایت آن در مثنوی نهایت درجه ضروری میباشد آن است خصایص و صفاتی که برای یکنفر دریك جا معین و برقرار شده بعد درهرمورد ذکری که از او بمیان میآید در آن خصایص و صفات تغییر وتبدیل راه نیابد یا لا اقل چیزی که مخالف آن باشد گفته نشود ، ولی افسوس که شعرای ما رعایت این نکته را ابداً ننموده ازهر کسی درهرمورد بیانی که میکنند طوری

تحت تاثیر لوازم و احکام خاص آنمورد میروند که صفات سابق الذکر ویرا از نظردور انداخته و آن سبب شده است که دربعضی موارد بنای تناقض گوئی را گذاشته اند.

واقعه نگاری

از چیز های مخصوص به مثنوی یکی واقعه نگاری است و در این خصوص نقائصی که در کلام شعرای فارسی وجود دارد ما تفصیل آنرا ذیلا از نظر خوانندگان میگذرانیم تا حقیقت واقعه نگاری کاملا کشف شده واقعه نگاری صحیح ازغیرخود تمیز پیدا کند.

اولا این شعرا وقتیکه چیزی را میخواهند توصیف کنند یکرشته معانی کلی و صفات عمومی ومبهمی را بکار میبرند که تقریباً هرچیزی را بآن معانی وصفات میتوان وصف نمود و در همه جا میتوان آنها را بکار برد حتی یك آدم عامی هم از آن صفات با خبر بوده میتواند موقع حاجت از آنها کار بگیرد. غرض شعرای مزبور هیچوقت نشده چیز های دقیق و باریکی پیدا کرده ذکر نمایند. مثلا یکقطعهٔ متعلق بیکنفر خطاط درجهٔ اول را اگر بخواهند تعریف کنندکه آن: نهایت درجه عالی است، لا جواب است، جالب توجه است، چشم را قوت میدهد، واقعاً حیرت انگیز است، نهایت قشنگ و سحر آمیزمیباشد همه اینها اوصافی هستند عمومی یعنی در توصیف هر چیز عمده میشود آنهارا بکار برد حتی کسیکه از خط خوب بی اطلاع است میتواند در توصیف یك خط خوب ازاین عبارات والفاظ استفاده کند و آنها را استعمال نماید، بر خلاف شخصی که در این فن مهارت دارد واز قواعد واصول خطاطی کاملا مطلع و مستحضر است در تعریف و توصیفی که میکند باقاعده بودن کشش حروف، موزونی نقطه ها، نشست کرسیها، قوت دست وقلم ومانندآنرا ذکر مینماید، یا یك شعرخوب را یك شخص عامی هم که میشنود به به میگوید، در یك الفاظ عامیانه آنرا تعریف میکند ولی تعریف مزبور عامیانه ومعمولی است برعکس یکنفر ادیب اریب معانی بدیع، حسن ترکیب، خوبی طرز ادا، سلاست وروانی، استحکام جملات، اقتدار و شکوه الفاظ وامثال آنها را در نظر گرفته بکار میبرد.

کمال واقعه نگاری دراین است که یك موضوع به طوری بیان شود که یکنفر متخصص درفن بیان می نماید باین معنی که تمام‌خصوصیات وجزئیات آن موضوع نگاشته

شده چیزی از قلم نیفتد . شعرای ایران وقتیکه یکبار دو پهلوان را با هم در رشتهٔ نظم میکشند شما دیده اید چه هیاهو وجنجالی راه میاندازند وچطور آسمان و زمین را بهم میدوزند ولی هیچ نمی نمیویسند که دو حریف چگونه جلو رفتند ؟ چطور حمله بردند ؟ چه حیله و تدبیری بکار زدند ؟ زوبین ، نیزه و سایر آلات حرب را با چه فرزی و چالاکی بدست گرفته بکار انداختند ؟ و یاسپر را چطور وباچه مهارتی برسر گرفتند ؟ و غیر ها .

یك نقص بزرك واقعه نگاری آن است که وقایع کوچك ومطالب جزئی ازنظر انداخته میشود . این شعرا چیز های ساده و مطالب جزئی را ذکر نمودن عامیانه می پندارند لیکن خیال نمیکنند که در غالب موارد با یك حرف عادی یك مطلب راطوری خوب میتوان پرورانید و آنرا درقلب رسوخ داد که ازبکار بردن الفاظ و عبارات خیلی عمده آن نتیجه حاصل نمیشود و ما تفصیل آنرا در بحث ازشعر و شاعری تحت عنوان تمثیل ذکر نمودیم[1] .

شاعر وقتیکه یك مطلب را از نظر واقعه ذکر میکند اگرچه آن مطلب فرضی هم باشد نباید در طی بیان چیزی از قلمش خارج شود که آنرا محال یامشکوك جلوه دهد واین نقص ازچند راه پیدا میشود چه یکوقت اومطلبی راکه ذکر مینماید ذاتاًمحال است مثل اینکه **رستم** وقتیکه پیاده راه می پیمود پاهای وی تا زانو بزمین فرومیرفت ، هنگام دیگر اصل مطلب محال نیست لیکن بملاحظه زمان ویا اوضاع و احوال محال معلوم میشود نظیر این مطلب که **کیکاوس** خواست بوسیلهٔ عقاب باسمان پرواز کند ، درصورتیکه از **کیکاوس** حالاتی که درشاهنامه مذکور است ازمطالعه آن هر کسی میفهمد که او اینقدر آدم بیعقلی نبوده که یك چنین کار بیهوده ای را دنبال کند .

غرض بر واقعه نگار فرض است که یك موضوع راطوری بیان نماید که توجه خواننده کاملا جلب شده و در قلب جایگیر گردد . ما بعد از بیان فوق اینك قلم را بطرف شاهنامه معطوف ودر اطراف آن صحبت میداریم .

---

۱ - بصفحهٔ «۸» رجوع شود .

ارزش تاریخی شاهنامه[1]

نظر باینکه شاهنامه نظمی است تاریخی لذا قبل از هر چیز باید دید که ارزش تاریخی آن چیست ؟ و تا چه اندازه پایه و مایهٔ تاریخی دارد . مادر حصه اول کتاب در شرح احوال **فردوسی** این موضوع را مطرح نموده شرحی بطور تفصیل دراطراف آن نگاشته ایم حتی اقوال و آراءِ مستشرقینی که بزبانهای قدیم ایران آشنا هستند وتصدیق دارند که بیانات **فردوسی** حرف بحرف مطابق باتاریخ قدیم ایران است همه را نقل نموده‌ایم ولی دراین مقام درنظر داریم که ازجهات مختلفهٔ دیگری وارد اینموضوع شده مطالبی راکه ذکری تاکنون ازآنها نشده بشرح ذیل مذکور داریم :

۱ـ **فردوسی** تااین حدآشنا بوظایف وحقوق تاریخ نویسی است که دربیان وقایع ذکر سند را قبل از هرچیز (چنانکه وظیفهٔ هر مورخی است) ضروری میداندوچون مدارك واسنادشاهنامه ازحیث صحت و اعتبارهمه دریك ردیف نبوده‌یعنی اعتبار بعضی زیاد وبعضی کم و قسمت‌دیگراعتبارش ازآن‌هم کمتربوده است لذا درهرمورداین فرق درجات را صریحاً گوشزدمینماید. اواولا مینویسد که مأخذ اصلی کتاب ، تاریخ باستانی ایران میباشد که در دو هزارسال قبل تألیف‌شده‌است ،چنانکه‌میگوید:

«گذشته برو سالیان دوهزار»

---

۱ - چون مسئله رنك آمیزی شاهنامه بصنایع ومحاسن شعری و دیگر افسانه های موهومی که درج کتاب است سبب شده که آن در نظر عامه از جنبه تاریخی افتاده و جزء کتب افسانه بشمار آمده است حتی از مورخین اسلام عده ای آنرا یك‌کتاب افسانه قلم داده اند لذا مصنف علاوه بر شرح مسبوطی که در قسمت اول کتاب در تاریخی بودن شاهنامه نوشته در اینجا نیز محض مزید اطلاع خوانندگان میخواهد بگوید که کتاب مزبور کتاب تاریخ باستانی ایران‌است که**فردوسی** آنرا بدون آنکه‌از خود درآن‌تصرفی‌بکند‌بنظم‌درآورده‌است،**سرجان ملکم**انگلیسی در تاریخ ایران مینویسد که کتاب **فردوسی** هرچند مطالب افسانه و افکار و خیالات شاعرانه زیاد دارد لیکن تقریباً جمیع اخباریکه در تاریخ قدیم ایران و توران که در ممالك آسیا موجود است دراین کتاب درج میباشد .

پرو فسور **نلدکه** (Nöldeke) آلمانی در اهمیت تاریخی شا هنامه و منابع آن کتاب مستقلی نوشته و پروفسور **براون**در جلد اول کتاب خود در ادبیات ایران اقتباساتی از کتاب مزبور نموده است و بالاخره پروفسور فوق‌الذکر ثابت کرده است که شاهنامه تاریخ باستانی‌ایران است که **فردوسی** آنرابا کمال امانت وبدون هیچ کم وکاست در نظم تحویل ما داده است (مترجم) .

این است وقایع عمده وداستانهای مهم را ازکتاب مزبور گرفته برای آنهاذکر سند را هم در هرمورد لازم نمیداند ولی حکایات کوچك و داستانهای جزئی دیگری که هستند سند آنها را صریحاً دست میدهد . از جمله داستان **شغاد** است که آن را از یکنفر از تخمهٔ همان خاندان گرفته چنانکه میگوید :

« یکی پیر بود نامش آزاد سرو — که با **احمد سهل** بودی بمرو» الخ

ویا درتمهید داستان **بیژن** مینویسد که آن ازیك دوست عزیزم بدست آمده است .

« بدان سرو بن گفتم ای ماه رو — مراامشب این داستان بازگوی »

داستان **طلخندوگیو** که در اصل سند نبود این است نام راوی آنرا بدست میدهد

« چنین گفت فرزانه **شاهوی** پیر — ز **شاهوی** پیر این سخن یاد گیر »

و راجع بدوره وعصری که تاریخ مفصل آن دردست نبود آنراهم صریحاًذکر نموده است، مثلا **اسکندر** بعد از تسخیر ایران برای درهم شکستن عظمت و اقتدار مملکت تشکیل حکومت ملوك الطوایفی داد و آن تا دویست سال هم دوام نمود ولی نظر باینکه تفصیل احوال آنعصر بطور مستند دردست نبود لذا آنرا بحالت اجمال باقی گذاشته در تذکرهٔ آن همینقدر مینویسد :

« از اینگونه بگذشت سالی دویست — توگفتی که اندر جهان شاه نیست »

« چوکوتاه شد شاخ و هم بیخشان — نگوید جهان دیده تاریخشان »

« از ایشان جز از نام نشنیده ام — نه در نامهٔ خسروان دیده ام »

برعکس وقایعی را که مدرك ومأخذ آنها در دسترس او بود تفصیلا در رشته نظم کشیده‌حتی حرفی در اینمیانه ازقلم نیفتاده است چنانکه در پایان داستان **کاموس** چنین مینویسد :

« سر آوردم این رزم **کاموس** نیز — دراز است و نفتاد ازاو یك پشیز »

« گرازداستان یك سخن کم بدی — روان مرا جای ماتم بدی »

۲ ـ پوشیده نیست که فن تاریخ درابتدا جز قصه وفسانه سرائی چیزدیگری نبوده باینمعنی که افراد یك خاندان سر گذشت آبا واجداد خود را بطرز قصه و افسانه نقل مینمودند . تا وقتیکه‌دورهٔ تمدن‌وتهذیب فرا رسید قصص و داستان های مزبوره

برشته تحریر درآمده صورت تاریخی بخود گرفت وچون از تاریخ باستانی آنقدری که دردست است غیراز قتال وجدال مطالب دیگری خاصه ازمسائل مربوطه بطرز تشکیلات و اصلاحات یا تمدن و تربیت خیلی کم در آن یافت میشود و چون **فردوسی** هم آنچه نوشته مأخوذازهمان تاریخ باستانی است لذا بطوروضوح دیده میشود که از **کیکاوس** گرفته تا زمان **خسرو** غیر از قتال وجدال صحبت دیگری در کار نیست ولی بعد هر قدر جلو میرود می بینیم مطالب دیگری نیز اضافه میشود خاصه **نوشیروان** که چون قریب العهد بوده لذا از هر نوع اصول تشکیلات و انتظامات مملکتی او را بدست آورده و همه را بتفصیل نگاشته است ، تا اینحد که احکام و فرامین ویرا نیز که توقیعات مینامند دربابی جداگانه ذکر نموده است .

۳ ـ درخصوص سئوال وجواب یا تفاخر دوحریف با هم درمیدان جنك و همچنین مکر وخدعه های جنگی که بکار میبردند شرحیکه در کتب تاریخ مسطور است ازمطالعهٔ آن کلیتاً این سئوال پیش میآید که در صورتیکه بعضی اوقات این دو حریف هیچکدام سالم ازمیدان برنمی گشتند پس این اطلاعات ازکجاوچگونه بدست آمده است، شاعر شهیرایران باین نکته برخورده وبعد از تفحص معلوم داشته است که عموماً اشخاصی رادر میدان های جنك برای ضبط وقایع جنگی تعیین میکردند که آنها را ترجمان مینامیدند. او اینمطلب را درموارد عدیده گوشزد نموده چنانکه در یکمورد چنین میگوید :

« نهادند پیمان که با ترجمان نباشند بر خیرگی بدگمان »
« بدان تا بد و نیك با شهریار بگوید از این گردش روزگار »
« که کردارچون بودو پیکارچون برزم اندرون کار و کردارچون »

رستم قهرمان شاهنامه استوگوئی مقصود **فردوسی** بیان مفاخروذکر کارهای مهم و خدمات برجسته اومیباشد ، علاقهومحبتش به **رستم** بدرجه ایست که وقتیکه نام او بمیان میآید از خود بیخود میشود . از **کیقباد** گرفته تا **گشتاسپ** سلطنت ایران گوئی دست نشاندهٔ این مرد جنگی و بزور بازوی او برقرار بوده است . ذکر شجاعت و دلاوری ، استقامت و پافشاری ، غیرت و حمیت ، جوانمردی **رستم** جزء حماسهٔ ملی **فردوسی** است . او در اینخصوص بقدری بی اختیار است که صدها مرتبه آنرا

میگوید ،باز هم مایل است بگوید ولی با همهٔ این احوال معایب یا تقصیرات و خلاف ورزیهای او را نیز حاضر نیست پرده پوشی کند بلکه باصراحت لهجه آنرا فاش و آشکار میسازد چنانکه در جنك با **سهراب** خدعه و فریبی که بکار برده صریحاً آنرا ذکر نموده و یا برای انتقام خون **سیاوش** حکم قتل عامی که در توران داده با کمال بیطرفی آنرا خاطر نشان نموده است چنانکه میگوید :

«همه غارت و کشتن اندر گرفت — همه بوم بردست و برسر گرفت»
«ز توران زمین تا بسقلاب و روم — ندیدند یکمرز آباد بوم»
«همه سر بریدند برنا و پیر — زن و کودك و خرد کردند اسیر»

حتی از **اسفندیار** زخمهائی که برداشته یا رفتن بکوه آنچه واقع شده همه را بی کم و کاست ذکر نموده است و چنین معلوم میشود که هیچ چیز مانع انجام وظیفه مورخی و اداءِ حق واقعه نگاری او نیست .

٤ ـ چون نظر **فردوسی** اساساً در تألیف شاهنامه این بوده که تاریخ یك ملت باستانی را در رشتهٔ نظم کشیده کارهای برجسته ومفاخر تاریخی آنان را بدنیا نشانداده باشد لذا در هر مورد می بینیم که او این نظرش را ظاهر و آشکار میسازد . امروز در اروپا طرز نوشتن تاریخ ملی آن است که درهرمورد عظمت وجبروت ملت خودرا خاطر نشان میکنند ، ازجمله در مقابلهٔ با یك دولت حریف اگرفتحی نصیب شده آنرا با آب و تاب نشان میدهند ، برخلاف شکست ومغلوبیت را تاویل کرده با رنك های مخصوصی گوشزد میکنند ، مقصود در تمام موارد اقتدار و سیادت خود را جلوه میدهند و چیزیکه وهن آور باشد از ذکر آن حتی المقدور خودداری مینمایند . اگرچه مورخین اسلام مسلکشان این نبوده بلکه همیشه واقع وحقیقت را منظور نظر قرار میدادند لیکن باید دانست که **فردوسی** از آن مستثنی است و علتش هم یا تاریخی را که او بنظم در آورده لحنش همین بوده و نخواسته است تغییری از خود در آن وارد سازد و یا آنکه حقیقتاً دارای تعصب ملی بوده است و بهرحال شاهنامه سراپا غرق محبت قومی وحمایت و طرفداری از نژاد خویش میباشد وچون اساساً جنك ایران همیشه با توران است در هرمورد دیده میشود تورانی یا شکست دیده ویا اگر فاتح است آن فتح نتیجهٔ گردش

زمانه و روزگار قلمداد میشود. درتمام محاربات همیشه متجاوز ومسئول تورانی است وایرانی فقط دفاع میکند. **گشتاسپ** وقتیکه‌دیانت **زردشت** راقبول میکندار**جاسپ** پادشاه توران در این باب مکتوبی نوشته ویرا ملامت و سرزنش مینماید که چرا دیانت اجداد خود را از دست داده آئین جدید را اختیار نموده اید. **فردوسی** نظر باینکه مسلمان بود چنین مقتضی بوده ازانصاف کارگرفته باشد ولی باز **ارجاسپ** مسئول و مورد حمله است و لذا **گشتاسپ** براوغالب‌آمده‌با دست **اسفندیار** بقتلش میرساند. از عرب زیادنام برده ولی جائی نیست که‌ازتحقیرخالی باشد. **فریدون** دختران‌سلطان یمن را میخواهد برای پسرانش بزنی بگیرد، سلطان درباطن مایل نیست لیکن نمیتواند سرپیچی ازحکم **فریدون** کند در اینمورد ازقول اوچنین میگوید:

« اگر سر بپیچم زگفتار وی   هراسان شود دل زآزار وی »

« کسی کو بود شهریار زمین   نه‌بازی‌است‌با اوسگالید کین»

بعد از **فریدون** در زمان **کیکاوس** اعراب ازایران بنای سرپیچی راگذاشته درسرحد مصر وشام‌علم طغیان بر افراشتند وکیکاوس حمله بشام برده بالاخره اعراب شکست دیده امان طلبیدند:

« همیدون شه بربر ومصر وشام   بدینگونه دادند شه را پیام »

کیکاوس از سر قتل آنها درگذشت وفرمان داد«که یکسر شما درپناه منید».

نسبت‌به **اسکندر** خود یونانیان مدعی نیستند که عربستان را فتح کرده‌باشد ولی اومینویسد که **اسکندر** بطرف‌عربستان پیش‌رفت، **نصر قتیب** حکمران عرب باستقبال او شتافت. **اسکندر** رفته خانهٔ کعبه را زیارت نمود و از خاندان **ابراهیم** یکی را بریاست تعیین وخزاعه حریف آنان را قلع وقمع نمود.

« از آنجای باگنج وديهيم رفت   بدیدار خان **براهیم** رفت »

***

« **سکندر زنصر** این سخنها شنید   زتخم‌خزاعه‌هر آنکس که‌دید»

« بکشت و بسرشان بر آمیخت پوست

نماند ایچ از ایشان نه دشمن نه دوست »

«نژاد سمعیل را بر کشید   کسی کو از آن مهتری را سزید»

آخرین دفعه درهمان عصر اسلام است که ازعرب ذکری بمیان آمده و آن، هنگامی است که **سعدوقاص** نامه ای بعنوان **یزدگرد** دائر بردعوت اوباسلام نوشته ، در اینجا **فردوسی** بکلی ازخود بیخود گردیده سراپا مجوسی شده است :

«زشیر شتر خوردن و سوسمار   عرب را بجائی رسیده است کار»

«که تخت کیان را کنند آرزو   تفو بر تو ای چرخ گردان تفو»

مقصود ما از این گفتار آن است که **فردوسی** برای یك ملت، تاریخی که نوشته تمام روایات و نیز تمایلات واحساسات آن ملت آنچه بود همه را در آن تاریخ ذکر نموده واز نظر تاریخ نویسی یاواقعه نگاری وظیفه‌ای هم غیراز این نداشته است وبنابراین چون ایرانیان اعراب را بنظر حقارت میدیدند بر **فردوسی** نیز فرض بود همین کار را بکند وهیچ ملامت وایرادی هم نمیشود باو کرد .

شاهنامه یا دائرة المعارف اگرچه تاریخ در ازمنهٔ قدیمه فقط اطلاق بروقایع جنگی میشد چنانکه درشاهنامه هم بیشتر ازهمین وقایع درنظر جلوه گر میباشد ومعذلك کتاب مزبور را یك دائرة المعارف مبسوط وجامع ایران باید نامید . مذاهب ، فلسفه ، اخلاق ، طرز حکومت و تشکیلات ، قواعد و نظامات مالی و لشکری ، رسوم و عادات و بالاخره تمام نظامات سیاسی و اجتماعی تفصیل هریك را میتوان از این کتاب بدست آورد و اینك ما قسمت های چندی را که در درجه اول اهمیت میباشند از نظر خوانندگان میگذرانیم .

طرز حکومت همچو معلوم میشود که طرز حکومت ، شخصی بوده است لیکن پادشاه خودسر نبود وبدون مشورت ومصلحت دید رئیس روحانی که ویرا مؤبد میگفتند نمیتوانست بکاری اقدام کند .

مؤبد وسایر امرا وسرداران مملکت با کمال آزادی وبدون هیچ خوف وهراسی اظهار عقیده نموده وظایف خود را انجام میدادند. **کیخسرو** وقتیکه در نظر گرفت دست از تاج وتخت کشیده درکوهی عزلت اختیار کند سرداران مملکت در این امر با او مخالفت ورزیده ازجمله **زال** با صراحت لهجه چنین میگوید :

«مگر دیو با او هم آواز گشت / که ازراه **یزدان**سرش باز گشت»

او بنزد **کیخسرو** رفته صریحاً میگوید :

«گر این باشدای شاه سامان‌تو / نگردد کسی گرد فرمان تو»

«پشیمانی آید ترا زین سخن / براندیش وفرمان دیوان مکن»

کیخسرو با کمال متانت اعتراضات **زال** را جواب میدهد و میگوید من ازخود در این باب اختیاری ندارم بلکه از طرف‌غیب مأمور باین کار میباشم چنانکه در خاتمهٔ اظهارات شاه معترضین اعتراضات خودرا پس میگیرند .

کیکاوس وقتیکه عازم گردید بمازندران حمله ببرد اعضاءِ دربار و سرداران لشکر که در این خصوص باوی مخالف بودند مجلسی تشکیل داده پس از مذاکرات لازمه قرار شد **زال** بنمایندگی آنها نزد **کیکاوس** رفته ویرا از عواقب وخیمهٔ اینکار واقف سازد ، چنانکه میگوید :

«نشستند وگفتند بایکدیگر / که از بخت مارا چه آمد بسر»

«یکی چاره باید نمودن برین / که این بد بگردد زایران‌زمین»

پدر **بهرام** که نهایت سفاك و ستم پیشه بود وقتیکه از دنیا رفت **بهرام** در یمن بود وبعد ازشنیدن این خبر عازم پای تخت گردید ، لیکن مردم نظر بکینه‌ای که ازپدرش داشتند با او بنای مخالفت را گذاشتند . **بهرام** مفاخر و کار نامه های جنگی خود را اظهار داشته دلایلی بر صلاحیت واستحقاق خویش برای سلطنت اقامه میکند تا مردم را حاضر بقبول میسازد .

هر پادشاهی که تازه برتخت جلوس مینمود اول ایستاده نطقی ایراد و در آن نطق‌خط مشی واصول حکومت وسیاست خودرا بطور وضوح خاطر نشان میکرد ، بعلاوه شرحی راجع بمحاسن اخلاق و پند و موعظت ذکر مینمود چنانکه نطقهای **بهرام** ، **یزدگرد** ، **نوشیروان** ، **نرسی** وغیره را درشرح احوال آنها بتفصیل نگاشته است [1] .

خدمت نظامی ، اجباری و عمومی بوده است . عموماً اطفال که بسن رشد و تمیز میرسیدند مجبور بودند قواعد جنگی بیاموزند .

---

۱ ـ اینگونه انتظامات درعهد **اردشیر** بوده است (مصنف) .

« سواری بیاموزد و رسم جنگ — بگرز و کمان و به تیر خدنگ »

اداره احصائیه نفوس نیز دائر و هر کسی بعد از رسیدن بسن بلوغ ملزم بود بدائره مربوطه خود را معرفی نموده اسمش را در دفتر قید کند. برای سکونت در صورت لزوم مکان و منزل میدادند. دررأس هر هزار نفرسپاه یکنفر مؤبد منصوب واودرجنگها همراه بوده کفایت ولیاقت نفرات را بمرکز راپرت میکرد و تمام مملکت بدین طریق داخل در نظام بودند.

« چنین تا سپاهش بدانجا رسید — که پهنای ایشان ستاره ندید »

باشخاص مستأصل و بی خانمان از طرف دولت محلی برای سکونت ویومیه‌ای نیز مقرر بود میدادند. همچنین برعایا وزارعین برای کشت و زرع آلات و ادوات ومبلغی هم نقد میدادند و اگر بمحصول آفتی میرسید از پرداخت مالیات معاف بودند.

« گرایدون که دهقان بدی تنگدست — سوی نیستی گشته کارش ز دست »

« بدادی ز گنج آلت و چار پای — نماندی که پایش برفتی ز جای »

درهر محله‌ای مکتب ومدرسه‌ای دائر بود که در آنجا تعلیم مسائل مذهبی میدادند ولی تعلیم مخصوص طبقهٔ اشراف بود چنانکه یکنفر از اهل پیشه به **نوشیروان** چندصد هزارروپیه پیشکشی داد که پسرش را اجازه تحصیل بدهد مورد قبول واقع نگردید.

او درشرح احوال **اردشیر** و **نوشیروان** رسوم و نظامات مملکتی را بتفصیل نگاشته است، حتی مورخین عرب هم مینویسند که **عمر** در وضع خراج بیشتر همین مقررات و نظامات را گرفته وبرطبق آن عمل مینمود.

تهذیب و تمدن

شاهنامه آئینه‌ای است سرا پا نما از تهذیب و تمدن ایران وهمین کتاب است که اصول تربیت و تمدن هرعصری را بما نشان میدهد. او مسائل مهم وعمده را مستقلاً ذکر نموده و چیزهای غیرمهم و جزئی را ضمناً از نظرما میگذراند، اساساً تمدن و تهذیب از **کیومرث** شروع میشود. او برای مردم که قبلاً روی زمین میخوابیدند فرش وبستر خواب ایجاد نمود، از پشم و کرک ترتیب لباس داد، تربیت اسب کرد، درمیان وحوش وحیوانات درنده از سیاه گوش و پلنگ کار گرفت، طیور صحرا و مرغان وحشی را اهلی و رام نمود. نوبت به **جمشید** که

رسید اودربسط وتوسعهٔ این تمدن کوشید. اسلحهٔ جنك مثل خود، زره وآلات حرب ایجا نمود، مردم را مثل منو بچهار طبقه تقسیم کرد، خاصّه فنّ معماری را ترقی شایانی داد. قبل ازاین ازفن معماری وبناء خبری نبود واو ازسنك وخشت امکنه وعماراتی بنانمود. از سنك چخماق آتش استخراج کرد. عطریات، دواجات، کشتی رانی وغیرها همه از ایجادات و اکتشافات اوست وتفصیل تمام آنها در شاهنامه مذکور و بدینگونه تمدن عالیشانی که بتدریج پیدا شده در هرمورد آنرا بما خاطرنشان میکند.

پادشاه برتختی از زر جلوس مینمود که پایه های آن ازبلور بود:

« یکی تخت زرین بلورینش پای　　نشسته براو برجهان کدخدای »

سالاربار یعنی رئیس تشریفات داشتند که واردین را بحضور برده معرفی میکرد.

« برفت از در پرده سالار بار »

امرا و سرداران وقتیکه مقابل تخت شاه میرسیدند زمین را سجده میکردند و زمانی هم بحال سجده باقی میماندند:

« چو نزدیك تخت اندر آمد زمین　　ببوسید و برشاه کرد آفرین »

« زمانی همیداشت برخاك روی　　بدو داد دل شاه آزرم جوی »

طریقهٔ سلام دربار این بود که دست ها را روی سینه گذاشته سر را از جلو خم مینمودند:

« بیامد چو گودرز را دید و دست　　به کش کردوسرپیش بنهاد وپست »

کسیکه مورد نوازش پادشاه واقع میشد حسب‌الامر برصورت ومحاسن وی مشك می پراکندند:

« بفرمود تا رویش از خاك خشك　　ستردند بروی پراکند مشك »

هروقت سرداری را بجنك اعـزام میداشتند قبلاً او را بدربار طلبیـده انواع جواهرات و پارچه های زربفت ونیز غلامان و کنیزات خوبصورت را حاضر میکردند و پادشاه بآن سردار خطاب کرده میگفت: تمام این مال ومتاع از آن کسی است که از عهدهٔ انجام این خدمت « خدمت را اسم میبرد » برآید، سردار هم کاری که در خور کفایتش بود بعهده میگرفت. کیخسرو وقتیکه برای انتقام خون سیاوش قشون میفرستاد مشاغل

وخدمات را بین صاحب منصبان تقسیم نمود و **فردوسی** نام و شغل هریک را بتفصیل نگاشته است .

برای بخشش و انعام طرق جالب توجهی بود ، گاهی دهان را ازجواهرات گرانبها پرمیکردند و در بعضی موارد از سکه های طلاو نقره آنقدر میریختند که سر ناپدید میشد :

«چو برخواند نامه‌به **خسرو** دبیر   زیاقوت رخشان دهان **هجیر**»

«بیاکندو زان پس به گنجور گفت   که دینار و دیبا بیار از نهفت»

«بیاورد بدره چو فرمان شنید   همیریخت تا شد سرش ناپدید»

دراستقبال وعروسی ها یال اسبان را پر از مشك کرده زیر پای آنها شکرمیریختند:

«همی یال اسبان پراز مشك و می   شکر بادرم ریخته زیر پی»

در انتقام از خون عهد میکردند که تا وقتیکه انتقام نگیرند لباس جنك را از بدن خارج نسازند و بر صورت آب نریزند ، چنانکه در قتل **سیاوش** **رستم** بدینگونه قسم میخورد :

«به **دادار** دارنده سوگند خورد   که هرگز تنم بی سلیح نبرد»

دربعضی مواقع حکم قتل عام میدادند ولی این کمتر اتفاق افتاده است ، دریك موقع **رستم** آنهم درانتقام خون **سیاوش** حکم قتل عام میدهد :

«ز توران زمین تا به سقلاب و روم»

آزادی مذهبی وجود نداشت چنانکه **منوچهر** چنین میگوید :

«بدان بدکنش کونه بردین بود   ز **یزدان** و از منش نفرین بود»

«وزان پس بشمشیر بازیم دست   کنم سر بسر کشور از کینه پست»

مهراب از **زال** دعوت میکند ولی **زال** دعوتش را بملاحظه اینکه او بت پرست بود رد نمود :

«که ما می گساریم و مستان شویم   سوی خانهٔ بت پرستان شویم»

زنان عرب جگر دشمن را میخوردند ولی در ایران معمول بود خون دشمن را میآشامیدند و قدری هم بصورت میمالیدند . **گودرز** وقتیکه جسد مجروح **پیرانویسه** را دید همین کار را کرد :

«فرو برد چنگال و خون برگرفت بخورد و بیالود روی ای شگفت»

تعلیم در طبقات عالیه و اشراف رواج داشت. امرا و صاحب منصبان دارای تعلیمات عالی بودند. **سام** وقتی که **زال** پسرش را بتحصیل گماشت علمای مذهبی و نجوم ونیزمعلمین فن نظام را از اطراف وجواب طلبیده برای تعلیم وتربیت **زال** مقرر نمود:

«زهر کشوری مؤبدان را بخواند پژوهیده هرچیز و هرگونه راند»

«ستاره شناسان و دین آوران سواران جنگی و کین آوران»

چند سالی که از اینمیانه گذشت مؤبدان از **زال** امتحان گرفتند وازهرموضوعی چیزی ازاو پرسیدند. **زال** بخوبی ازعهدهٔ جواب بر آمد و **فردوسی** همهٔ این مطالب را بنظم در آورده است. ولی همانطوری که گفته شد تعلیم عمومی نبود چنانکه یکنفر موزه فروش درعصر **کسری** که ثروتی هنگفت داشت از پادشاه درخواست کرد که بپسرش اجازهٔ تحصیل علم بدهد، **خسرو** آنرا ردکرد و فرمود اگر صاحبان حرفت و خانوادههای پست علم آموخته داخل خدمات دولتی بشوند برای اشراف وخانوادههای عالی دیگر چیزی باقی نمیماند:

«هنریابد ارمرد موزه فروش سپارد بدو چشم بینا وگوش»

«بدست خردمند مرد نژاد نماند جزازحسرت وسردباد»

بدختران عموماً تعلیم رقص و موسیقی میدادند. **بهرام گور** که از سلاطین مشهور است عادت داشت بلباس مبدل به قری و قصبات میرفت و وارد بر فلاحین میشد. **فردوسی** باین جاکه میرسد مخصوصاً مینویسد که صاحب خانه دختران باکرهٔ خود را میطلبید و آنها آمده جلومیهمان برقص و آواز مشغول میشدند و قبلا از میهمان نام میبردند.

در تجهیز و تکفین مرسوم بود جسد میت را بعد از شستشو بامشك وكافور حنوط میکردند. در تابوت تاج، شاهی شیشه های گلاب، زعفران، کافور میگذاشتند.

مولود تازه را میاوردند پدر نام دونفر را یکی آهسته و دیگری باوازبلندبگوش او میخواند.

«بگوشش یکی نام گفتش پدر نهانی دگر آشکا را دگـر

« نهانی بکفتش بگوش اندرون همی‌خواندی آشکارا برون »

برای عبادت و نماز لباسی مخصوص داشتند :

« بپوشید نو جامهٔ بندگی »

هنگام ستایش آتش لباس سفید میپوشیدند ، چنانکه در شرح احوال **کیخسرو** صریحاً آنرا ذکر نموده است . مردان نیز مثل زنان زیور آلات مانند آویزه ، طوق ، دست بند استعمال میکردند وذکر آن خواهد آمد .

پرده در زنان بطور عموم مرسوم بوده است چه درهر مورد ذکری که اززن شده با حجاب میباشد .

از یك نظم رزمی تاریخی که تمام آن تذکرهٔ میادین جنگ است قاعدةً باید انتظار داشت که بوسیلهٔ آن از فنون حربی آن زمان اطلاع حاصل نموده ومعلوم داشت که اصول صف بندی ، تقسیم و ترتیب افواج ، قانون حمله ویورش ، طریق فرمان جنگ یا جنگانیدن قشون از طرف فرماندهٔ کل ، انتظامات راجعه بمجروحین و امثال آنها چه بوده است ؟ ولی ماوقتیکه تواریخ منثور و در عین حال مفصل و مبسوط مشرق را می بینیم که از اینگونه مطالب خالی وعاری است از یك کتاب منظوم که شاعر در آن مجبوراست وظایف شاعری خودرا نیزانجام دهدچه انتظاری میتوان داشت و یاچه جای شکایت است ؟ لیکن باهمهٔ این احوال آنقدری کـه **فردوسی** ملتفت این مطالب ونکات بوده و بعدهم یك یك را ازنظر ماگذرانیده است درسایر تواریخ باستانی نمیتوان نظیر آن را مشاهده کرد و اینك ماتفصیل بعضی را ازنظر خوانندگان میگذرانیم .

اولاً برای اردو محلی را انتخاب میکردند که از دو طرف کوه یا رود خانه و فقط از جلو باز بوده است .

« سپه را سوی میمنه کوه بود ز جنك دلیران بی اندوه بود »

« سوی میسره رود آب روان چنان‌درخور آمد که‌تن‌را روان »

و اما وضع و ترتیب صف بندی ، اول پیاده نظام نیزه‌دار وپشت سر آن سواره نظام و آخر از همه صفوف فیلان بوده است .

« پیاده که بد در خور کار زار بفرمود تا پیش روی سوار »

«صفی بر کشیدند نیزه وران | سپردار باباد پایان سران»
«پس پشت ایشان سواران جنك | کز آتش بخنجر ببردند رنك»
«پس پشتشان ژنده پیلان چو کوه | زمین از پی پیل گشته ستوه»

طلایهٔ لشکر همیشه علیحده و مراقب عملیات دشمن بود که مبادا از طرفی دفعهٔ هجوم بیاورند و دیگر گردا گرد قشون خندق میکندند و آن را از آب پر میکردند.

«بگرد سپه بر یکی کنده کرد | طلایه بهر سو پراکنده کرد»

از جملهٔ عملیات برای جلو گیری از دشمن یکی این بوده است:

«خسك بر پراکنده بر گرد دشت | که دشمن نیارد بر آن جا گذشت»

عده ای از سواره نظام در کوه مستحفظ بودند که تادشمن نتواند از آن طرف حمله بیاورد.

«همیدون فرستاده برسوی کوه | درفشی و سیصد ز گردان گروه»

برای حفاظت رود خانه دسته‌ای مقرر ومراقب بودند:

«درفشی فرستاد و سیصد سوار | نگهبان لشکر سوی رود بار»

یکنفر دیده بان درمحلی مرتفع میگذاشتند که حرکت افواج دشمن راخبر میداد واوشب وروز بیدار بود ونمیخوابید:

«یکی دیده بان برسر کوه سر | بر آمد بر آورد از انبوه سر»
«شب و روز گردن بر افراخته | از آن دیده که‌دیده برتاخته»
«بجستی همی راه توران سپاه | پی موررا گر بدیدی براه»

وقتیکه دو نفر تن‌بتن مشغول جنك میشدند یکنفرهم باسم ترجمان درمیدان همراه بود. او تمام جریان جنك را دیده ضبط میکرد و بعد میآمده بمقامات مربوطه راپرت مینمود و قانوناً ترجمان مزبور آزاد وکسی نمیتوانست باو اذیت وآزاری برساند، مثل اینکه امروزه مخبرین جرایدکه با قشون میروندکسی حق نداردآن‌ها را اذیت کند:

«نهادند پیمان که با ترجمان | نباشند بر خیرگی بد گمان»
«بدان تا بد و نیك باشهر یار | بگوید ازاین گردش روزگار»

«که کردار چون بود و پیکار چون　　برزم اندرون کار و کردار چون»

اما انتظامات متعلقه به پست و رسانیدن اخبار بنقاط دور دست این است که بدان اشاره کرده میگوید :

« زلشکر زخویشان دو تن را بخواند　　سبکشان بر اسب تکاور نشاند »

« برون شد زپرده سرای پدر　　بهر منزلی بر هیونی دگر »

طبیب و جراح همیشه با فوج همراه بودند :

« پراکنده از لشکرت خستگان　　ز خویش و ز پیوند پیوستگان »

« بمان تاشوند از پزشکان درست　　. . . . . . »

درجنگ تن بتن دوحریف وقتیکه خسته وفرسوده میشدند ازاسب پیاده شده زمانی آرام گرفته نفسی تازه میکردند وترجمان مذکور اسب را نگاه میداشت :

« پس از اسب هردو فرود آمدند　　ز پیکار یکباره دم بر زدند »

« گرفته بدست اسبشان ترجمان　　دو جنگی بکردار شیر ژیان »

« و زان جا بدستوری یکدگر　　برفتند پویان سوی آبخور »

اطلاعات مفیده

داستانهای شاهنامه هر یك بمنزلۀ رمانی است نهایت مفید و در عین حال دلچسب وشیرین . شما میدانیدیك رمان نویس زبردست هر قصه ای که مینویسد غرضش فقط نگارش حکایت و قصه نیست بلکه میخواهد ما را در این ضمن بیك رشته اطلاعات مفیده و مطالب سودمند واقف سازد . اویك سلسله مطالب علمی ، ادبی ، فنی ، اخلاقی یاسیاسی ، اجتماعی ، تاریخی را در نظر گرفته و در هر مورد درضمن بیان حکایت طوری آنها را از نظر ما میگذراند که اصلاً این خیال پیدا نمیشود که او خودش خواسته این اطلاعات را بما خاطر نشان نماید بلکه طرز بیان و تحریر بقدری رنك آمیز و جالب و جاذب است که حتی معلوم نمیشود این اطلاعات و معلومات جزءِ مسائل علمی است وما بعد از این مقدمه میگوئیم که شاهنامه روی همین اصل قرار گرفته و هر داستانش در مقام خود بمنزلۀ رمانی است حاوی مطالب مهم و عالی واینك ما برای صدق مقال مثالی ذکر میکنیم :

یکی ازداستان های شاهنامه داستان ازدواج **زال** با **رودابه** است. اصل واقعه

خیلی ساده وعادی است لیکن او ضمن تحریر و بیان واقعه تمدن و تهذیب ، معاشرت ، اخلاق ، تعلیم و تربیت ، فنون جنگ ، سیاست ، آئین و رسوم سلطنت و دربار ، عشق و عاشقی ، علاقه پدر و فرزندی ، موقعیت و وضعیت زن و بالاخره تمام اجزای تمدن ایران را در دسترس ما گذاشته است واو اینمطالب را طوری هم بیان نموده که بظاهر هیچ معلوم نمیشود که غرض از کتاب دست دادن اینگونه معلومات واطلاعات مفیده است. گذشته از همه مطالبی را که او در دسترس ما گذاشته با اینکه هر کدام موضوعی است جداگانه و مربوط بهم نیستند معذلك طوری آنها را بهم پیوند داده و با حسن ترتیبی همه را بیان نموده که از هر موضوعی موضوع دیگر روی کار آمده وبالاخره مثل سلسلهٔ زنجیر بهم پیوند و اتصال دارند.

او اولاً بنیان ازدواج و زناشوئی را روی علاقه ومحبت قرار داده و گوئی این نکته را میخواهد بما خاطر نشان کند که ایجاد یك چنین عُلقه‌ای که در تمام مدت عمر باقی خواهد ماند بدون رضایت طرفین پسندیده و معقول نیست.

رودابه وقتیکه نادیده عاشق **زال** میشود و این عشقش را بخواص خود اظهار میکند همه با او در این امر مخالفت میورزند و میگویند **زال** مویش سفید است ، در جواب میگوید هرچه میخواهد باشد ، من دلباختهٔ اویم و اواست که دوای درد من میباشد.

«دل من چوشد برستاره تباه چگونه توان شاد بودن بماه»
«کراسر که دارو بود برجگر شود زانگبین درد او بیشتر»

با وصف احوال این نکته‌را مد نظر قرار داده که اساس عشق وعلاقه بجای حسن صورت باید برحسن سیرت باشد ، این است از زبان **رودابه** چنین میگوید:

«برومهر بانم نه برروی وموی بسوی هنر گشتمش مهرجوی»

چون شاهنامه در هرمورد زن‌را محترم شمرده و مقام ودرجهٔ ویرا بلند نشان داده است دراینجا نیز نکته سنجی و حقیقت پسندی اورا به ثبوت میرساند ، وقتیکه خواصش ازمیل باطنی وعلاقه قلبی او مستحضر شدند همگی باوی متفق گردیدند:

«به آواز گفتند ما بنده ایم به‌دل مهربان و پسندیده‌ایم»

بعد راجع بروح صمیمیت و مقام صفا و وفای کنیزان و غلامان **رودابه** چنین میگوید :

«اگر جادوئی باید آموختن به بندو فسون چشم هادوختن»
«به بریم تا مرغ جادو شویم به بوئیم در چاه آهو شویم»

کنیزان این بگفتند و عده‌ای از ایشان خود را آرایش کرده از خانه بیرون می‌شتابند ومیروند کنار تالابی که **زال** در آنجا چادر زده بود مشغول گل‌چیدن میشوند. زال وقتیکه آنهارا می‌بیند بغلامش اشاره‌میکند که تیر و کمانش‌را حاضر کند. در تالاب مرغابی زیاد بود ، امر میشود بغلام که آنها را بلند کند. وقتیکه مرغابی‌ها بلند میشوند با تیر آنها را زده میاندازد ، غلام همه را گرفته میآورد ، در این جا او شرحی ضمناً از تیراندازی **زال** واین طرز شکار ونمودن جوهره وهنر خود را به کنیزان و شیفته کردن ایشان‌ذکر مینماید تامیرسد باین مطلب که غلام میرود نزد کنیزان و آنها ازوی سئوال میکنند این جوان کیست ؟ تاکنون ما تیر اندازی باین مهارت ندیده ایم . غلام **زال** را نام‌میبرد و میگوید امروزه کسی همسراو نیست ، کنیزان میگویند اینطور نیست بلکه ملکهٔ ما بالاتر از اوست و بالاخره طرفین تصدیق میکنند که ازدواجی بهتر و شایسته تر از این ازدواج نیست . غلام برگشته تفصیل را خبرمیدهد و بر اثر آن **زال** خودش نزد کنیزان میرود . تدبیر ملاقات **رودابه** را سئوال میکنند تا آنکه قرار براین میشود که **زال** خود را بوسیلهٔ کمند ببام قصر **رودابه** برساند و نظر باینکه **زال** شغلش نظام ودرواقع یکنفر سرباز است لذا دیده میشود که این نکته را در تمام موارد رعایت کرده است مثلا کنیزان را از راه شکار مرغابی مفتون خود میکند ویا باکمند بالای قصرمیرود ، القصه کنیزان برگشته تفصیل قضیه را به **رودابه** نقل میکنند. **زال** را مدح و ثنا گفته واز خوبصورتی و زیبائی وی تعریف مینمایند ، **رودابه** بطور مزاح ولی مزاح عاشقانه گفت بلی :

«همان **زال** کو مرغ پرورده بود چنان پیر سر بود و پژمرده بود»
«برخ شد کنون چون گل ارغوان سهی قد و زیبا رخ و پهلوان»

بالاخره **زال** خود را پای دیوار قصر **رودابه** رسانید . او از بالای قصر**زال** را

دید ، این جا اولین ملاقات طالب و مطلوب و عاشق و معشوق است . صحبت‌داشتن ، راز و نیاز گفتن ، درد دل نمودن ، احساسات وجذبات درونی را بهم ابراز کردن بهترین موارد اشعار عشق وعاشقی شمرده میشود و با وجودیکه **فردوسی** اساساً سنجیده ومتین وسنگین وخشك هم هست بعلاوه موضوع کتاب نیز خارج از اینوادی میباشد معهذا براثر طبع سرشار و قدرت قلم اینمطلب را با بهترین اسلوبی بیان نموده است . **رودابه** که **زال** را شناخت گیسوانش را آویزان کرد تا **زال** آنرا گرفته ببام‌صعود کند :

«بگیراین سر گیسو از یکسویم   ز بهر تو باید همی گیسویم »
« بدان پرورانیدم این تار را   که تا دستگیری کند یار را»

زال گیسوان را گرفته بوسید ومخصوصاً بایك حرارت و جوشی بوسید که آواز آن بگوش **رودابه** رسید « که بشنید آواز بوسش عروس » ، آنوقت کمند انداخته بالا میرود ، **رودابه** جلو آمده تعظیم میکند ، بعد دستش را گرفته باهم داخل ایوانی زرنگار میشوند :

«گرفت آنزمان دست دستان بدست   برفتند هردو بکردار مست»

باوجود این **رودابه** رعایت ادب و نزاکت را کاملاً مینمود ، داش بیتاب و از آتش‌عشق در التهاب بود وبااینحال باو دزدیده نگاه میکرد :

ع « بدزدیده در وی همی بنگرید »

آغوش وبوس و کنار همهٔ اینها بعمل آمد لیکن **فردوسی** شهادت میدهد ومانیز شهادتش را قبول میکنیم که بهمین قدر اکتفا شده است !

«همی بود بوس و کنار و نبید   مگر شیر کو گور را نشکرید»

درآخر هردو باهم پیمان وفاداری می‌بندند و مخصوصاً **رودابه** این را در الفاظ مؤثری بشرح ذیل ادا میکند :

« جهان آفرین بر زبانم گواه   که برمن نباشد کسی پادشاه»

در این‌جا صبح طالع میشود ، هردو نگاهی بمشرق کرده درخطاب بآفتاب‌چنین میگویند « نبایست آمد چنین درستیز » .

زال از آنجا بدربار میرود ، نطقی ایراد میکند[1] . ابتدا **یزدان** پاك را ستایش میکند که عالم را ایجاد نمود ، فصول مختلفه پدید آورد ، هرچیزی را جفت آفرید ، « هر آنچه آفریده است[2] جفت آفرید گشاده زراز نهفت آفرید » و بعد ضرورت ازدواج را ذکرمیکند و میگوید که آن سبب بقاءِ نوع انسانی است وبدون آن نام آدمی باقی نمیماند :

« بگیتی بماند ز فرزند نام که‌این پور **زال** است‌وان پور **سام** »

در این میانه که سر گرم بیان فلسفه زناشوئی است دفعةً چنین گریز میزند واین واقعاً چه گریز خوبی است « کنون این همه داستان من است » .

رودابه از تخمهٔ **ضحاك** است . بین خاندان مزبور با خاندان کیان از قدیم خصومت‌وعداوت بوده است ، چنانکه این خبربه **منوچهر** که میرسد به **سام** امر میکند بکابل حمله برده خاندان مزبور را بر انداخته و منهدم سازد . **سام** با لشکر فراوان روانهٔ کابل میشود ، خبر به **زال** رسیده بخدمت پدر میشتابد ، مطابق رسوم در بار بخاك میافتد و زمین را میبوسد وپس از اظهار مراسم تحیت وادب میگوید دنیا از عدل و داد تو بهره مندند غیر از من که از آن بی نصیب میباشم . خلاصه او طوری مظلومیت خودرا ثابت میکند که **سام** متأثر شده سرش را بزیر میافکند ،او چنین میگوید :

من یکنفر مرغ پروردهٔ بی طالعی هستم ، هنگامیکه بدنیا آمدم مرا برده بکوه انداختی ، من نه گهواره دیدم ، نه ازشیر مادر بهره‌ای بردم وگناهم غیر ازاین نبودکه پسر **سام** شدم ، خواستی با خدا جنگ کنی که چرا از تو مرا پدید آورد . خیر ، هر طوری بود من پرورش یافتم ، بزرك شدم ، تعلیم گرفتم ، هنر آموختم ، قدرت ، قوت ،

---

[1] ـ ازاین ظاهر میشود که سلاطین وامرا درکارهای مهم و پیش آمدهای بزرك در دربار نطق ایراد میکردند (مصنف).

[2] ـ اشاره است بفلسفهٔ زناشوئی و میخواهد بگوید که ازدواج ناموسی است طبیعی که در تمام کائنات‌ساری و جاری میباشد ، چنانکه علوم جدیده ثابت نموده که هرچیزی نرو ماده آفریده شده و از امتزاج این دو،انواع خلعت هستی پوشیده اند . در نباتات و مخصوصاً در گلهااین مطلب مبرهن شده که نر وماده هردو وجود دارد وآنها باهم‌پیوند وامتزاج حاصل میکنندوهمین مسئله است که بآن اشاره بلکه تصریح نموده میگوید « هر آنچه آفریده است جفت آفرید» (مصنف) .

تاج و تخت بدست آوردم و حال تو آمده‌ای بدین قصد که کاخ و کاشانهٔ محبوبهٔ مرا برباد دهی ، اینك سرم حاضر است آنرا با شمشیر جدا کن ،کابل چه تقصیر کرده است و برای چه میخواهی آنرا برباد دهی .

« ز مادر بزادم بینداختی	بکوه اندران جایگه ساختی »
« ترا با جهان آفرین بود جنك	که ازچه‌سپیدوسیاه‌است رنك »
« ز مازندران هدیه این ساختی	هم از کرگساران‌بدین تاختی »
« که ویران کنی کاخ آباد من	چنان دادخواهی همی دادمن »
« من اینك به پیش تو استاده ام	تن زنده خشم تـرا داده ام »
« به اره میانم بدو نیمه کن	زکابل مپیمای با من سخن »[1]

از طرف دیگر وقتیکه **سام** با لشکرش بنزدیك کابل رسید **مهراب** هراسان گردید . زنش **سین دخت** را طلبیده گفت مقاومت با **سام** کاری است بس مشکل وجز این چاره‌ای نیست که تو و **رودابه** هردو را برای رفع این غائله بقتل برسانم ،[2] **سین دخت** گفت اندیشه بخود راه مده من خودم نزد **سام** میروم و این غائله را رفع می کنم[3] .

او تحف و هدایائی تهیه نمود که صورت آن بدین قرار است[4] :

---

۱ - واقعا در ابراز احساسات و اثبات مظلومیت و بیکسی بیانی بهتر از این نمیشود نمود و در عین حال چنانکه ملاحظه میکنید مراسم ادب را نیز نسبت به پدر کاملا رعایت کرده است (مصنف) .

۲ - مقصود حمایت و طرفداری از زن میباشد ومیخواهد بگوید که سلوك مرد بازن همیشه برخلاف انصاف و بیرحمانه بوده است (مصنف) .

۳ - چون در همه جا از عقل و کفایت ولیاقت زن سخن رانده در اینجا نیز میخواهد نشان بدهد که یك چنین کار صعب و مشکلی به‌دست زن حل وانجام مىشود ، او تنها بذکر واقعه قناعت نکرده بلکه صریحا چنین مینویسد :

« یکی چاره آورد از دل بجای   که او ژرف بین‌بدبه تدبیر و رای »

ضمناً تذکر داده که زنان در هر کاری شرکت مینمودند ودخول دراینگونه کارهای مهم برای زن عیب نبود (مصنف).

٤ - در ذکر هدایا نکات ذیلرا میخواهد گوشزد کند : اول مسئله برده را مینماید که در آنعصر مرسوم بوده است . دوم - سلاطین وامرا زیور آلات استعمال میکردند. سوم - شتران سرخ مورا برای سواری پسند مینمودند . چهارم - شراب وشکر را برای فال نیك بکارمی بردند (مصنف)

۱ ـ یکصد هزار دینار نقد ، ۲ ـ ده رأس اسب سواری ، ۳ ـ شصت نفر غلام زرین کمر که در دست هریك جامی بود پر از مشك ویاقوت و جواهرات و فقط دو جام که در یکی شراب ودردیگری شکر بوده است ، ٤ ـ چهل طاقه زر دوزی مروارید نشان ، ٥ ـ دویست قبضه شمشیر هندی ، ٦ ـ از شتران بارکش یکصد نفر با چند شتر مادهٔ سرخ مو ، ۷ ـ تاجی گوهر نشان با تختی زرین و دیگر طوق ، آویزه ، دست بند بوده است .

سین دخت سوار بر اسب شده روانه گردید و بالاخره خود را باردوی **سام** رسانیده اجازهٔ ورودخواست . **سام** اورا نزدخویش پذیرفت ،مراسم ادب بجای آورد، سپس هدایارا ازنظرش گذرانیده شروع بسخن نمود . بعد ازمدح وثنا گفت اگر تقصیری شده باشد از **مهراب** است ، شهرو اهل شهرچه گناهی کرده اند که میخواهید همه رابر باد دهید وحال آنکه **خدای** ما وشما هردو یکی است . هرچند مابت را ستایش میکنیم لیکن اورا **خدا** نمیدانیم بلکه قبلهٔ طاعت وعبادت ما میباشد همچنانکه شما آتش را قبله خود قرار داده اید .

«گذشته از او قبلهٔ مابت است[1] چه درچین و کابل چه درهندوبست »

او مطلب را بقدری خوب بیان نمود که در **سام** تأثیر بخشیده بالاخره مسئول ویرا اجابت نمود ومقصودی که داشت انجام گرفت . **سام** نامه‌ای نوشته بدست **زال** نزد **منوچهر** فرستاد. او در آن نامه سوابق خدمت خود را تذکار داده ضمناً اظهارداشت چون بر اثر پیری معذور از خدمت میشوم لذا **زال** شخصاً خدماتم را بعهده گرفته انجام خواهد داد . درآخر نوشت که **زال** فریفته **رودابه** شده است و چون پرورش او در کوه شده جای تعجب نیست که مفتون یك همچو ماهرویی گردد و اینك تقاضا میکنم که اجازه دهید این وصلت صورت گیرد . خلاصه **زال** خودرا بدربار **منوچهر** رسانید و آمد بحضور وزمین رابوسید ومدتی بحال سجده باقیماند، **منوچهر** امر کردصورتش را ازگرد وخاك پاك کردند « ستردند وبروی پراکندمشك » .

---

۱ ـ **فردوسی** دراینجا حقیقت بت پرستی و مفاسد ومعایب تعصبات مذهبی را بابهترین طرزی بیان نموده است (مصنف).

روز دیگر **منوچهر** بارعام داد واز ستاره شناسان در اینخصوص رای خواست وبعد امر کرد به مؤبدان که **زال** را امتحان کنند [1] و لذا مسائل علمی زیادی از وی سئوال کردند واوهمه را بخوبی جواب گفت. روز سوم درفن نظام وتعلیمات جنگی از او امتحان گرفتند وبخوبی از عهدهٔ امتحانات برآمده مقصودی که داشت انجام گردید. وبرگشت به کابل بالاخره عروسی **رودابه** با شکوه تمام‌صورت گرفت.

در خاتمه باز میگویم که او در طی بیان این داستان راجع بمسائل فلسفی ، مذهبی ، اصول تمدن آن عصر ، رسوم وعادات وغیرها یکرشته اطلاعات قابل توجهی نیز در دسترس ما گذاشته است .

• صفات مختصه بطوریکه در سابق اشاره نمودیم درشاهنامه از هزاران اشخاص اسم برده شده است . عرب وعجم ، ترك وديلم، رومی وزنگی ، شاه ورعیت ، عارف وعامی ، زاهد ورند از همه صحبت شده است و سخن اینجاست که او از هر کسی رعیت نام برده صفات ممیزه وی را بابهترین طرزی نشان داده است و اینك ما اشعار چندی جهت نمونه ذیلا ازنظر خوانندگان میگذرانیم :

۱ ـ **رستم** برای خلاصی **بیژن** بلباس سوداگر بتوران رفته ومکانی برای خود اختیار کرده در آنجا مشغول سوداگری میشود . خبربه **منیژه** میرسد که سوداگری ازایران آمده بشتاب تمام بدرب دکان **رستم** میرود، میپرسد آیا کسی درایران از حال **بیژن** خبر دارد ؟ آیا شما میدانید که آن بیچاره در چاه مشرف بموت است ؟ **رستم** از خوف آنکه مبادا رازش فاش بشود یکدفعه به **منیژه** نهیب داده متغیرانه میگوید من **بیژن** وویژن نمیدانم کیست ؟چرا وقت مرا ضایع میکنی ؟ واز کار و کسبم بازمیداری ؟ ملاحظه کنید او در اینجا چه میگوید :

« بدو گفت کز پیش من دورشو　　　نه خسرو شناسم نه سالار نو »

«نه‌دارم‌ز **گودرز** و **گیو** آگهی　　　که مغزم‌ز گفتار کردی تهی »

اینجا **منیژه** دلش سخت بدرد آمده باحال سوگواری میگوید مگردرایران کسی

---

۱ ـ او در این ضمن میخواهد این نکته را گوشزد کند که در آنعصر تعلیم تااینقدر وسعت و بسط داشت که از اولاد امرا و سرداران نظام نیز از هر نوع مسائل علمی فرا میگرفتند (مصنف) .

گوش بحرف آدم مستمند پریشان نمیدهد ؟

« چنین باشد آئین ایران مگر　　　　که درویش را کس نگوید خبر »

رستم متأثر شده با لحن ملایمی میگوید من واقعاً از **گیو** و غیره بی اطلاعم و آنها را هیچ نمیشناسم .

چنانکه ملاحظه میکنید دراینجا چون **رستم** بلباس یکنفر سوداگراست لذا عادات و اطواری را ذکر میکند که خاص بسوداگران است ، زیرا میدانید یکنفر سوداگر از هیچ چیز آنقدر بدش نمیآید بقدری که یکنفر بیکار درب حجره اش ایستاده از کار و شغلش باز دارد .

برای **اسفندیار** نیز یك چنین موقعی پیش آمده است چه او هم برای خلاصی خواهرانش بلباس یکنفر سوداگر رفته و آنها پس از اطلاع که ازوطنشان تاجری وارد شده دوان دوان بنزد وی آمده میپرسند آیا **اسفندیار** را میشناسید ؟ در جواب میگوید مرا چه کار باسلاطین وشاهزادگان است ؟ من مردی هستم سوداگر و مشغولم تا لقمه نانی بدست آورده باشم :

« ببینید کایدر فروشنده ام　　　　ز بهر خور خویش کوشنده ام »

۲ ـ **فریدون** در نظر گرفته دختران سلطان یمن را برای پسرانش بزنی بگیرد سفیری برای اینکار بیمن فرستاد ، سلطان یمن نظر بتردیدی که دراینباب داشته بادربارياش (چنانکه در سابق ذکر شد [1]) مشورت کرده جوابی که در باریان ها گفته اند او شرح آنرا در رشتهٔ نظم کشیده از جمله چنین میگوید :

« سخن گفتن ورنجش آئین ماست　　　　عنان و سنان باختن دین ماست »

همه میدانند که در عرب دو صفت عمده است که سر چشمه تمام صفات و عادات وی شمرده میشود وآن یکی فصاحت وبلاغت ودیگر حمیت وغیرت میباشد و همین دو صفت است که **فردوسی** آنرا بسخن گفتن و رنجش تعبیر کرده است که ازصفات مختصه عرب میباشند .

۳ ـ **رستم** انگشتری را توسط **منیژه** برای **بیژن** فرستاد . **او** وقتیکه آنرا دید

---

۱ ـ بصفحه «۱۷۶» رجوع شود.

شناخت و بی اختیار خندید ، **منیژه** چون از قضیه بی اطلاع بود در شگفت ماند که این چه هنگام خنده است . **بیژن** گفت اگر قول میدهی که راز را فاش نکنی من حقیقت را بتو میگویم .

اینراهم باید در نظر داشت که **منیژه** در محبت **بیژن** تا اینقدر استقامت ورزیده و وفا داری نموده که آنچه داشت همه را از دست داده و از هستی بکلی ساقط شده است ، حتی خود **بیژن** هم همهٔ اینهارا تصدیق و اعتراف دارد ولی بااینحال چون نهفتن راز جزءِ صفات زن نیست لذا از او میخواهد عهد و پیمان بگیرد چنانکه میگوید .

« اگر لب بدوزی ز بهر گزند   زنانرا زبان هم نماند ببند »

لیکن **منیژه** از این بدگمانی او بی نهایت رنجیده با ناله و فغان چنین میگوید .

« دریغا که شد روز کاران من   دل خسته و چشم گریان من »

« بدادم به **بیژن** دل وخانمان   کنون گشت برمن چنین بدگمان »

« پدر کشته بیزار وخویشان زمن   برهنه دوان بر سر انجمن »

« همان گنج ودینار وتاج وگهر   بتاراج دادم همه سر بسر »

« بپوشد همی راز بر من چنین   تو آگه تری ای جهان آفرین »

٤ ـ **بهرام** را پدرش معلوم نیست بچه جهت درمیان عرب میفرستد تا در آن جا پرورش شود ، چنانکه بعد ازپیدایش **بهرام** ، **منذر** را طلبیده طفلش را باو سپرد وگفت باید درتربیت او اهتمام نمائی ، **منذر** درجواب چنین میگوید :

« هنر های ما شاه داند همه   که او چون شبان است وما چون رمه »

« سواریم و گردیم و اسب افکنیم   کسی را که دانا بود بشکنیم »

جهل ونادانی را ملاحظه کنید چه اندازه است که بعد از چابك سواری افتخار میکند که مردم دانا را ازپا در میآوریم .

خلاصه **منذر** ، **بهرام گور** را بیمن برده بپرورش او مشغول گردید . **بهرام** بسن هفت سالگی* که رسید یکروز به **منذر** میگوید وسایل تعلیم وتربیت مرا فراهم کن ، در جواب میگوید در موقع خود ترتیب آن داده میشود .

« چه هنگام فرهنگ باشد تورا   بدانائی آهنگ باشد ترا »

« به ایوان نمانم که بازی کنی   ببازی همی سرفرازی کنی »

بهرام میگوید « مرا بخردی هست اگر سال نیست »

بعد ضرورت تعلیم را بیان کرده به **منذر** چنین میگوید :

« ترا سال هست و خرد کمتر است   نهاد من ورأی تو دیگر است »

« نگه کرد **منذر** برو خیره ماند   بزیر لبان نام **یزدان** بخواند »

آری کسانیکه از ایشان در کتاب اسم برده شده است ممیزات وصفات خاصهٔ آنها کاملارعایت شده بطوریکه آن درهمه جا محسوس و آشکار میباشد ، شما ذیلاصفات خاصهٔ این اشخاص را ملاحظه کنید چیست .

کیکاوس ـ با بهت و جلال وحب شهرت و جاه متصف وازاین گذشته ساده لوح و سریع الاشتعال بود .

کیخسرو ـ علو همت ، شجاعت ، رحم ، عدل و انصاف .

رستم ـ شجاعت و پهلوانی ، ایثار و وفاداری نسبت بتاج وتخت .

سهراب ـ رشادت ودلاوری ، تهور وغرور ، صاف دلی وسادگی .

اسفندیار ـ شجاعت ، حرص وطمع بتاج وتخت .

افراسیاب ـ شجاعت ، جور وبیداد .

بیژن ـ شجاعت وشهامت ، صفا و وفا .

این اشخاص در هر مورد ذکری که از آنها بمیان میآید ممیزات و صفات **فوق**ـ الذکر آنها تغییر پیدا نمیکند بلکه در ضمن بیان معلوم خواننده میشودکه این همان تصویری است قبلاً از نظرش گذشته است . مثلا **گشتاسپ** وقتیکه تصمیم میگیرد **اسفندیار** پسرش را بهرحیله‌ای‌شدهٔ مقتول سازد باومیگویدمن تاج و تخت را واگـذار بتو میکنم، مشروط بر اینکه **رستم** را دستگیر کنی وبپای تخت بیاوری . این جوان تا اینقدر حرص سلطنت داشت که اینکار خارج از عقل را قبول نمود و بالاخره بطرف زابل حرکت کرد . بعد ازورود ماموریت خود را به **رستم** اظهارداشت، همه میدانند **رستم** کسی است که تخت وتاج ایران از **کیقباد** گرفته تا آنوقت مدیون خدمات و

مساعی او بوده است و با اینحال چگونه ممکن بود زیر بار چنین ننگی برود و لذا به **اسفندیار** گفت حاضرم باهم بمرکز رفته آنچه **گشتاسپ** حکم کرد طبق آن عمل نمایم، او قبول نکرد تا آنکه بین آنها جنگ درگرفت. **رستم** در ابتدا جراحت زیاد برداشت و چون روز بآخر رسیده بود پیکار بروز دیگر محول گردید. دراین میانه **رستم** از سیمرغ استمداد خواست، او تیری تسلیم وی نمود و اطمینان داد که آن خطا نخواهد کرد، روز دیگر که باهم مقابل شدند **رستم** ابتدا با نهایت فروتنی در خواست کرد که از این خیال درگذر، **اسفندیار** نپذیرفت، **رستم** ناچار تیر و کمان بدست گرفت. خوانندگان میدانند که **رستم** تقصیری نداشت و در واقع از خود دفاع میکرد و معذلك چون **اسفندیار** ولیعهد سلطنتی است که نسبت بآن خودرا صمیمی و وفادار میداند لذا برای ثبوت این امر مکرر خوشامد وعجز ولابه میکند حتی **پشوتن** برادر **اسفندیار** را طلب میکند واورا بر بی تقصیری خود گواه میگیرد:

«بداند که ازمن نبد جنگ و کین — نگردیدم از کیش وآئین ودین»

اسفندیار میخندد ومیگوید این مردازجنگ بیم دارد، بهانه جوئی میکند تا آنکه **پشوتن** میآید و **رستم** باو چنین میگوید:

«چنین گفت پس با **پشوتن** براز — که ای پاك دل مرد گردن فراز»
«بسی لابه کردم به **اسفندیار** — نیامد برش لابه گفتن بکار»
«تودانی و دیدی زمن بندگی — نپذرفت و سیر آمد از زندگی»
«اگر اوشود کشته بردست من — ز من باز گوئی بهر انجمن»
«که **رستم** بسی لابه وزار کرد — نبد سود نزدیك آزاد مرد»

در اینجا **اسفندیار** بانگ زد که سخن زیاد چه حاصل دارد اگر حاضر برای پیکاری مشغول شو.

«بدو بانگ برزد یل **اسفندیار** — که بسیار گفتن نه آید بکار»

رستم باز هم مشوش و پریشان است و ناچار رو بطرف آسمان کرده گفت آفریدگارا:

«تو دانی که بیداد کوشد همی — بمن جنگ و مردی فروشد همی»

«به بار آفره این گناهم مگیر   تو ای آفریننـدهٔ ماه و تیر»

او کمان بدست گرفته ولی تیر از شست رها نمیشود یعنی باز ملاحظه میکند ، مردد است ، تا این حد که **اسفندیار** شروع بتیر اندازی میکند . وقتیکه تیر بر سر **رستم** اصابت میکند در اینجا مجبور شده ازخوددفاع مینماید . مقصود این است که اگر شاعر دیگری این معرکه را دررشته نظم میکشید حتی معذور بودن **رستم** را نیز از نظر دور میانداخت ولی **فردوسی** در هر مورد متوجه این نکته است که از اول چه خصایصی برای **رستم** ذکر نموده ؟ و اقتضای آن خصایص در هر مورد چیست ؟ آری **رستم** هر قدرهم مجبور باشد خلاف مردانگی و وفاداری میداند که دست بطرف **اسفندیار** دراز کند ، او تا میتواند ازاین اقدام خود داری میکندودر آخر بایك عجزولابه **خدا** را مخاطب ساخته میگوید پروردگارا تو خوب میدانی **اسفندیار** مصمم شده بمن ظلم کند ، ای آفریننده آسمان وزمین مرا باین گناه مگیر !

اما **سهراب** که خصایصش بهادری ، غرور وسادگی است در هرمورد که ازاو نام برده شده این صفات محسوس . آشکار میباشد . او در آنجا که **سهراب**، **رستم** را برزمین زده چنین میگوید :

«به **رستم** در آویخت چون پیل مست   بر آورد از جای و بنهاد پست»

« نشست از بر سینهٔ پیل تن   پر ازخاك چنگال وروی ودهن»

رستم وقتیکه دید بدست او کشته میشود بنای حیله را گذاشته گفت رسم کشورما این است که در دفعهٔ اول حریف را نمیکشند بلکه آزادش میکنند . این جوان ساده و مغرور فریب خورده ویرا رها کرد و اگر دیگری میشد از یك چنین شجاعت و رشادتی که از خود نشان داده بود بلا فاصله انجمن میکرد ، فخر و مباهات مینمود ، هیاهو راه میانداخت ولی این قهرمان مغرور بدون آنکه هیچ بخود بگیرد وقتیکه از روی سینهٔ **رستم** برخاست راست بصحرا رفته مشغول شکار گردید :

« همی کرد نخجیر یادش نبود   از آنکس که با او نبرد آزمود»

مستشرقین اروپا بر شعرای مشرق اعتراض میکنند که آنها خصایص و صفات ممیزه اشخاص را هیچ نمیتوانند بیان نمایند، مثلا نحوهٔ جنك یك جوان ویك پیررا که

مینویسند هر دورا یکنواخت و بیك نسق ذکر نموده و نمیشود بین آنها فرق گذاشت، اعتراض مزبور بعموم شعرا وارد ولی **فردوسی** از آن مستثنی میباشد. او وقتیکه **سهراب** جلو سرا پردهٔ **کیکاوس** رفته هم نبرد میطلبد چنین میگوید:

« از آن پس خروشید **سهراب** گرد همی شاه **کاوس** را بر شمرد »
« چرا کردهٔ نام **کاوس کی** که در جنك شیران نداری توپی »

وقتیکه دید از هیچ طرف آوازی بر نیامد یکدفعه بقوت تمام حمله بسرا پردهٔ **کاوس** برده با سنان خویش میخ های چادر را یکدفعه از زمین بر کند، چنانکه میگوید:

« خم آورد پشت و سنان ستیخ بزد تند و بر کند هفتاد میخ »

او آنطوریکه **رستم** را برزمین زده وقتیکه ملاحظه میکنیم می بینیم که در هر قسمت از عملیات او اثر غرور وتهور وبهادری ظاهر و هویدا میباشد.

«یکی نعره برزد پراز خشم و کین بزد **رستم** شیر را بر زمین »
« بکردار شیری که بر گور نر زند دست وگوراندر آید بسر »

ودر حمله او بلشکر چنین میگوید:

« سر نیزه پر خون و خفتان و دست چو شیری که گردد ز نخجیر مست »

پندوحکمت این مجموعهٔ نفیس مشتمل است بر بسیاری از مسائل حکمت و پند وموعظت. سخن این جاست که مسائل مزبوره را تا این حد خوب و لطیف بیان نموده که در طرز و اسلوب اداءِ شاعرانه تغییری راه نیافته و سکته‌ای بآن وارد نشده است والا مثل **ناصر خسرو** مسائل فلسفی‌را سرد وخشك بیان نمودن از هر شاعری ساخته است.

ما اشعار چندی جهت نمونه ذیلاً ذکر میکنیم:

۱ ـ درانگلیسی مثل است « نالج ازپاور »[۱] یعنی دانائی توانائی است. گرچه‌این مطلب بظاهر درست درنمیآید زیرا عامه زر وزور رامیزان قدرت وتوانائی قرارداده‌اند ولی بعد از غور زیاد و نیز از تجربه ثابت میشود که حقیقت قدرت وتوانائی غیر ازعقل

۱ ـ Knowledge is power.

ودرایت چیز دیگری نیست . اقوام زیادی دردنیا گذشته اند که باوجودیکه در قوت و زور بالاتر از همه بودند معهذا اقوام دیگری که از حیث تعلیم و تربیت تقدم داشتند بر آنها سیادت وحکومت مینمودند چنانکه امروزه می بینیم ملل اروپائی بر اثر تعلیم و تربیت بر میلیونها ملل مشرق حکومت میکنند . ملاحظه کنید این معنی را **فردوسی** چگونه در الفاظی چند گنجانیده میگوید:

توانا بود هر که دانا بود

۲ ـ یك فرق عمده بین حکومت شخصی و ملی آن است که در اولی کلیهٔ اقدامات روی نظر شخصی بوده برخلاف ثانی که نظریهٔ هزاران اشخاص در آن ذی‌مدخل میباشد . بدیهی است که پیشرفت امور در صورت اول فقط موقوف بر این است که شخص مستبد در عقل ودرایت سرآمد همه باشد ، اما دومی اینطور نیست چه بواسطه دخالت افراد هر تصمیمی گوئی نتیجهٔ قوه مجموعی عقول جماعت میباشد و گویا در این امرجای هیچ تردیدی نباشد که هر شخصی حتی یك آدم خیلی عادی هم از عقل ودرایت بهره ای دارد وبار ها شده از یك آدم خیلی پست در یك کار نظریه‌ای اظهار شده که اشخاص خیلی عمده از اظهار آن عاجز بودند . غرض در استبداد از این قوت های عمومی استفاده نمیشود بر خلاف در مشروطه و حکومت ملی که نظریه جماعت برایگان نمیرود . او در این معنی چنین سروده :

« شنیدم زدانا که دانش بسی است ولیکن پراگنده با هر کسی است »

۳ ـ مردم همیشه شکایت‌دارند که در دنیا دوست صدیق پیدا نمیشود لیکن حقیقت امر این است که خوبی وبدی یکنفر دوست موقوف بر طرز عمل و رفتار خود انسان میباشد . آری اگر انسان خودش دارای صداقت و صفاست هرکسی با او صمیمی بوده والا بهترین اشخاص هم باوی خوب نخواهند بود . او دراینمعنی بایك اسلوب‌شاعرانه چنین میگوید :

« اگر یار خوار است خود کشتهٔ وگر برنیان است خود رشتهٔ »

۴ ـ در بخشش وسخا اغلبی بخطا رفته طریق افراط وتفریط را پیش گرفته‌اند

باین‌معنی که بعضی راه اسراف را پیش گرفته و بعضی دیگر بخل و امساك را شیوهٔ خود قرارداده‌اند. او در این باب طریقی که نشان میدهد اینست :

« چنین گفت رستم خداوند رخش — که گر نام خواهی درم را به بخش »
« نه چندان که بی چیز گردی زچیز — جهان تنك دارد زبی چیز نیز »
« بنوش و بپوش و به بخش و بده — برای دگر روز چیزی بنه »

۵ - کسی را تامیتوانی باخود دشمن مساز بلکه بکوش تاهمه را باخود دوست کنی و خیال مکن داشتن دوست زیاد لازم نیست بلکه تنی چند دوست کافی میباشد. او این معنی را ضمن تشبیهی چنین سروده :

ع - « تو تا خاك یابی همه دوست کار »

۶ - مسئله پاداش از مسائلی است که در همه جا شایع وودرد زبان هر عارف و عامی است. معنی پاداش آن است که آنچه از آدمی سر میزند عین آن بصورت دیگری بخود او بر میگردد. اگر چه این مطلب در ظاهر غلط بنظر میآید زیرا بعضی اوقات انسان عملی میکند و پاداش آنرا در دنیا نمی بیند ولی بعد از غور زیاد معلوم میشود که مسئلهٔ ردّ عمل از اموری است که هیچ قابل انکار نیست چه هر قسمت از گفتار و کردار ما بالطبع اثری دارد ، مانند صدائی که در هوا تموج پیدا میکند و این اثر و تموج بالاخره بر میگردد بجائی که از آنجا شروع شده بود. بنا براین اگر بخواهیم آزاری بکسی برسانیم باید خود را برای دیدن همان اندازه آزار آماده و مهیا سازیم. او این نکته را چنین ذکر میکند :

« چنین گفت پورگو پیل تن — که چه را باندازهٔ خویش کن »

۷ - کار امروز را بفردا مفکن. او اینرا با بهترین طرزی بیان کرده میگوید :

« گلستان که امروز باشد ببار — تو فردا بچینی نیاید بکار »

۸ - تعادل بین دخل وخرج در علم اقتصاد یك اصل ثابتی شناخته شده و **شیخ سعدی** آنرا چنین بیان نموده

« چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن — که می گویند ملا حان سرودی »
« اگر باران بکوهستان نبارد — بسالی دجله گردد خشك رودی »

او تمام این مضامین را دردو مصراع چنین سروده است :

« چو برگیری ازکوه ونهی بجای　　　سر انجام کوه اندر آید ز جای »

باید دانست که بلاغت این یك بیت بیش از بلاغت دو بیت شیخ است ، چه از ابیات شیخ همینقدو برمیآید که اگر عایدی نیست از مخارج باید کاست اما برای پیدا کردن عایدی ترغیب وتحریصی بعمل نیامده برخلاف شعر **فردوسی** که مطلبش این است : وقتی خرج کن که عایدی هم داشته باشی ونیز اشاره میکند که در اندوخته های وافر، انسان بخطا رفته ازخرج هیچ‌پروا نمیکند همچنانکه ازیك کوه، سنگی برداشتن ودور انداختن بنظر چیزی نمیآید لیکن بیخبر از آنکه رفته رفته یك روز تمام ذخیره و اندوخته بپایان خواهد رسید .

در موعظت وحکمت کلمات زیادی که حالیه بطور عموم شایع وجزء حکم و امثال شناخته شده **فردوسی** همهٔ آنها را از پیش گفته است و بقدری هم خوب بیان نموده که حتی امروزهم طرز اداواسلوب بیان وی تازه وبدیع بنظر میرسند. مثلا آسمان یکوقت موافق ووقت دیگر مخالف میباشد .

« دودل دارد این باژگونه سپهر　　　یکی پر زکین و یکی پر ز مهر »

دیر آید درست آید :

« **خداوند** ما داور رهنمای　　　به شش روز کرد این جهانرا بپای »

عتاب دوست عزیز بهتر از ملاطفت دشمن است :

« پدر گر پسر را بزندان کند　　　از آن به که دشمن گل افشان کند »

شهرت ونام بلند از جان بازی بدست میآید :

« نشان بزرگی هر آنکس که جست　　　نخستین بخون بایدش دست شست »

ده درویش در کلیمی بخسبند :

« بیك خانه گنجند ده پارسا　　　به ملکی نگنجند دو پادشاه »

مردن بعزت به از زیستن به ذلت است :

« بنام بلند ار بغلطی بخون　　　به از زندگانی به ننگ اندرون »

دولت در حقیقت عبارت ازخوشی است :

«توانگر شود هر که خوشنود گشت　　دل آرزو خانهٔ دود گشت»

کلمات حکمت و پند آمیز را همیشه و بار بار باید شنید چه این نوع سخن هیچوقت از تکرار مبتذل نمیشود:

«اگر دانشی مرد راند سخن　　تو بشنو که دانش نگردد کهن»

فلسفه و اخلاق

اگرچه شاهنامه از حماسهٔ رزمی تشکیل یافته لیکن **فردوسی** همچنانکه در رزم مسلط و استاد است در فلسفه و مواعظ اخلاقی نیز یدی بسزا دارد. او در حینیکه یك معرکه جنك را دارد بیان مینماید تعلیمات اخلاقی را از نظر دور نمیاندازد. آری پردهٔ یك میدان رزم را دارد رنك آمیزی میکند، برق شمشیرها است که از هر طرف میدرخشد، نعرهٔ بهادران و چکاچاك آلات حرب فضا را پر کرده، سینه ها از جوش و خروش لبریز است، **خاقان** چین بر پیل سفید جلوه گر و لشکریانش از چهار طرف گرد آمده و مثل حلقهٔ انکشتر اورا درمیان گرفته اند. دراینمیانه **رستم** مثل شیر نعره میزند، صفوف لشکر را از هم میشکافد، خودرا بفیل **خاقان** میرساند، کمند میاندازد، **خاقان** را گرفتار میکند، برزمینش میاندازد:

«چو از دست **رستم** رها شد کمند　　سر شهریار اندر آمد ببند»

«ز پیل اندر آورد زد برزمین　　ببستند بازوی **خاقان** چین»

در این جا **رستم** مقتضی بود از این فتح و ظفر افتخار کند، بر خود ببالد، از بادهٔ فتح و پیروزی تا مدتی سرمست باشد لیکن **فردوسی** بغتةً از جلو نمایان شده میگوید:

«چنین است رسم سرای فریب　　گهی بر فراز و گهی بر نشیب»

«چنین بود تا بود گردان سپهر　　گهی جنك و زهر است و گه نوش و مهر»

شما میدانید که **رستم** نتیجه و حاصل شاعری **فردوسی** است. اندك صدمه‌ای به مفاخر **رستم** وارد شود **فردوسی** آنرا نمیتواند بر خود هموار کند، معذلك موقع انجام وظایف اخلاقی **رستم** را هم بکلی فراموش میکند. داستان **رستم و سهراب** یك رل مهم شاهنامه است. او دراین معرکه منتهادرجه قدرت را بخرج داده است و حق هم دارد زیرا **رستم** قهرمان کتاب و **سهراب** فرزند او میباشد، باری جریان جنك

منتهی باینجا شده :

« بشمشیر هندی در آویختند   همی زاهن آتش فرو ریختند »

دفعةً این خیال در **فردوسی** پیدا میشود که این کوشش و زور آزمائی **رستم** در مقابل کیست ؟ با کی دارد نبرد میکند ؟ بقتل کی همت گماشته است ؟ حریف کیست ؟ یك جانور بچه اش را بمجرد دیدن میشناسد ، بوی خون محسوس میباشد ، **رستم** آدمی باشد و نشناسد پسرش را بچه میتوان اینرا حمل کرد جز اینکه بگوئیم که خود خواهی و نخوت وغرور چشمان ویرا بسته است .

« همه بچه را باز داند ستور   چه ماهی بدریا ، چه دردشت گور »

« نداند همی مردم از رنج و آز   یکی دشمنی را ز فرزند باز »

خوانندگان میدانند که در سلطنت های شخصی ریشهٔ تمام مفاسد وخرابی اخلاق دو چیزاست : یکی استبداد وخودرائی ودیگرعدم حریت و آزادی عقیده . امااستبداد و آن منحصر بشخص سلطان یا وزیر وامیر نیست بلکه باختلاف مدارج و مراتب هزاران فرمان روا یافت میشوند و هیچکس نمیتواند فرمانروای خود را مسئول قرار دهد یا از خطا و لغزشی که از او صادر شده بازش دارد ، اینجاست که هر وقت در جامعه شنایعی اتفاق افتاد چون کسی نیست از آن جلوگیری نماید لذا دامنه آن شنایع بسط پیدا میکند ودر همه جا منتشر میگردد ، لیکن در شاهنامه هر شخصی آزاد بنظرمیآید . از پادشاه یك عمل بیرویه ویاحرکت خلافی سرمیزند ، فوراً اعضاء در بار او را مورد ایراد قرار میدهند ، بانهایت آزادی انتقاد واعتراض میکنند وهمینطور درهر طبقه‌ای مرئوس برئیس یا زیردست نسبت ببالا دست خود آزادانه نکته‌چینی میکند وازعمل های بیرویه او جلوگیری مینماید . **کیکاوس** تحت تأثیر دسیسه ودسته بندی **سودابه** رفته فرزندش را از دست میدهد . **رستم** وقتیکه با خبر میشود دردربار به **کیکاوس** چنین میگوید :

« ترا عشق **سودابه** وبدخوئی   زسر برگرفت آن کلاه کئی »

« کسی کو بود مهتر انجمن   کفن بهتر اورا زفرمان زن »

رستم این بگفت ووارد حرم سراشده **سودابه** را با خنجر دو نیمه میکند و **کیکاوس** همهٔ اینها را دید وخاموش نشست و چیزی نگفت .

« بخنجر بدو نیمه کردش براه   نجنبید بر تخت **کاوس شاه** »

گشتاسپ میل نداشت تخت وتاج را به پسرش **اسفندیار** واگذار کند لیکن **اسفندیار** دراین باب بقدری اصرار وپافشاری میکرد که نمیتوانست هم صراحتاً باو جواب گفته مأیوسش سازد و بالاخره این تدبیر بخاطرش آمده ویرا فرستاد که **رستم** را دستگیر کند ودر نتیجه مقتول گردید . اینجا **پشوتن** برادر **اسفندیار** بدربار رفته و آمد جلو **گشتاسپ** ایستاد . او بدون آنکه اعتنائی کند ویا رسوم و آداب دربار را مراعات نماید چنین خطاب میکند :

«ای پادشاه سرکشان، تو **اسفندیار** را نیست ونابود نمودی . توئی که برای تاج و تخت خودت پسررا قربانی میکنی »

« بآواز گفت ای سر سرکشان   ز برگشتن کارت آمد نشان »

«پسر را بکشتن دهی بهر تخت   که نه تاج بیناد چشمت نه بخت »

بهرام گور وقتیکه تاج وتخت پدر را مطالبه نمود ، چون پدرش پادشاهی بود جور پیشه مردم باصراحت لهجه اظهار داشتند که ما از خاندان جور نمیتوانیم کسی را برمقرّ سلطنت مشاهده کنیم . **قباد** پدر **نوشیروان** وزیر اعظم خود را بدون هیچ تقصیری بقتل رسانید و آن سبب شد که مردم بمخالفت او بر خاستند و بالاخره پایش را بزنجیر بستند و برادرش را بر تخت نشانیدند . **نوشیروان** در یك قضیه‌ای نسبت به **بوذرجمهر** غضبناك شده حکم کرد حبسش نمودند و بعد در محبس پیغام فرستاد «چگونه‌ای؟» ، حکیم در جواب میگوید : بهتر از حال پادشاه است ، **کسری** متغیر میشود و او را در چاهی تاریك حبس میکند ، این جا ازحالش مستفسر میشود ، حکیم مزبور همان جواب اولی را تکرار میکند ، امر شد ویرا در تنوری از آهن انداختند ، روز چهارم پیغام فرستاد ، بر تو چگونه میگذارد ؟ درجواب گفت : « که روزم به از روز **نوشیروان** »

غرض شاهنامه پراست ازعقاید وافکار آزاد وجسارت وشهامت .

خوانندگان ممکن است همچو تصور کنند که **فردوسی** در اینخصوص منتسی

بر ما ندارد زیرا تمام اینها جزء اوضاع و احوال واقعی ایران بوده و او از نظر واقعه نگاری همه را برشته تحریر در آورده است و بالاخره این مطالب را نمیتوان مقیاس سنجش افکار وخیالات شخص او قرار داد لیکن چون بسیاری از تواریخ دیگر ایران را ملاحظه میکنیم که این سنخ مطالب در آنها یافت نمیشود و چنین نکات قابل توجهی ازآنها بدست نمیآید لااقل بایدمعترف شد مطالبی را که سایر نویسندگان بنظر بی اهمیتی نگریسته و از قلم انداخته اند او ذکر آنها را لازم و ضروری دانسته است. افعال خوب و پسندیده ای که از هرکس می بیند تحسینشان میکند و بطرز جالب توجهی آنها را جلوه میدهد ، طوری جلوه میدهد که برای دیگران سرمشق باشد و از آن تقلید کنند ونیز اشخاصی را که افعال نکوهیده واعمال بی رویه ای از آنها صدور یافته سخت مورد حمله قرار میدهد ، نکته چینی وانتقاد میکند واو بحدی مراقب انجام این وظیفه است که درهیچ موردی ازآن غفلت نمیورزد.

گودرز با **پیران ویسه** وزیر **افراسیاب** بدینجهت سخت دشمن بود که بدست او تمام خاندان **گودرز** برباد رفته بود. **گودرز** وقتیکه **پیران ویسه** را بقتل رسانید درحال غضب وجوش انتقام یك کف از خون اوراگرفته آشامید ، **فردوسی** اینواقعه را ذکرنموده درعین حال ازاین سفاکی وبیرحمی اظهار تعجب مینماید :

« فرو برد چنگال وخون برگرفت بخورد و بیالود روی ای شگفت »

گودرز بعد از این خواست سر **پیران** را ازبدن جدا کند ولی این خیال در وی پیدا شد که اینکار خلاف مردانگی و جوانمردی است **فردوسی** داد این گذشت را چنین میدهد :

« سرش را همی خواست ازتن برید چنین بدکنش خویشتن را ندید »

او ازمیان سلاطین ایران درجه ومقام **کیخسرو** و **نوشیروان** را درعدل وانصاف وسایر محاسن اخلاق بالابرده وازحیث ملکات فاضله سرمشق دیگران قرار داده است. **کیخسرو** در جنك با **افراسیاب** وقتیکه قشون اعزام میداردد دستور میدهد که در خاك دشمن کسانیکه ازپیکار برکنار بوده اند صدمه وآزاری بآنها نرسانند :

« نیازرد باید کسی را براه چنین است آئین و رسم کلاه »

« کشاورز یا مـردم پیشه ور — کسی کو برزمت نبندد کمر »

« نباید که بروی وزد باد سرد — مکوشید جز با کسی هم نبرد »

افراسیاب وقتیکه شکست دیده روبهزیمت میگذارد، خانوادهٔ او نزد **کیخسرو** میروند و میگویند ماتقصیری نداریم ، امر کنید ما را آزاد کنند ، او میگوید من چیزی را که برای خود نمی پسندم برای دیگری نیز پسند نمیکنم :

« چنین گفت **کیخسرو** هوشمند — که هر چیز کو نیست ما را پسند »

« نیارم کسی راهمان بد بروی — وگر چند باشد دلم کینه جوی »

او اعلان عمومی داد که کسی را بقتل نرسانند و اسیر نکنند :

« زدلها همه کینه بیرون کنید — بمهر اندرین کشور افسون کنید »

« زخون ریختن دست باید کشید — سر بی گناهان نباید برید »

اوحتی حکم کرد که باموال مردم هم دست درازی نکنند وحال آنکه تصرف در غنائم جزءِ دستور عمومی بود :

« زچیز کسان سر بپیچید نیز — که دشمن شود دوست ازبهرچیز »

افراسیاب پدر **کیخسرو** را بوضع هولناکی بقتل رسانیده بود ونیز بمادر **کیخسرو** توهین کرده خود او را هم خواسته بود مقتول سازد . اینجا محض انتقام خون پدر **افراسیاب** را بدست خویش بقتل رسانید لیکن بعد از قتل گفت که این قصاصی بود بعمل آمد و تجاوز از آن روا نیست، این بگفت و حکم کرد جسدش را با پارچهٔ حریر کفن نموده در تابوتی ازرز گذاشتند ودفن کردند .

بهرام گور در میان سلاطین ایران از سلاطینی است که در شکوه و جلال و ثبات عزم واراده مقام شهرت را حائز میباشد . **فردوسی** نسبت باوعلاقهٔ خاصی ابراز میکند ودرعدل و داد وشأن وشوکت ویرا برسایرسلاطین ایران ترجیح میدهد چنانکه در یکمورد چنین میگوید :

« به پنجاه **خسرو** ز تخت کیان — که بستند بر تخت ایران میان »

« نبد هیچ مانند **بهرام گور** — به داد وبزرگی وفرهنگ وزور »

باوجود این ، معایب وذمائم اخلاق اورا نیز صریحاً گوشزد نموده سخت انتقاد

میکند ، **بهرام** باتمام محاسنی که داشت اسیر نفس ودر دام شهوت مبتلا بود . او عادت داشت که از شهر خارج شده در قری و قصبات گردش میکرد و هر کجا دو شیزه ای میدید گرفته با خود بشهر میبرد ودر حرم خانه نگاه میداشت و از این رو محفل عیشش همیشه پربود از دختران با کره .

فردوسی مفاسد این حرکت زشت را خاطر نشان نموده میگوید منظور اصلی از ازدواج جز توالد و تناسل چیز دیگری نیست و برای اجرای این منظور در ماه یکدفعه آمیختن با زن مشروع و زیاده بر آن نسبت بمزاج و صحت انسانی زیان آور میباشد .

« بیك ماه یکبار آمیختن کر افزون بود خون بود ریختن »
« همین مایه از بهر فرزند را بباید جوان خردمند را »

میدانید صفت ایثار و جوانمردی از میان صفات فاضله بزرگترین صفات انسانی شمرده میشود واو این صفت رادراکثر موارد با بهترین ومؤثر ترین طرزی بیان نموده است . **بیژن** وقتیکه برای جنك با ترکان حرکت میکند پدرش نظر بعلاقهٔ وافری که باو داشت بنای بیتابی را میگذارد و **بیژن** چنین جواب میدهد :

« مرا زندگانی نه اندر خور است کز از دیگرانم هنر کمتر است »

گیو باز آرام نمیگیرد ، **گودرز** جد **بیژن** به **گیو** چنین میگوید :

« اکر بارد از میغ پولاد تیغ نشاید که داریم جان را دریغ »

گستهم یکی از بهادران در یك مورد **بیژن** را از چنگال مرك نجات بخشیده است ، در یك موقع اتفاق میافتد **گستهم** بتنهائی دشمن را تعاقب میکند ، **بیژن** که خبر دار میشود اسب میدواند تا گزندی به **گستهم** نرسد ، **گیو** پدر **بیژن** پشت سر فرزندش میرود که اورا بر گرداند . میگوید فرزند عزیزم مرادراین پیری تنها گذاشته بکجا میروی ، اینك نمیگذارم ازمن جدا شوی . درجواب میگوید این خلاف مردانگی است که آدمی هنگام ضرورت بدرد دوستش نخورد . **گیو** میگوید خودم بعوض تو میروم . میگوید خیر ، ننک است که با بودن پسر پدر خود را بمخاطره بیندازد و این سئوال وجواب تامدتی طول میکشد . بالاخره **بیژن** میرود و **گستهم** را میبیند مجروح

افتاده است . بیتاب میشود ، شروع بگریه میکند ، **گستهم** چشم گشوده میگوید عزیز من ، جانت را برای خاطر من بمهلکه مینداز ، همین قدر کاری کن جسد مرا به **کیخسرو** برسان تا دیداری از پادشاه تازه کنم . **بیژن** او را به **کیخسرو** میرساند و او چشم گشوده اشکش جاری میشود . **فردوسی** دراین وقایع تصویر جذابات واحساسات انسانی را با بهترین طرزی کشیده بما نشان میدهد . **گیو** پیرشده و **بیژن** یگانه فرزندی است از وی باقیمانده . این جوان خود راپی درپی بمخاطره میاندازد وهیچ بحال پدر پیرش رحم نمیکند . پدر عنان اسبش را گرفته از رفتن باز میدارد و میگوید عزیز من کجا میروی ، چرا نمیگذاری من یك نفس آرام بنشینم ، میدانی فرزندم منحصر بتو است ، چندین روز است که متصل مشغول جنگی ، چرا خودت را اینطور بمهلکه میاندازی . پسردرجواب میگوید فراموش شده است درجنك لاون ، **گستهم** چه خدمتی بمن نمود ، من نمیتوانم از جنك باز بمانم .

خوانندگان میدانند نسبت به زن که جنسی است لطیف همیشه حق کشی شده وویرا درجامعه حقیر وپست نشان داده اند . حتی شعرا مع التاسف دریك چنین الفاظی یادشان کرده اند ، ع : «اسب و زن و شمشیروفادار که دید» .

ع «کس از زن راستی هرگز ندیده»

فردوسی اول شخصی است که از این جماعت مظلوم ستمدیده قدر دانی نموده رتبه و مقام آنها را عالی وبلند نشان داده است . مرد و زن هردو در شاهنامه یکسان بنظر میآیند . درکارهای بزرك بازنان مشورت میکنند وازعقل ورای آنان استفاده میشود . ازدربارها ایلچی وسفیر معین میشوند ، ملوك و شاهزادگان با آنها تبادل فکر میکنند ورای میخواهند . ازجمله ، (بطوریکه درسابق گفته شد) [1] **سام** وقتیکه حمله بکابل میبرد امیر کابل تدبیرش باینجا میرسد که دخترش **رودابه** را بقتل برساند تا آنکه مادر **رودابه** سفیر معین شده نزد **سام** میرود . اوبقدری خوب ازعهدهٔ این مأموریت برمیآید که ازهمین یکفقره میتوان دانست که رتبهٔ زن درجامعه وفهم ودرایت وی بچه اندازه است .

اسفندیار وقتیکه مأمور میشود **رستم** رادستگیر کند مادرش مطلع شده فرزندش

---

۱ - بصفحه «۱۹۸» رجوع شود .

را می‌طلبد و شروع باندرز میکند ، شما این اندرز ها را ملاحظه کنید چقدر عاقلانه و حکیمانه است :

«پدر پیر گشته است و برنا توئی بزور و بمردی توانا توئی»
«پدر بگذارد گنج و تاجش تراست همه کشور و تخت عاجش تراست»
«مرا خاکسار دو گیتی مکن از این مهربان مام بشنو سخن»

اسفندیار میگوید درست است اما از فرمان شاه نمیتوانم سرپیچی کنم . علاوه **رستم** ازمن اطاعت خواهد کرد و منهم باو صدمه و آزاری نمیرسانم . مادر در جواب میگوید اینطور نیست ، **رستم** ابدا تمکین نخواهد نمود ، او کسی است که به **کیکاوس** اعتنا نکرد ، **کیقباد** را او بر تخت نشانید ، آیا او حیثیت و شرافت خود را از دست خواهد داد ؟ هرگز ، نه !

«ز مادر سخن در پذیر و مرو برأی و خرد پند مادر شنو»

از شاهنامه چنین برمیآید که در اکثر مواقع فقط بوسیلهٔ حسن تدبیر زنان بر معضلات امور دست یافته اند و زنانی هم که بسلطنت رسیده اند نهایت درجه از خود ابراز کفایت و لیاقت نموده اند و ازعهدهٔ انجام امور بخوبی برآمده اند .

بهمن دخترش **هما** را بولایت عهد خویش تعیین میکند . او کفایت و لیاقتی که از خود بروز داده **فردوسی** آنرا چنین بیان مینماید :

«ز دشمن بهر سو که بد مهتری فرستاد بر هر سوی لشکری»
«ز چیزی که رفتی بگرد جهان بدو نیك بروی نبودی نهان»
«جهانی شده ایمن از داد او بگیتی نبودی جز از یاد او»

همه میدانند که تمام حیثیت و شرافت زن روی عصمت وعفت وی قرار گرفته است و **فردوسی** خوشبختانه او را در هیچ مورد از این حیث شرمنده نساخته است. **رودابه** اسیر کمند محبت **زال** شده است، باهم خلوت میکنند ، تمام شب را باهم بشراب و بوس وکنار بسر میبرند و باوصف احوال عفت و عصمتش را محفوظ نگاه میدارد ، یا **تهمینه** فریفتهٔ **رستم** شده و یرا تحت اختیار خود درمیاورد لیکن قاضی و شاهد را احضار و مراسم ازدواج بعمل میآید . **سهراب** بایران حمله میکند ، وارد سرحد میشود در

همان منزل اول خانمی که نامش **دخت آفرید** است در لباس مردان از قلعه خارج میشود. با **سهراب** بنای پیکار رامیگذارد تا آنکه مغلوب شده **سهراب** اورا میگیرد وازباز شدن سر وگیسو معلوم گردید زن است. عاشقش میشود ، دختر میگوید آزادم کنید بروم بقلعه و شما هم بیائید آنجا من تحت اختیار شما خواهم آمد ولی وقتیکه **سهراب** بقلعه میرسد دختر از بالای حصار قلعه چنین میگوید :

« که ایران ز ترکان نخواهند جفت »

شما ایلیاد **هومر** را با شاهنامه مقایسه کنید و ببینید اساس شالودهٔ این قصه روی **هلن** قرار گرفته است. جنك های ده ساله یونان و اتراك که نمونهٔ رستا خیز بود ازدولت اوبوده است لیکن مشار الیها تا ایندرجه فاسد و بد عمل بود که ازشوهرش دست کشیده بحریف پیوست و با او از شهر خارج گردید و بیچاره یونانیان تا امروز میخواهند اورا برگردانند موفق نمیشوند !

در شاهنامه فقط **سودابه** یك زنی است که خواسته دامن عصمتش را لکه دار کند (هرچند نوبت آن نرسید) ، لیکن **فردوسی** بادست **رستم** او را بقتل میرساند تا دامن حیثیت و شرافت ایران لکه دارنشود واما راجع باین سؤال : « اسب وزن و شمشیر وفادار که دید » **فردوسی** آنرا مثبت جواب میدهد .

شواهد وامثلهٔ وفاداری زنان در شاهنامه بقدری زیاد است که روی آنها همیشه دنیا برخود بالیده افتخار و مباهات مینماید .

منیژه منظور نظر و نور بصر یك پادشاه مقتدر وقت است لیکن وقتیکه معشوقش **بیژن** درچاه حبس میشود برای خاطروی دست ازتمام جاه و جلال کشیده و تا این حد خود را ازهستی میاندازد که روزها درمعابر وکوچه‌ها میگشت وازتکدی و سؤال نان تحصیل میکرد ومیبرد برای **بیژن** :

« خبر چون بگوش **منیژه** رسید	شد از آب دیده رخش ناپدید »
« همه گنج او را بتاراج داد	ازآن بدره بستد بدان تاج داد »
« **منیژه** بیامد بیك چادرا	برهنه دو پای و گشاده سرا »
« غریوان همی گشت برگرد دشت	چو یکروزویکشب براو برگذشت »

« بیامد خروشان بنزدیك چاه یکی دست را اندروکرد راه »
« چو ازکوه خورشید سر برزدی منیژه ز هر درهمی نان چدی »
« به بیژن سپردی و بگریستی بدین شور بختی همی زیستی »

وقتیکه رستم برای خلاصی بیژن بلباس مبدل بتوران رفت منیژه با وضعی پریشان بنزد او میرود.

« برهنه دوان دخت افراسیاب بر رستم آمد دودیده پر آب »

و او حال خود را در الفاظ حزن انگیزی چنین شرح میدهد:

« منیژه منم دخت افراسیاب برهنه ندیده تنم آفتاب »
« کنون دیده پرخون ودل پر زدرد ازین در بدان در دو رخساره زرد »
« برای یکی بیژن شور بخت فتادم ز تاج و فتادم ز تخت »

آری در حال اندوه ورنج به بیژن دشنام میدهد لیکن دشنامش هم ازمحبت لبریز است.
او بعد ازملاقات رستم میرود نزد بیژن وشرح قضیه را خبر میدهد، بیژن ازاین استقامت و وفاداری او مبهوت شده باو چنین خطاب میکند:

« توای جفت رنج آزموده ز من فداکردهٔ جان و دل چیز و تن »
« بکردی رها تاج و تخت و کمر همان گنج وخویشان ومام وپدر »
« اگریابم از چنك این اژدها بدین روز گـار جوانی رها »
« بسان پرستار پیش کیان بپاداش نیکت بـه بندم میان »

فرود نابرادری کیخسرو وقتیکه محصور گردید بمادر وسایر خواصش گفت طولی نمیکشد که دشمن میرسد و همهٔ شما راگرفتار میکنند، این بگفت و در گذشت. فوراً کسانش همگی آمده بالای دیوار قلعه و از آنجا خود را بزیر انداخته هلاك نمودند و اما مادرش در همان دم ببالینش آمد وصورت برصورت وی گذارده بادشنه‌ای که داشت همانجا خودرا کشت.

« بیامد ببالین فرخ فرود برجامهٔ او یکی دشنه بود »
« دو رخ را بروی پسر بر نهاد شکم بردریده برش جان بداد »

سودابه همانطوری که گفتیم زنی بود بد کار و معذلك وقتیکه کیکاوس را

پدرش حبس نمود و قضیه را به **سودابه** خبر دادند او موی سرش را چید و گفت این خلاف مردانگی است، اگر گرفتن **کیکاوس** منظور بود چه میشد با او جنگ میکرد و اینطور او را بخدعه و فریب دستگیر نمودن دور از انسانیت و شرافت و جوانمردی است و من با او در محبس خواهم بود :

« جدائی نخواهم ز**کاوس** گفت　　　اگر چه و را خاك باشد نهفت »

تاوقتی هم که **کیکاوس** درحبس بود **سودابه** قصر سلطنتی را ترك گفته با او در محبس بسر برد و بخدمات او میپرداخت .

چنانچه حکایات و وقایع متعلقه بزنان شاهنامه را در یکجا جمع آوری کنیم و بعادات و اطوار و صفات پسندیدهٔ آنها نظری بیفکنیم معلوم میشود که از اخلاق و عادات آنها میتوان بهترین مقیاس شرافت نفس را قائم و برقرار داشت .

او از قول **بهرام گور** رتبه و مقامی که برای زن قائل شده بشرح ذیل میباشد :

« هم از وی بود دین **یزدان** بپای　　　جوان را به نیکی بود رهنمای »

شما ملاحظه کنید برای زن بلکه مرد بهتر و بالاتر از این چه صفت خوبی میتوان ذکر نمود ؟

مذهب و کیش

او در این کتاب راجع بدیانت و مذهب بقدری چیز نوشته که اگر همه را در یك جا جمع کنیم مجموعهٔ مبسوط ذیقیمتی میشود. اینمرد دانشمند دیانت را مقدم بر همه چیز شمرده و آنرا زیاده از هر چیزی مهم و ضروری نشان داده است . یك پادشاه نامه ای که مینویسد یا اگر فرمانی صادر و یا هر وقت نطقی ایراد میکند شروع آن حمد **خدا** و ستایش **یزدان** پاك است . اگرچه این معنی در کتاب زیاد تکرار شده لیکن نظر بعلاقهٔ خاصی که او در این باب داشته در هر مورد بالحنی خاص و جوش و حرارتی مخصوص آنرا ذکر نموده و بعبارهٔ اخری صورت نوی بآن داده است . او مطالب اساسی مهمی که در اینخصوص ذکر نموده بشرح ذیل میباشد .

۱ - دیانت و سلطنت یا تدین و تمدن را لازم و ملزوم نشان داده است :

« چنان دین و شاهی بیکدیگرند　　　توگوئی که در زیر یك چادرند »

«نه بی تخت شاهی بود دین بجای   نه بی دین بود شهریاری بپای»

۲ ـ حقیقت عدل و داد را دیانت دانسته است :

«چه گفت آن سخن گوی با آفرین   که چون بنگری مغز داد است دین»

۳ ـ تمام ادیان را برحق میداند و میگوید چیز هائی که باطل بنظر میآید سوءِ تفاهمی است از طرف پیروان ادیان شده است مثلاً بت پرستی یا آتش پرستی بظاهر بیهوده وغلط است لیکن خود بانیان آنها هیچوقت پرستش بت یا آتش راتعلیم نداده اند بلکه آنها را قبلهٔ ستایش دانسته اند،همچنانکه ما کعبه را قبله میدانیم . **سین دخت** (مادر بزرگ **رستم**) بت پرست بود ولی ملاحظه کنید درطی مذاکراتش با **سام** چه میگوید :

«خداوند ما و شما خود یکی است   به **یزدان** ما هیچ پیکار نیست»

«گذشته از او قبلهٔ ما بت است   چه درچین و کابل چه درهندوبست»

«شما را خور و آتش پرفروغ   تو دانی کزین در نگفتم دروغ»

«پرستیدن هردو راه بدست   چو ما را همه آرزو **ایزد** است»

کیخسرو در مراجعت از فتح توران برای اداءِ شکر الهی بآتشکده میرود و این وقعه درکتاب درج میباشد :

«بیک هفته برپیش **یزدان** بدند   مپندار کاتش پرستان بدند»

«که آتش بدانگاه محراب بود   پرستنده را دیده پرآب بود»

٤ ـ او با تعصب مذهبی مخالف و اکراه و اجبار را در مذهب جائز نمیشمرد چنانکه یکنفر به **نوشیروان** مینویسد درمملکت تو یهود ونصاری نیزسکونت دارند وآنها با تو دشمن وکیش آنها کیش شیطان است :

«جهودان و ترسا ترا دشمنند   دروند وباکیش اهریمنند»

نوشیروان در جواب میگوید : تا وقتیکه در یك مملکت پیروان همه مذاهب نباشند عظمت وجلال در دولت پیدا نمیشود ودر جواب مکتوب دیگری چنین مینویسد که هرکسی در عقاید و افکار مذهبی آزاد و میتواند اظهار عقیده کند[1] :

---

۱ ـ این آزادی گویا مخصوص دورهٔ **نوشیروان** بوده است والا دردوره های دیگر بطوریکه در سابق هم گفته شده آزادی مذهبی وجود نداشت (مترجم) ۱ .

«یکی بت پرست و دگر پاك دین … یکی گفت نفرین به از آفرین»
«ز گفتار ویران نگردد جهان … بگوی آنچه رایت بود درنهان»

۵ ـ بعقیدهٔ او **خدا** منزّه ازمکان وزمان است ،هیچیك ازحواس انسانی نمیتواند باو راه یابد،علاوه از حیطهٔ عقل وادراك هم خارج میباشد واو مسئله تشبیه راصریحاً رد میکند. **اسکندر** وقتیکه بزیارت کعبه میرود ، در این جا چون کعبه را عموماً خانهٔ **خدا** میدانند لذا لازم دیده چنین میگوید :

«ازان جای با گنج و دیهیم رفت … بدیدار خانه **براهیم** رفت»
«**خداوند** خواندیش بیت الحرام … بدو شد ترا راه **یزدان** تمام»
«زپاکی ورا خانهٔ خویش خواند … نیایش کنان را بدو پیش خواند»
«**خدای** جهان را نیاید نیاز … بجای وخور وکام وآرام و ناز»

۶ ـ در اثبات باری تعالی دلایلی که اقامه میکند بشرح ذیل است :

اول ـ هر چیزی بروجوداو شهادت میدهد : ع « پی موربرهستی او گواست »
و این همان استدلالی است که آنرا باصطلاح حکما استدلال ازآثار بمؤثر مینامند .
دوم ـ در میان موجودات عالم ،موجودی که دارای اقتدارواختیارتام یاحاکم مطلق باشد وجود ندارد ،هرموجود قادر وحاکمی محکوم موجود مافوق خود میباشد وچون موجودی اعم از ذی روح وغیر ذیروح که غیر محدود و قادر مطلق باشدیافت نمیشود باید گفت موجود دیگری است که موجد تمام سلسلهٔ کائنات و فرمانروای مطلق میباشد وهمین را **خدا** مینامند .

او این استدلال را در الفاظی مختصر چنین ذکر نموده است :

«جهان پرشگفت است اگر بنگری … ندارد کسی آلت داوری»

سوم ـ باهمهٔ این احوال فلسفهٔ **فردوسی** آن است که راجع به **خدا** چیزی غیر از این نمیتوان گفت که «هست» و «یکتاست» وزیاده بر این راجع بذات و صفات او آنچه گفته شده جز قیاس چیز دیگری نیست ، چه ذات و صفات باری تعالی ماورای ادراك انسانی میباشد . او با فلاسفه در این قسمت موافق نیست چنانکه بایشان خطاب کرده چنین میگوید :

« ایا فلسفه دان بسیار گوی — نپویم براهی که گوئی بپوی »

اومیگوید آنچه در تصورما میگنجد و یا آنرا میتوانیم حس و مشاهده کنیم باید دانست که آن **خدا** نیست :

« ترا هرچه بر چشم بر بگذارد — بگنجد همی در دلت یا خرد »

« چنان دان که **یزدان** نیکی دهش — جزان است ازان برمگردان منش »

بلاغت

علمای فن ادب عموماً بلاغت را همیشه بطور خاص یا انفراد تحت مطالعه قرارمیدهند مثلاً یك شعر یا یك مضمون ومقاله ای را در نظر گرفته میزان فصاحت و بلاغت آنرا معلوم میدارند لیکن ازیك کتاب هیچوقت بحث نشده است که از نظر تناسب مقالات یا اجزاء وعناصر مندرجه آیا بلاغتی دارد یا نه ؟ مثلاً کتاب گلستان را از حیث الفاظ وعبارات یا جملات عموم اتفاق دارند که فصیح است وبلاغت دارد و آن درست هم هست ولی اگر اینمطلب را درنظر بگیریم که موضوع اصلی آن اخلاق وباب پنجم کتاب که مشتمل برحکایات لغو و بیهودهٔ عشق وعاشقی است بکلی مخالف با اینموضوع میباشد آنوقت بلاغت خود کتاب محل تردید واقع شده و نمیتوان گفت که آن بلیغ است .

شاهنامه کتابی است منظوم ودرعین حال مفصل ومبسوط ودرآن هزاران حکایت و داستان و موضوعات و وقایع گوناگون درج میباشد و با وصف احوال بلاغت آن تا ایندرجه است که تمام اجزاء و عناصر کتاب از آغاز تا انجام مثل حلقه های زنجیر بهم پیوسته ودر تناسب وائتلاف آنها باهم ذره ای فرق بنظر نمیرسد . در این کتاب مضامین رزمی ، ملی ، تاریخی ، شاعرانه همهٔ اینها وجود دارد ولی سخن اینجاست که او در هرمورد حق بلاغت را طوری جداگانه اداکرده است که در هریك از قسمت های مزبوره حقیقت و معنای همان قسمت غالب میباشد و نظر باینکه اساساً لحن خود کتاب حماسهٔ رزمی است ، در الفاظ عموماً شأن و شوکت و قدرت و هیبت وجود دارد . برای پیدا شدن واقعیت یا دلچسبی تاریخی ازعشق وعاشقی نیز دراین میانه داستانهائی توی کار آمده مانند داستان **منیژه و بیژن** ، **رودابه و زال** ، **سهراب و ماه‌آفرید** لیکن منتها درجهٔ نکته سنجی و بلاغت شماری این جاست که در عشق وعاشقی نیز لحن

رزمی تغییر وتبدیل پیدا نمیکند و با اینحال هیچ بی تناسبی وناموزونی هم در کار نیست. **زال** بمعشوقهٔ خود بااینکه درخلوت وتنها باودست یافته هیچ دست هوس رانی دراز نمیکند چنانکه میگوید:

«نگر شیر کو گور را نشکرید»

سهراب فریفتهٔ **ماه آفرید** میشود واینك ملاحظه کنید **هومان** باوچه میگوید:

«فریب پری پیکران جوان نخواهد کسی کو بود پهلوان»

«توئی مرد میدان این سروران چه کارت بعشق پری پیکران»

قصهٔ عشق **زال** و **رودابه** را بقدری شرح وبسط داده که یك مثنوی از عشق و عاشقی تشکیل یافته‌است. راجع بمحبت وعشق هر قدر واردات یامعانی و مضامینی که وجود دارند همهٔ آنهارا در اینجا گنجانیده لیکن باز هم بنظر میآیدکه عاشق و معشوق هردودردامان جنك و رزم پرورش یافته اند. ناز و نیاز آنها هم پر است از دلاوری و اداهای قشنگ معشوقانه نیز از صبغهٔ جنگی خالی نیست. **زال** وقتیکه میخواهد از دیوار بالا برود **رودابه** گیسوان خود را آویزان میکند و میگوید بگیر آنرا و ببالا بشتاب. من این تار را برای همچو روزی پرورش داده بودم که بدرد محبوبم بخورد:

«بدان پرورانیدم این تار را که تا دستگیری کند یار را»

زال سر گیسوان را بدست گرفته طوری با حرارت وجوش آنرا میبوسد که صدای بوسه بگوش معشوق میرسد:

«بسائید مشکین کمندش ببوس که بشنید آواز بوسش عروس»

زلف راعموماً تا امروز بکمند تشبیه‌کرده اندلیکن باید دانست که آن یادگاری است از معشوق شاهنامه‌که واقعاً آنرا کمند ساخته بود. درتمام این موارد الفاظیکه استعمال شده اند علاوه بر برازندگی آنها برای عشق و عاشقی در قسمت جنگی هم موزون و آثار و هیمنه جنگی و رزمی از این الفاظ ظاهر و هویدا میباشد از جمله در تعریف زلف **رودابه** چنین میگوید:

«کمندی گشاد او ز سرو بلند کس ازمشك زانسان نپیچد کمند»

«خم اندر خم و مار بر مار بود   بر آن غبغبش تار بر تار بود»

تبریك ورودیه‌ای که **رودابه** به **زال** گفته بشرح ذیل میباشد:

«دو بیجاده بگشاد و آواز داد   که شاد آمدی ایجوان مرد شاد»

«پیاده بدینسان ز پرده سرای   برنجیدت این خسروانی دو پای»

اما راجع بطرفداری وحمایت از نژاد خویش و ملحوظ داشتن مفاخر ملی و آن بدرجه ایست که گوئی تمام کتاب از حماسه ملی تشکیل یافته است. آری آن درروح ایرانیان یك چنین احساساتی پیدا میکند که آنها از تمام اقوام دنیا بالاتر بوده و مهاجمین خارجه همیشه از آنها شکست دیده اند. عرب، ترك، تاتار، حبش، روم، هند، بربر باج وخراج بانها میدادند، حریف مقابل‌وی توران است ولی همیشه‌مغلوب میباشد. **افراسیاب** کشته میشود، **ارجاسب** شکست می یابد، **اسکندر** هم که‌فتح‌میکند فتحش جزء اموراتفاقیه قلمداد میشود. **رستم** اول پهلوان دنیاست، بالاتراز او کسی نیست و با وصف این در مقابل **اسفندیار** تاب مقاومت نمیآورد. به سیمرغ پناه میبرد، ازوی کمك وچاره میخواهد. **رستم** قهرمان‌شاهنامه است، واقعاً دوستش دارد، شیفتهٔ اوست از نامش لذت میبرد، کیف میکند ولی باهمه این احوال وقتیکه پای‌وظایف ملی بمیان میآید تمام این احساسات وتمایلات قلبی خودرابکلی کنار میگذارد. **رستم** را ندیده می پندارد وچون سابقاً در بیان ارزش‌تاریخی شاهنامه این مطلب بتفصیل نگاشته شده است لذا در این مقام از بیان آن صرفنظر مینمائیم.

تخیل

نظر باینکه شاهنامه از یکرشته داستان و وقایع تاریخی تشکیل یافته است بظاهر همچو معلوم میشود که «تخیل» در آن راه ندارد ولی اینطور نیست چه اگر شاعر بنا بشود یك سلسله واقعاتی را که جمع آوری نموده همانها را عیناً تصویر کشیده تحویل ما بدهد این واقعه نکاری صرف و مصوری خواهد بود ولی خیر، شاعر علاوه براین کارهای‌مهم‌دیگری دارد که باید آنها را انجام بدهد. چه یك واقعه مادامیکه بصورت اصلی باقی‌است مجمل وساده و خالی ازکیف میباشد. شاعرانرا یك زمینه قرار داده جابجا درآن رنگ آمیزی میکند. بعضی رانا درجه‌ای‌مبهم گذارده، بعضی‌دیگرراروشن میسازد ودر بعضی موارد نیزازرنك‌احساسات

و تمایلات آنرا آرایش میدهد واین ازشاهکار هائی است مخصوص به «تخیل» و بنابرین درشاهنامه هم تخیل وجود دارد.

تخیل خالص که حاوی معانی وهمی یاتشبیهات واستعارات خیالی باشد تازمان **فردوسی** معمول نشده بود چه در سیر تکاملی شعر وشاعری این صنایع آنوقت نبوده بلکه بعد ها معمول شده است ولی با اینحال جای بسی تعجب است که این شاعر نامی از تخیل صرف نیز زمینهٔ قابلی دست‌داده و راه را برای شعرای بعد صاف نموده است، چنانکه در تمهید داستان **بیژن** چنین سروده :

« شبی چون شبه روی شسته بقیر — نه **بهرام** پیدا نه **کیوان** نه تیر »
« دگر گونه آرایشی کرد ماه — بسیج گذر کرد بر پیشگاه »
« ز تاجش سه بهر شده لاجورد — سپرده هوا را به زنگار و گرد »
« سپاه شب تیره بر دشت و راغ — یکی فرش افکنده چون پر زاغ »
« نموده بهره سو بچشم اهرمن — چو مار سیه باز کرده دهن »
« هرآنگه که برزد یکی باد سرد — چوزنگی برانگیخت‌زانگشت گرد »
« چنان گشت باغ و لب جویبار — کجا موج خیزد ز دریای قار »
« فروماند گردون گردان بجای — شده سست خورشیدرا دست و پای »
« زمین زیر آن چادر قیر گون — تو گفتی شدستی بخواب اندرون »
« نه آواز مرغ و نه هرای دد — زمانه زبان بسته از نیك و بد »

تمایلات و احساسات

یکی از اعتراضات عمومی بر شعرای ایران این است که آنها از عالم وسیع تمایلات و احساسات همان حس محبت تنها را گرفته عوالم گوناگون آنرا نشان داده‌اند. علاوه دائره محبت را نیز نهایت درجه محدود ساخته چه از عشق وعاشقی قدمی جلوتر نگذاشته اند. از محبت پدر نسبت بفرزند، برادر ببرادر، شوهر بزن، دوست بدوست وامثال اینگونه‌عواطف واحساسات و تمایلات را اگر بخواهیم درفارسی کاوش کنیم چیزی بدست نمیآید.

این اعتراض تا حدی وارد است، اما نه بر **فردوسی** چه او هرگونه تمایلات‌و احساسات‌را باطرزی نهایت درجه مؤثر وجالب وجاذب‌بیان نموده است. محبت‌احباب

نسبت بیکدیگر ، نوازش‌ونازاطفال ، علاقهٔ زن وشوهر ، **اطاعت** پدروءادر ، حس انتقام ، نخوت وغرور ، عجز ونیاز و غیرها اوتصویر همه اینها را با بهترین اسلوبی کشیده‌نشان داده است و ما مثالهای چندی ذیلاً ذکر مینمائیم :

سیاوش از بی مهریهای پدرش **کیکاوس** بتنك آمده نزد **افراسیاب** میرودو اومقدمش را گرامی شمرده پذیرائی شایانی ازوی میکند ودخترش **فرنگیس** رابزنی او میدهد ولی درآخر بر اوخشمگین شده حکم قتل میدهد . **فرنگیس** باخبر میشود، بافغان وزاری نرد پدر میرود ، میگوید **سیاوش** محض خاطر تو تاج و تخت موروثی را ازکف داده بتو پناه آورده است . دستت را بخون او آلـوده مساز ، سلاطین را بقتل نمیرسانند .

«**سیاوش** که بگذاشت ایران‌زمین همی برتو کرد از جهان آفرین »
« بیازرد از بهر تو شاه را بماند افسر و گنج و هم گاه را »
« سر تاجـداران ببرّد کسی که با تاج بر تخت ماند بسی »

این بگفت ورو به **سیاوش** نموده چنین میگوید :

« بگفت این وروی **سیاوش** بدید دو رخ را بکند و فغان بر کشید »
« که شا ها دلیرا گوا سرورا سر افراز شیرا و کند آورا »
« کنون دست بسته پیاده کشان کجا افسر و گاه گردن کشان »
« کجا **گیووطوس** وکجا **پیلتن** **فرامرز** و دستان و آن انجمن »
« کجاشاه **کاوس** وگردن کشان که بینند ایندم ترازین نشان »

همه میدانند که درجه ونحوهٔ تمایلات واحساسات باختلاف موارد و نیز اختلاف اوضاع واحوال تغییر و تبدیل پیدا میکند وهنر شاعر در این است ممیزات وخصوصیاتی که درهرمورد پیدا میشوند همانها رانیز ملحوظ داشته ذکر نماید و **فردوسی** مخصوصاً در هرجا این نکتهٔ باریك را مراعات کرده است . مثلا وقتیکه **اسکندر** وفات میکند **روشنک** زنش‌میآید پهلوی جسد مرده او مشغول سوگواری میشود . همه میدانندکه **اسکندر** یکی ازکشورکشایان نامی دنیاست و **روشنک** هم دختر **دارا** میباشد که **اسکندر** شکستش داد تا اینکه مقتول گردید وبا در نظر گرفتن این اوضاع و احوال

خاص معلوم است احساسات و تأثرات **روشنک** در اینجا چگونه خواهد بود. خوانندگان ذیلاً ملاحظه میکنند که **فردوسی** آنرا بچه نحوداکرده است. **روشنک** پهلوی جسد **اسکندر** ایستاده گریه میکند وچنین میگوید :

«ای شاهنشاه ، تو هزاران سلاطین وملوك را از روی زمین بر داشتی . **فغفور** خاقان چین را نیست و نابود نمودی ، تو اینطور که تمام روی زمین را تسخیر کردی تصور میشد که مرك باتو پیمانی بسته و از وی اطمینان حاصل نموده در امانی ،گر چه این راز را پوشیده میداشتی . لیکن بعد از اینکه عالم را دستخوش فنا وزوال ساختی خودت نیز تاج شاهنشاهی را از سر بر داشته دور انداختی . آه ، وقتیکه زمان آن رسید که از زحمات و کوشش های خویش تمتعی بر داری اینك با خاك قبر هم آغوش میشوی ».

« زبس رزم وپیکار و خون ریختن   چه تنها چه با لشکر آویختن »
« زمانه ترا داد گفتم جواز   همی داری از مردم خویش راز »
« چو کردی جهان از بزرگان تهی   بینداختی تـــاج شاهنشهی »
« درختی که کشتی چو آمد ببار   همی خاك بینم ترا غمگسار »

درست است**روشنک**در مرك شوهر کشورستان خویش متأثراست ولی در عین حال کشته شدن پدرش را هم نمیتواند از خاطر محو سازد ، این جا دو احساس متضاد باهم اصطکاك کرده واو ایندو امر متضاد را طوری با هم دوش بدوش بیان نموده که رنك خصوصیات هردوی آنها ظاهر و هویداست.

رستم درجنك با **اسفندیار** سخت مجروح شده بخانه بر میگردد . پدر و مادر و نیز برادر او این حال را دیده شروع بگریه میکنند لیکن خوانندگان میدانند محبت این اشخاصیکه گفتیم باهم یکسان نیست چه محبتی که پدر بفرزند داردآن محبتدربرادر یافت نمیشود و بالاتر از همه محبت مادر است که طرف نسبت با محبت سایرین نیست. حال این اختلاف مراتب را ملاحظه کنید او چگونه خاطر نشان میکند : **زواره** برادر **رستم** با حال گریه آمده اسلحه را از بدنش بیرون میآورد ، پدر مویه کنان صورت برزخمهای وی میمالد ، لیکن **رودابه** درنهانی از **رستم** نشسته مشغول کندن مو وسر وسینه زدن میباشد :

«چو **رستم** به ایوان شد اندر زمان | بر او سر بسر گرد شد دودمان»
«بیامد **زواره** گشاده میان | از او تیر کندند و ببر بیان»
«جهاندیده دستان همی کند موی | بران خستگیها بمالید روی»
«زسر بر همی کند **رودابه** موی | نهانی ازیشان همی خست روی»

شما محبت مادر را میدانید چه اندازه است ، او قرار و آرام ندارد ولی دراینحال باز بفکر فرزند است چه برای اینکه او وحشت نکند در پنهانی مشغول زاری و گریه و ناله است.

او سوگواری **رودابه** را در جای دیگر نیز نوشته و آن موقعی است که تابوت نوه‌اش **سهراب** را بخانه میبرند ، معلوم است **سهراب** چون مرده است لذا آشکارا وجلو همه مشغول سوگواری میشود :

«چو **رودابه** تابوت **سهراب** دید | زچشمش روان جوی خوناب دید»
«به زاری همه مویه آغاز کرد | همی بر کشید از جگر آه سرد»
«همیگفت زارای گو سر فراز | زمانی ز صندوق سر بر فراز»
«بگوئی چه آمدت پیش از پدر | چرا بردریدت بدینسان جگر»

ما قسمت سوگواری مادر **سهراب** را درمرگ فرزندخود درقسمت اول کتاب ذکر نموده و با مراجعه بآن ظاهر میشود که بین محبت جده با محبت مادر تا چه درجه فرق موجود میباشد واین شاعر بزرگ همه این نکات را در بیان کاملا مراعات کرده است.

رستم وقتیکه با دسیسه و فریب **شغاد** بچاه افتاده هلاك میشود خبر به **زال** میرسد ، جامه‌اش را چاك زده خاك برسر میریزد وچنین میگوید :

«که دارد بیاد این چنین روزگار | که یارد شنید این ز آموزگار»
«که شیری چو **رستم** بدان تیره خاك | زگفتار روباه گردد هلاك»
«گوا شیر گیرا یلا مهترا | دلاور جهانگیر کند آورا»
«کنون من اگر کوه هامون کنم | وگر آب جیحون پراز خون کنم»
«مراین کینه را از که خواهم کنون | که بینم نیرزد جهانی بخون»
«جهان تا تو بودی نگهداشتی | چو رفتی کنون بر که بگذاشتی»

رستم در مرگ **سهراب** شیون و زاری میکند و اگر درجهٔ بهادری و پهلوانی و نیز طرز حیرت انگیزی که اوبقتل رسیده همهٔ اینهارا درنظر بگیریم باید نوحهٔاو نهایت درجه مؤثر وحزن آور باشد ولی چون جریان امر و اوضاع و احوال طوری بوده که قهراً این‌خیال پیدا میشدکه **رستم** از شناختن **سهراب** عمداً اغماض کرده بودلذا این نوحهٔ اورا طوری بنظم درآورده که آن تاثیریکه باید داشته باشد ندارد، اینك شما بدقت این اشعار را ملاحظه کنید:

«همیگفت زارای نبرده جوان	سرافراز و از تخمهٔ پهلوان»
«کزا آمد این پیش کامد مرا	که فرزندکشتم به پیران سرا»
«بریدن دو دستم سزاوار هست	جز از خاك تیره مبادم نشست»
«چومن نیست‌درگرد کیهان‌یکی	بمردی بُدم پیش او کودکی»
«چوگویم چو آگه شود مادرش	چگونه فرستم کسی را برش»
«چه‌گویم چرا کشتمش بیگناه	چرا روز کردم برو بر سیاه»
«کدامین پدر این‌چنین کارکرد	سزاوارم اکنون بگفتار سرد»
«که دانست کین کودك ارجمند	بدین سال‌گردد چو سرو بلند»
«بجنك آیدش رای و ساز سپاه	بمن برکند روز روشن سیاه»

فردوسی از زبان **رستم** بالاتر از این چه میتوانست بگوید لیکن چه باید کردکه تمام‌این کلمات واظهارات او تصنع و ساختگی معلوم میشود. **سهراب** مکرر اظهار داشت که از تو بوی محبت بمشام من میرسد، آیا تو رستم نیستی؟ لیکن **رستم** مغرض وخود خواه نام خود را پوشیده نگاهداشت وچیزی نگفت، آری او نمیتوانست اینرا برخود هموار کند که شخصی همسر وهم نبرد او در دنیا وجود داشته باشد.

هنگامیکه **هرمز** بدست در باریان نابینا گردید **خسرو** پسرش بنزدش میرود، او پدر را نابینا دیده حال تاثری که باو دست میدهد **فردوسی** آنرا چنین بیان مینماید:

«چو روی پدر دید **خسرو** بدرد	بر آورد از دل یکی باد سرد»
«ببوسید چشم و سر و پای او	دلش پرز خون بود پر آب رو»

«گرایدون که فرمان دهی بر درت یکی بنده ام پاسبان بر سرت»
«نجویم کلاه و نخواهم سپاه ببرّم سر خویش در پیشگاه»

کیخسرو لشکر بتوران میفرستد ، به **طوس** سردار لشکر غدقن میکند برادرم **فرود** بین راه درکوهی بسر میبرد ، از آن طرف عبور نکنید . برای رفتن بتوران دو راه بوده است و کوه مزبور دریکی از این راهها واقع شده بود و بدین جهت منع کرد از آن راه عبور نکنند ، **طوس** بملاحظه سهولت و نزدیکی مخصوصاً از همان راه میرود . **فرود** بهادری بود درعنفوان جوانی ، اوازهمه قطع روابط نموده درقلعه‌ای که بربالای کوهی بنا کرده بود میزیست . **طوس** خواهی نخواهی با اودرآویخت و کار بجدال کشیدو**فرود** کشته‌شد. خبربه **کیخسرو** رسیدنوشت**طوس**را برگردانند. مضمون نامهٔ مزبور که حاکی از تأثرات درونی اوست بشرح ذیل میباشد :

« ز کار پدر زار و گریان ُبدم پر از درد یك چند بریان ُبدم »
« کنون بر برادر بباید گریست ندانم مرا دشمن و دوست کیست »
«که آنجافرود استوبامادراست **گوی** کی نژاداستوکندآوراست»
« ندانند که این لشکرازبن که‌اند از ایران سپاهند یاخود چه اند »
« برون آیدو در نسازد همی بجنك اندران سر ببازد همی »
« دریغ آن چنان گردخسرو نژاد که **طوس** فرومایه دادش بباد »

او **طوس** را بعد از حضور در الفاظی که ملامت و توبیخ میکند آن الفاظ یك منظرهٔ غم انگیزی را در خصوص علاقه و محبت برادری از نظر ما میگذرانند .

« من تاج و نشان کیانی را داده بودم وگفتم نباید از آن راه رفت ، تو اول‌بمن حمله نمودی ، بامن داخل‌پیکار شدی ، تو نسل وتخمهٔ **سیاوش** را از زمین بر انداختی. آه ، چه برادر سلحشور عالیمقامی که در روی زمین بی نظیر بود ، توکسی را رهسپار دیار فنا ساختی که هزاران اشخاص مثل تو شایسته قربانی اوبودند . اوه ، بد نسل ، نام ونشان توازعالم برداشته شود ،هیچ بیم وهراسی از**خدا** دردل تو نیست و ازبهادران ابداً حیا وشرم نمیکنی».

کیخسرو پادشاهی است نهایت حلیم ، سنجیده ، موقر و متین اما علاقه ومحبت

برادری اورا وادار کرده کلماتی از دهانش خارج شود که **فردوسی** آن را چنین ادا میکند .

ع « بدشنام بگشاد لب شهریار »

فحش دادن برخلاف شیوهٔ ملوك وسلاطین است ، لیکن **فردوسی** میداندکه **کیخسرو** در اینجا **کیخسرو** نیست بلکه ازخود بیخود شده است .

این کتاب پر است از حس مناعت ، کبر و غرور ، خشم وغضب . وقتیکه **کیکاوس**، **رستم** را برای جنك با **سهراب** ازکابل طلبید ، اوچندروزی حرکت خود را بتأخیرانداخت ، **کیکاوس** مردی است سریع الاشتعال ، کم ظرف ، تند خو ولذا تا این درجه متغیرشدکه حکم کرد به **طوس**، **رستم** را داربزن، **رستم** همان کسی است که تاج و تخت ایران مرهون مساعی و دلاوری و زور بازوی اوست . او بار ها **کیکاوس** را از چنگال مرگ خلاصی بخشیده و یك چنین قهرمانی که خودرایکتای عالم میداند معلوم است تاچه اندازه ازاین حکم متغیر وپریشان خواهد شد . اوازشدت خشم وغضب بی اختیار شده چنین میگوید :

« چو خشم آورم شاه **کاوس** کیست چرا دست یازد بمن **طوس** کیست»
« چرا دارم از خشم **کاوس** باك چو **کاوس** پیشم چو یك مشت خاك »

گشتاسپ به **اسفندیار** امر کرد **رستم** را دست بسته بمرکز حاضر کند و او این امریه را وقتیکه به **رستم** اظهار میکند ، **رستم** در جواب چنین میگوید :

« که گفتت برو دست **رستم** ببند نبندد مرا دست چرخ بلند »

واقعاً در این یك بیت قدت وجوش و همینه ای که وجود دارد یك دفتر برای بیان آن کافی نیست .

عموماً ازمشرق شکایت میکنند که در آنجا حس قدردانی وستایش رجال بزرك وسرداران نامی وجود ندارد . هزاران اشخاص نامور در این ممالك گذشته لیکن هیچ شاعری نشان نداده که نسبت بآنها از طرف ملت چه قدر دانی بعمل آمده است ، مرك آنهاچه تأثیری بمملکت بخشیده ، مردم‌چه قسم اقامه‌عزا نموده‌اند . خلاصه آنکه‌شعرای مشرق روح ناموری را نمیتوانند بر انگیزانند لیکن **فردوسی** آنرا درموارد عدیده با

مؤثر ترین طرزی بیان نموده است. از جمله **رستم** که از دنیا میرود و جنازه اش را حرکت میدهند، از کابل گرفته تا زابلستان مردم پشت سرهم با لباس ماتم جمع بودند و تابوت را همینطور روی دست میبردند چنانکه این مسافت بعیده رادر دو روز ویك شب طی میکنند. در تمام مملکت مجالس عزا بپا بوده و مردم مشغول سوگواری بودند، بی اختیار میگریستند، شیون و زاری مینمودند، دسته های گل و ریاحین و بو های خوش نثار جنازه میکردند و چنین میگفتند:

« نگیری همی پادشاهی و بزم نکوشی همی نیز هنگام رزم »
« نبخشی همی گنج و دینار نیز همانا که شد پیش تو خوار چیز »

انجام